

RES

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

قال الثاني فارسي



والمؤمنين
الذين هم
أشد
إيماناً
بالحق



بصوت من الله الحكيم

منها خلق من فضائله
وغيره من فضائله
التي لا تعد ولا تحصى

LIBRARY

M
R
A

[illegible]

PE2228

بسم الله الرحمن الرحيم

خاکي نژاد ضعيف البنیان کم کرده هوش و خردانس بر جالس و محو تر و انعام تنگ
نی آدم محمد حسین که پیدل زیاده متنازع تواند کرد کجاست هر دو کمال آن دارد که محبت
جناب احدیت غراسمه که وجود کونین فی صنعت ایجاد و است و قول مخیر اذق عذیبه
والثنا ما عرفناک حق معرفتک شاید عدل این دو نسبت و نیت الشکر کما
محبوب بارگاه کبریا که عالمی زیر بخت و مجرب با وجودش از مغاک ظلمت کفر و عصبیا چون آن
تجلیات شعاش ایمان و عرفان سبل نجات مطرق هدایت یافت خوش گفته آنحضرت
مصرعه بعد از خدا بزرگ توی مقصود و نیت آن و اصحاب آن بادی قلم که
ایضاً صحت کتب جناب هدایت مابینه صلب علی مصداق حدیث علی کز الشیبه
کاینیا بی اثر اینک فایز گردیدند و در تائید سلسله بیضا و نهد بنیان بنده و غنی جان
و پال مرغی نداشته حسن و شاکر دت و کفر از فضیلهای عالم فرتا نینه و رابا شرف چنانیت تجلیات
بر تخیل و صفا ساختن لب گفتار عیبنا بدعشیر بجز بوجه صلبای عام نوید میتم تالیف
مقاله اولی از سحر ریاض الفردوس که مملو لالی آید از نظا و مشوخل و جوانه زانیه بر کلام تادیه
و صرف بهمت این خاک بستر بر تزیب مقاله ثانیه که بضرر و مع لعل باری نظم ابرار و صفا

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نظر بر اینکه علامتی ازین بصیرت فرسودین دارا ناپایدار باشد چه اگر من نشان
برنگاه خویش است توقع از ناظرین این سفیدیه نصارت افزا نیست که این
دعای خیر خاتم مجروح نماید و صحت خطای او بذیل عفو و صفای لباس حقانیت از کلام و

بسم الله الرحمن الرحيم
 و نظم مشتمل بر پنج فصل اول در معرفت و نبوت مشتمل
 قصائد و حماسات و غزلیات و قطعات مسدود و مثنوی

قصیدہ زوج الدین النوری و محمد

کند ز شکل بنجاری چو کشت بدار
 پنجوب و تیشه بنجار را در ور و نون
 ز مهر و ماه کشا و اندران میان ببرد
 بگرداوند از سحر بیکران خاییم
 نه تیر چرخ به سامان بریدن
 و لطف داد و وطن شان دواز
 نه از نشیب توان ببرد جایگاه
 میان آب چسبن خاک توده نشاند
 گواه بس بود ای شور بخت خام خلق
 گهی ز گردش او روشن و گاه غمش
 نه بی کتابت کاتب شود نگار و ورق
 جز او به لطف که آرد چو موسی ز خلق
 که کشاید شرب لبند صفتش شفیق
 که پویند از اثر ابر بر سرش وطن

مقدر سے نہ بآلت بہ قدرت مطلق
نہ خشت و رشتہ معمار را در و بازار
بہ حکمت کہ خلل اندر نہ یابد راہ
حصار ساختہ این آبگینہ گون طام
نہ جنش بقید برش نہ کش کتبہ
در وہ بجم عیان کردہ ہفت سیارہ
نہ از رزقوان ساخت جیسے سرکوب
میان گنبد میزرا ند بجز محیط
بدانکہ مبدع ابداع اوست بی آلت
چہ ظن بری کہ بخود آسمان شست بلند
نہ نہ نالیش خلایق شد میس خلق
جزا وہ صنع کہ آرد چو عیسے از مریم
کہ برشت از دہر با باد مطلع صبح
کہ یا شد از دہن ابر و صدف لعل کو

[illegible][illegible]

یکی جریده و اعمال خود بخودم کشتم
نکنن چه عذر گناهان خویشتم خواهم

قصیده شیخ فرید الدین عطار رحمه اللہ

سبحان خاصے کہ صفائش زکریا
بر خاک عجب زینفکند عقل انبیا

گر صد نیز ای سال همه عقل کائنات
فکرت کمند در صفت غرت خدا

آخر معترف آیت دکای اله
دانستند که هیچ ندانسته ایم ما

آهنگی که سحرناقماهی ست موج زن

آنجا که گوش چرخ بدر دیبا نگردد
ز بنور در سبوی نوا چرخ کند نوا

در جنب نور ذات بود ظلمت کدورت	البدن فی الطلیقة و الشمس فی الضحی
-------------------------------	-----------------------------------

قصیدہ مولانا جلال الدین میمنہ

ای شاه حبیب و جان آختدن کن آن
سیر کش چشمان مای چشم جان را تویتا

ماگویی گسردانم تواند زخم چو گان تو
گه خنیش سوی طرب که هر زایش نسبی

گه جانب خواهش کنی که سوی سبایش
گه جانب شهر فکاهه جانب است فنا

جائز تو پیدا کر و بچہ نون و شید کردہ

طرقه دخت آید که گوشت سیب می‌کند

گنجار وید کا گل گیسو کہ چشم کا گل

ما فضل اور آتش ہر شمع کو ملین وارہ

انما نحنا باكم لا نجبروا اصحابكم

انما شد و تا بحکم انما غفرنا ذنوبکم
 بلحقکم عفتکم و الشکر جوار الرحمة

تخت منزه محمد علی صاحب جمہ

دی چون شد مکه جبهه و دیر از برای تو

عالم پرست از تو و خالی است جای

میتاج پر دہشت کہ نبود نواسے تو

بسم الله الرحمن الرحيم

مکتبہ نبوی شریف
کراچی

حاصل قوتیایاضعی

100

اول سو

کھارے گیانی کہ کھارے گیانی

۵۵ نورانیات

پس از آنکه

سطر اول
 سطر دوم
 سطر سوم
 سطر چهارم
 سطر پنجم
 سطر ششم
 سطر هفتم
 سطر هشتم
 سطر نهم
 سطر دهم
 سطر یازدهم
 سطر دوازدهم
 سطر سیزدهم
 سطر چهاردهم
 سطر پانزدهم
 سطر شانزدهم
 سطر هجدهم
 سطر نوزدهم
 سطر بیستم

سلطان العزاسی و معبود لم یزل	خود و قدیم و قادر قیوم از ازل
ای آفریدگار سپهر و زمهر	هر چه زود و زود و زود و زود
هر خار می کند بزبانش شنائی تو	
بغیر آن که راه نمایی در تواند	اینان بلند مرتبه از افشرد تو اند
آن مصتری که خلق به کفایت تو اند	هر چند کائنات گداسی در تو اند
یک آفرید نیست که اندک سزای تو	
وقت نه باشد انجم و از جور روزگار	گشتم لبان شیشه باعث پزند خنجر
قت است تا حیثیت خود سازم آشکار	یک شست خاک گرد و بود لایق نثار
خلیج ز جان برآید و شتم فدای تو	
غزل ملا فغانی در حمد	
سرمه نامه نام تو گل کرده کشای را	ذکر تو مطلع غزل عشق سخن سزای را
ایینه وار یافته یک نظر از جمال تو	دل که مشرغ می دهد جام جهان گزای را
نسخته جسم ساری کاغذ تو تیا شود	گر بجز شمه سر دی ز کس سزای را
غایت و شکی نیست آنکه چو طائر حرم	بر سر کعبه ره دسب رند بر من پایی را
کیست فغانی حسین مستی تو	تا بزبان عارفان حمد کند خدای را
غزل ملا فغانی در حمد	
ای صفات تو نهان و شرف محبت ذات	جلوه گرد ذات تو در پرچه اسما و صفات
یا گرفتار جهات از تو نشان چون یابیم	ای سحر ابر و دواجلال کو یونان جهات
ای اندلی تو در افتاد و صدائی بحرم	خاست صد نعره لبیک اهل عرفات
مشرع عشق کجا چاشنی در د کجا	آن کی ملح اجاج آمد و این غنایان
مرد جامی بسوزد و او بویسند	هذه مرقد من جل به العشق فمات
غزل جمالی مر مباحات	
اگر بخت کند سر بسا به کاری ما	بود به عفو کو چست هم امیر داری ما

سطر اول
 سطر دوم
 سطر سوم
 سطر چهارم
 سطر پنجم
 سطر ششم
 سطر هفتم
 سطر هشتم
 سطر نهم
 سطر دهم
 سطر یازدهم
 سطر دوازدهم
 سطر سیزدهم
 سطر چهاردهم
 سطر پانزدهم
 سطر شانزدهم
 سطر هجدهم
 سطر نوزدهم
 سطر بیستم

<p>که شب قرار دارند ز آه و فغانی فرشته فخریاید بر پرده دار به نزد اهل نظر عزت است ولیک شسته نشود دایع شمر ساری بجز غمت نزد کس نغمه گسار که بسست بر در دلداری شکار</p>	<p>به استان تو شمرند سگان تو ایم اگر بر پرده راز تو محرمی با بیم بخاک گویند و چشم مردمان غاریم ز ابر طفت تو شد ناپدید گرد گناه بروز چو در سیکس و تنه سائے چو ایما بدر بار التماس آ</p>
---	--

غزل مرزا اسد اللہ خان قالی محمد

<p>با همه در کشتی بے بهر باما جہا طرہ پر خم صفات موی میان ماسکو از گنج تیز رو گشته نغمه تو تیتل ساز ترا زیر و بم واقف گرد با نعمت یان ترا مانده بے اشت سبز بود جاس من در دین اثر دم بوده درین جوی آب گردش تفت سته مایا پدیدار با دہ مانا شتا نیک بود عند لب فخاصہ تو آئین</p>	<p>اسی بجلا و ملاخوے تو بنگامہ ز شاہ حسن ترادر روشن دلبرے دیدہ و راز کن دید تو بنش فزون بزم ترا شمع و گل خشتے بو تراب بجنت یان ترا قافلہ بے آب و نان مصرف هر سرم داده بیا تو وام کم شمر که یہ ام زانکہ بے عمل ازل سادہ ز علم و عمل مصروف ز زیدہ ام خلد بہ عمالک سباز زانکہ بدن خودہ</p>
---	---

قطعه در مناجات از خواجہ قطب الدین نجیب کاکلی رحمہ اللہ

<p>بدست مکر شیطان مرا سپار یا اہ چو ہستم بادل پر خون فرو میگد یا اہ ببخش از رحمت خویشم با ستغفار یا رہائی دہ ازین کارم تو کی غفار یا بہر چہ بچہ خوشنود می خواہم دار یا بجن رحمت دران بر من مشو نیزار یا</p>	<p>خداوند تو میدانی کہ بد کردم بنادانی منم در ماندہ محزون توئی فریاد منجان رہ دورست پیشم ندارم توشہ در و چشم خداوندانکہ کارم گناہے بی عدد دارم سجی انکم معبودی محمد را تو بستودے چو جان را بکے ازین شود نیز خلق انون</p>
---	--

بدرہ دار
بجی از خزان تو سرہ دار
بدرہ دار
بجی از خزان تو سرہ دار

بدرہ دار
بجی از خزان تو سرہ دار
بدرہ دار
بجی از خزان تو سرہ دار

بدرہ دار
بجی از خزان تو سرہ دار
بدرہ دار
بجی از خزان تو سرہ دار

بدرہ دار
بجی از خزان تو سرہ دار
بدرہ دار
بجی از خزان تو سرہ دار

<p>در آن روز که بختی سلسله زنجیر نیایی منم کالی که بگردم هر چه بد منم و گردم</p>	<p>بغض غولیش بجای مرا وید اریا اسد لکن چون کاک کش رخ زدم دران بازار یا</p>
<p>قصیده عرفی دشت</p>	<p>قصیده عرفی دشت</p>
<p>صبحدم چون در دل مهرشون نیایی من گوش ابل آسمان و حلقه نام چکیست منه مهران کرد و دوا دی امین نهاد زان دل بشوید و رابر تارک خود می نهم زان ملک چون گنج شدم از هر سو که هست کام خا زان آنه کردی ای غم لذت شست در شمار احقا چه زانکه ایند و در داشت آسمان یوزده کرد و قالیش کرد نام نیگوان کرد و پیش قباب از تکیه ام منبت با بچه عیسی کش بجه حیات خو رده بهر دم شکست از پنج قوسل شوبین منکه مستی کردان و نون بجه آخست شنا به صفت تلاش صحبت من کی کند منکه از دل تا دماغ چید خنمای شراب هر چه من فیض چیرل ز رفیع خود گرفت بخت بهشت مخیر که بعد سجزولی بنور مرحبا ای با و کیفیت روح القدس من قیامت از عشق دیده کوتا بنگر د نفع بهر آید چای کس داودی هنوز من مطیع ملک استغاولی رانند حکم</p>	<p>آسمان صحن قیامت کرد و زوغای من شیونم تار کشید آب گها یا با می من رو ذیل شوق یعنی گریه موسای من کاشیان مرغ بختون شزل شیبای من چشمه لذت کشا هر روی غم بالای من نی غلط گفتم چه غم ای من ای سلوای من تا ده کام و کون از جام استغنا می من لعلی از او نیزه گوش شب یلدا می من بسکه بهر گوشه کوز هتاس از غمهای من ارزش مردن بپرس اندک آرای من شوق بی هنگام تارست با وای من تنگ بهوشم با و گر خون بود صبا می من خون جین دختر ز جوشد از لبهای من کی شود مخمور و کی خالی بود دینای من مری را برد بالا دن عیسی زای من خدمت طوبی بودنگ چنین پیری من کامی چون عشق در فتنی رستاپای من صد بهشت و فنج از هر گوشه صحرای من رقص معنی میکند طبع سسی بالای من دو دمانهای هوس در ملک سفنای من</p>

در آن روز که بختی سلسله زنجیر نیایی

منم کالی که بگردم هر چه بد منم و گردم

آسمان صحن قیامت کرد و زوغای من

شیونم تار کشید آب گها یا با می من

رو ذیل شوق یعنی گریه موسای من

<p>نه اشارنی و نه گفتگو نه سماع راه و نه تبحر که بسبیل کن و صوبه بیان نوید سچا رسو</p>	<p>ز بهار حسن رخ شو چو پنی شده همه کو بگو چو سیمه مرده آید و سحر گفت خدای او</p>
<p>بلع الی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله</p>	<p>بلع الی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله</p>
<p>چو نوید قدم شاه دین بر بند فلک برین فلک ز بهر فلک است برین هشتادمان طریقت برین</p>	<p>چو نوید قدم شاه دین بر بند فلک برین فلک ز بهر فلک است برین هشتادمان طریقت برین</p>
<p>بلع الی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله</p>	<p>بلع الی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله</p>
<p>چه کسی که بجز لقای توشه اشتیاق صبری تو چه به لاسکان شن جای تو دل عشق گفت شن تو</p>	<p>دل جان من ای تو در وقت بهار تو ز بهر تامل ای تو هر نوید رشیدیای تو</p>
<p>بلع الی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله</p>	<p>بلع الی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله</p>
<p>شده زرد شمع در آئین جبهه یوی شامین که ز بهر فلک کن رسیدن آینه بگوین من</p>	<p>بلع الی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله</p>
<p>بلع الی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله</p>	<p>بلع الی بکماله کشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله</p>
<p>شعوی از شیر خان مولف تذکره ملت انجیال نعت</p>	
<p>بها نداشت آن مهر اسم غلام فلک را در ازل بر خاک برود در انشت شوق جان وین عشق بهران گام یک آریق پیوست بغیر از در سبیل شیا که نوبین بودش اگر حق استاد عالم</p>	<p>لها ذابزد بران مهر نوبت چو حق معراج او از نظر داشت شب حراج کشن لیلیه القدر بر آتش یک لاف از برقی نیست که شمع از دید بیضا بخت داشت حق است امور کاران مکرم</p>

در وقت صبح
در وقت عصر
در وقت شام
در وقت نیمه شب
در وقت روزگرم
در وقت خنک
در وقت باران
در وقت باده

در وقت شام
در وقت عصر
در وقت صبح
در وقت نیمه شب
در وقت روزگرم
در وقت خنک
در وقت باران
در وقت باده

در وقت شام
در وقت عصر
در وقت صبح
در وقت نیمه شب
در وقت روزگرم
در وقت خنک
در وقت باران
در وقت باده

در وقت شام
در وقت عصر
در وقت صبح
در وقت نیمه شب
در وقت روزگرم
در وقت خنک
در وقت باران
در وقت باده

نعل مولانا جلال الدین مومنی نعت

یا رسول المدحیب خالق یکتا تو نے	برگزیده ذوالجلال پاک بنی جنتا تو نے
نازنین حضرت حق صدر بدر کائنات	نور چشم ابدا چشم و چراغ ما تو نے
در شب معراج بودت جبریل اندر کباب	پانہادہ برس سرگیند خضر تو نے
یا رسول مدد تو دانی استانت عاجز اند	عاجزان راراه ہمار سہا شاہ تو نے
ستمسین سر پر چو اند نعت تو سنیما	مصطفیٰ محبت و شہید علی تو نے

نعل امیر خسرو نعت

ای چہرہ زیبا تو شک تیان اذری	ہر چند و صفت میکنم حسن تیان زیبا تر
تو از پیری چابک تری وزیر گل ناکری	وزیر چو گویم بھتری حقا عجائب دلبری
آفاقا کردیدہ اممھرتبان ورزیدہ ام	بسیار خوبان دیدہ ام لیکن تو پیری دلیکی
ہرگز نیاید در نظر حسنی ز رویت خویر	شمس ندانم یا قمر فرزند آدم یا پیر سے
من تو شدم تو شنی من تو شدم تو شنی	تا کس تجوید بعد ازین من و گویم تو دیکری
عالم ہمہ بنیای تو خلق جان شد اسی تو	آن ز کس رخسای تو دور و رحم کافر می
خسرو غریب است و گدا افقادیہ و شہر شہا	باشد کہ از ہر خداسوی غریبان بگری

نعل یکتا نعت

یا طلس طرح جہانگیری و کاوسی رنجیت	انکد رنگ چو روی بہر سوی رنجیت
پر تو شعلہ حنش چو بطور آتش ز د	آب شاد شعلہ بیباکت موسی رنجیت
سرمہ آلودہ گہا ش چو بیاد م آمد	کہ شمشک شفقی از قردام طلوی رنجیت
یا امید کہ شود جلوہ گر آنسرور و روان	خاک شد جادہ و در راہ قاصد پی رنجیت
گلشنان اینچال ز بند سوی ایران رفت	صد چمن گل ہزار قلعہ و طوسی رنجیت
بر در یکدہ از نالہ زارم نا تو شمس	ہمہ تن شمشک شد و در بناتوسی رنجیت
از بہار کرم و فضل غنی یکتا را	برگ و بار شخب کلفت و ناتوسی رنجیت

نعل مولانا حامی نعت

علاء الدین باغ نامہ
مولانا جلال الدین مومنی
نعت

علاء الدین باغ نامہ
مولانا امیر خسرو
نعت

علاء الدین باغ نامہ
مولانا حامی
نعت

<p>که بود در عیش مایه شادی و خوشی لاف مهرش چو زخم او قرشی من جشی تاشده شکره آفاق بخورشید و شسته وجهه فی نظری کل غداه و عشته ذوق این می نشناسی سجدا ناخشی ضاعت اندک لکن کل زمان عطسه سر مبادت گرا زین راه قدم باز کشته</p>	<p>لسه حبیب عربی مدنی قرشی فخر ازیش چو زخم او قرشی من جشی ذره دارم به بوداری اوقص کنان گرد چه صدمه دهرت به بین نظرم صفت باد عشقش ز من مست سپرس مصلحت نیست مرا سیری زان آجیات یجایی ارباب و فاجزه عشقش نزوید</p>
---	---

له عاده
 و شش من و زخم من

عنه ضاعت من و زخم من

غزل مولانا نیا ز احمد بر بلوی درخت

<p>نبی یزنی مجتهد منزلی و سر قانی ادیب علوی و سخی رسول انسی مجانی کرمی اکرم الخلقی سراپا فیض رحانی حبیب سید محبوب حاصل الخاص با محمد سرق نبو حکم ذوق عرفانی زتاب شعله جانش کند خورشید خشتانی چو شمع صبح در بزم نایب و کفانی که آنی عبده گوید بجای قول سبحانی نه بینی تالید روی پریشانی و حیرانی</p>	<p>دستی عزو علامه نهای اوج انسانی امیری عالم امری شعی ماسوری خلقی رحیمی رحمت لکما لینی شافع حلقی ظهور کامل و ذات صفات حضرت یحیی منی اندر شان تشبیهی محمد نام خود خوانده شهبستان جهان روشن نور ماه روی او درخشان آفتابی آسمان حسن محسوبی چه وسعت داوود یارب انظر ان عظیم النسا نیما ز اندر دلت گزینش کبر اش جاگیر د</p>
---	--

سبحان سید محبوب

ما کرم و سخی رسول انسی مجانی

سبحان سید محبوب

غزل نواب حسین خان مجتهد حسین درخت

<p>افکنند ز لایله نام تو بایو اسنه چو چن سلم یایه مباحات تو بر مانه چن چیده کحسن تو بهر ناحیه کانی چن بنات رازگر انباری غصه نانی چن برق درخش انداز بچو لانی چن</p>	<p>امی ظهور تو بود ناسخ ادیان چن رستن و آمدت بود بآن واحد جنس کاسد بکت مغلس کنعان اوقلا میتوانی که سبک و ش کنه پامو لا گو بیک جلوه ز جامه دار خویش حسین</p>
--	---

عنه جوانان و سخی رسول انسی مجانی

قطعه مرزا عبد القادر بیدل درخت

آنکه امکان با وجود احدیت احدیت
رونی این مکتب محفل از چرخش پر نوری
از سواد ملک شقی تاشبستان عدم
هر چه آید در خیال و آنچه آید در نظر
کبرنی گز و حدش خارج شماری بل است
موج از دیوار یک نوبت بیرون آید
آستان او سرخ هر چه خواست بید
از من بیدل چه امکان شبت فخر آید

صورت تمثالی از آینه را نوی او است
چونش این بهر خضر ^{چشمه} از خوی او است
هر کجا از گمان کشائی سپاه کیسوی او است
یکتلم چون بهارستان رنگ و بوی او است
چارسوی شش جفت بهنگانه کیسوی او است
هر دو عالم در کنارش محبت جوی او است
گر همه دل بغل گم کرده در کوی او است
شدن ^{نغمه} نغمین اشارت خرام روی او است

رباعی شیخ ناصر علی نهمندی درخت

پیش از ہمہ شاہان مجبور آمدہ
لے ختم رسل تو ب تو معلوم شد

قطوینا وریج خلفاء راشدین حسین رضوان اللہ علیہم اجمعین

محبتین الی بحکومتی دست
حیب خدا در نماز شکرا
خدا را در حسن عطا کردیم
بود و او روز ازل بی محابا
نبی و پیغمبری دید چون تزلزل
شود و است ایمان آن پاک
چو فضل خدا را بوالفضل گشته
حکایت نکرد و شکایت نعل
میری که ابلیس را سایه از
کند ز فلک خرقه پوشی بد

زخم گوشه شان بدگوئی تو لا
 مددگار انصار و پشت مهاج
 که آمدش افش فاما من عطی
 حبیب خدا یار غایب پی
 نغمه و بر روی قدم گشته
 پیچان همت اعتقادش
 شرفنامه فضل و دانش بود
 پس زوی عم کا قباب کمالش
 آمد چون سوادش بانه نوبت
 اگر چه چار می ز فول پیبر

خوش آن مقصد ای که در پیش
رفیق همیست عشق بر آید
چو چیری که جبریل دست آرد
که قدرش شادمانی شهنشاه
بیامز ایمان است منج
زمن دلا لدی زود شد شکا
چو صدق ساری که در دوتا
فرغ ابد یافت از نور طهر
زنگ گرمی ولق هفت من
بگنجش لوکان بعدی میا

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

پیشانی بسیار عریض است کتفها

[illegible]

<p>از عکس نورش یا فیه شمع فلک نور و ضیا ای متعز کاوس مکی ای شمر خیر کاش آن کاشف لغتین آن صاحب کج و لوا با عیسای هم باز آمده در عالم علم بقا موسی با عتقاد او با از دها کرده عصا قارون از و سوخته قانون علم کیمیا خاقان کینه چاکرش با جنتش قارون کدا جان و تن و آب گوش با علم و کیمیا خاقان جنت فاطمه کلدسته باغ صفا فی حله ایشان در مفران که بنی لاون از لوا آن یکا نام مقتدی ای آن یکا نام مقتدی آن موجی کج کرم آن که بر کمان سخا آن خسته زب لغتین کشته شیخ جفا بر روح زمین العابدین قادیان اهل صفا کما فی دل تو کلن دین کن خاک و دوی صفا گردول و جانت زکی هم کار تو کرد و روا تا چند باشی در نهان خود را غماهی بیضا بر گرد و بر گشته از دوی حسان شدا قطع نظر زین پیشه کن که بر باید مروت</p>	<p>دست عطا یافته ناف زمین بکافیه ای حیدر زنده خمی ای صفدر زنده پی اعظم امیر المؤمنین حیدر امام المنتقین با خضر میرا آمده با نوح و مساز آرم اوس بارشاد و حیران ز استعداد او یوسف بشع سوخته خود را با و فیر و خه فقصور در بان دوش قیصر غلام قیصرش از لطف سبحانی درش علم لدنی حاضرش نقش نگین خاقان صاحب یقین عالمان میر حمید است و حسن ابراهیم جهان و تن آن قه العین علی آن وضه باغ نبی آن یکا نام مقتدی و آن یکا نام مقتدی آن سال ماوند که ایشان لاله طرب با و انواران آفرین از فضل سید العالمین از با قور و جعفر بن کریمینی کاظم بکن مقتدی و با نقی کریمینی با حکم کریم ای مهدی خرفغان بی و بی خود عیان مکن بکنم سرگشته از جان دل گشته حافظ خورشیدی بینه کن در کار خود بدین</p>
<p>نور مولانا نیاز احمد بر بلوی درج شیخ عبدالقادر جیلانی رحمہ اللہ کہ دست او بود از حقیقت دست یزدانی جیب مید عالم شیخ مجبوب سید جیب بسیار مثل سید بصیرت مرضی ثانی</p>	<p>بده دست یقین ای دل پسته شاه جیلانی امیر سید سنگری غوثی عظمی قطب ربانی نشان شان چشمتو میان سر کشته</p>

سید عالم شیخ مجبوب سید جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

سید عالم شیخ مجبوب سید جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

سید عالم شیخ مجبوب سید جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

سید عالم شیخ مجبوب سید جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

سید عالم شیخ مجبوب سید جیب
دست او بود از حقیقت دست یزدانی

شعشع این آتش جانسوز بختن تا که	سوختم سوختم این سوختن تا که	
عقل و دین باخته دیوانه روی بودم	بسته سلسله سلسله موی بودم	روزگاری من و دل ساکن کوئی بودم
کس دران سلسله غم از من نرسوز بود	یک گرفتار ازین جمله که هست نرسوز بود	
ز گس غم ز او این همه بیارداشت	سبیل پرکشش هیچ گرفتار نداشت	این همه بیشتر و گرمی بازار نداشت
اولی الحس که خریدارش من بودم	باعث گرمی بازار شدش من بودم	
عشق من شد سبب خوبی و در غنائی او	دا در سوخته من شحرت زیبائی او	بسکه کردم به جانش دل آرائی او
این زمان عاشق گشته فراوان دارد	کی سز و برگ من عبیر سامان دارد	
مدتی در ره عشق بودم دیدیم پس است	راه صد قافله در بیدیم پس است	قدم اندام طلب باز کشیدیم پس است
بعد ازین ما و سر کوی دلآرائی دگر	بغرتلای بغیر بخوانی و غوغا س دگر	
تو چند ار که در دزد دل مجنون برود	آتش عشق سجان افندیرون برود	این محبت لبه افسانه و فنون برود
چند کسل ز تو و یاران تو از زخم شود	دو زخ از نم و دی بن طائفه او شود	
لے نپ چند بگام دگر انت بیستم	سر خوش دست ز جام دگر انت پیستم	

سلسله سلسله سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله سلسله سلسله

سلسله سلسله سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله سلسله سلسله

سلسله سلسله سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله سلسله سلسله

سلسله سلسله سلسله سلسله
بسته سلسله سلسله سلسله سلسله

ماہی عیش بدمام و گرانٹ بیستم	سایہ مجاہد عام و گرانٹ بیستم
تو چہ داسے کہ شجہ یار پیریا کی چند	چہ ہو سہا کہ ندارد ہوسنا کے چند
یار این طائفہ خانہ بیلند از مباشش	از توحیف است باین طائفہ و مساجیل
میشوی شہرہ باین فرقہ ہم آواز مباشش	غافل از کفایت حریفان و غاباز مباشش
بہ کہ مشغول باین شغل سنای خود را	این شکار است مباد کہ مباری غی و
چارہ نیست ندارم باین راسے کہ	کہ ہم جای دگر دل بدل رای دگر
چشم خود فرس کہ زیر کف پایے کہ	ہر کف پای دگر یوبہ زخم جاسے کہ
بعد ازین رای من نیست بچین نمود	من بچین ہستم و والدہ چنین خواہ بود
پیش تو یار نو یار کن ہر دو یکی است	سخت مدیعتے و حرمت من ہر دو یکیت
قول زناغ و غزل مرغ چمن ہر دو یکیت	نالہ لیل و نرید از غن ہر دو یکیت
این نذرانستہ کہ قدر ہمہ یکسان نبود	زناغ را مرتبہ مرغ خوش اسکان نبود
چون چمن است پی کار دگر ہشتم بہ	چندر روزی پی ولہار دگر ہشتم بہ
عند لیل گل رخسار دگر ہشتم بہ	مرغ خوش نغمہ نگار دگر ہشتم بہ
نو گلی کو کہ شوم بلبل بستان سازش	سازم از تازہ جوانان دگر ممتازش
آنکہ بر جانم ازود مدم آزاری ہست	بیتوان یافت کہ در دل زیش باجی ہست
از من و بندگی من اگرش عاری ہست	بہر روشد کہ بہر گوشہ خریداری ہست
یوفاداری من نیست وفاداری کسی	بندہ پیچہ مرا نیست خریداری کسی

سلطہ جاہلیہ
بچنے و ان غابا ہست
خانہ و چا صفت جھش و است
کہ خانہ شش از پشت خانہ

۵
سے دواوت

۲
بکب کہ دوی خود می باند

۳
دستان سازبہ بین
سے سہارنہ و نغمہ سازبہ
۴ ب

ای گل تازه که بوسه زو فانیست ترا	رحم بر بلبل بے لنگ و نوانیست ترا
حسرت پرشته که از تیغ جان نیست ترا	لطف بر عاشق خود نیست و پانیست ترا
فاریخ از عاشق غمناک نمیداید بود	
جان من اینهمه بیباک نمیداید بود	
همچو گل چند بر روی همه خندان باشی	همه غمخیز بگلشت گاهستان باشی
سبز زبان باو گریه و شست و گریان باشی	زبان پندارین که از کرد و بینان باشی
مانا سرشیم که باشد که جفائی نکشد	
بجز ساز و دود و صد جوهر برای نکشد	
شب بچا نشاء انجیسانی باید بود	شیر اشق شب تار نمی باید بود
یار غیار دل آزار نمی باید بود	همه غمخیز جفا کار نمی باید بود
من اگر کشته تو بم بخت نامیست	
عجب شربت بیباکی خود کاشیست	
دگر بجز تو مرا این همه زار نکرد	چه نتوس در نظر خلق مرا خوار نکرد
انچه کردی تو من هیچ ستمکار نکرد	بیچ ستمکین دل بیدار این کار نکرد
گر ز آردن من هست خض من	
مردم آزار کن از بی آردن من	
جان من مشکلی ملی بود آن غلط است	چشم امید راه تو نهادن غلط است
جان شیرین دل خود را تو دادن غلط است	فتن اولی است که تیر ستادن غلط است
تو نه آنی که غم عاشق را بشاید	
و رشود خاک بر آن خاک گذارت	
مدتی شد که در آزار امید منی تو	واع عاشق تو بجان دارم و میدانی تو
در غم عشق تو بچارم و میدانی تو	بکند آکر قارم و میدانی تو
از زبانی تو حدیثی نشنودم هرگز	

ملک فانیست
فانیست بر لب آب و آتش
در دهر و در گمان
خندان می بایم بخلا و بخت
ش

ملک فانیست
در دهر و در گمان
بجمع ستاد
سخت ایشان است

ملک فانیست
در دهر و در گمان
در غم عشق تو بچارم و میدانی تو
بکند آکر قارم و میدانی تو

از تو شمر منده یخوت نمودم هرگز	
غشست سرخو بیام و تبریری نیست	همچو زلف تو پریشام و تبریری نیست
رجناب تو بدینیا تم و تبریری نیست	چند تو انگر و پیشانم و بار بیکر نیست
شرح در باندگی نمود بیکر گفتم عاجز هم چاره آن نیست چه تدبیر کنم	
نخل بوخیز گلستان جهان بسیار است	در گلستان جهان غنچه دهن بسیار است
ساین باغ لبی سوسروان بسیار است	قوت روح و دل قوت جان بسیار است
دیگری این تمهید بدعا شوق نمکند قصه زردن یاران موافق نمکند	
آن آفتور که آرزو ده شوم از خویت	دیدم پوشتم ز تماشای رخ نیکویت
و شمه گیرم و من بعد نیایم سویت	سخنی گویم و شمر منده شوم از رویت
بشوی پنکتن قصه دل خورده خون ورنه بسیار پیشانی ز کرده خون	
مد صبح آیم و از خاک در شام بروم	در سر که می تو خود کام بنا کام بروم
پنی است آیم و با من نشوی زام بروم	صد و عا گویم و آرزو ده پیش نام بروم
کس چرا اینهمه شکین دل و بد بخواند جان آن این روشنی نیست که بگویند	
الح من کشته شمشیر با من داند	سوز من سوخته داغ جفا من داند
همچو تا که جحرای قنای داند	همه کس حال من میر و پاسه داند
چاره من کن و مکن از که بچاره شوم سر خود گیرم و از کو تو آواره شوم	
سر کو تو بادیده تر خواهم رفت	چهره آلوده بخوناب جگر خواهم رفت
نظر میسکه از پیش نظر خواهم رفت	گر زرقم ز درت شام سحر خواهم رفت

۴
سجده بیکر من و تبریری نیست
فقط بیکر من و تبریری نیست

۴
خدا بسیار بیکر من
عالم صفت و دل فاضل

	از جنائی تو سچ زار بر فتم رستم لطف کن لطف کدین بابر غم رستم	
چند و راه تو با خاک بابر باشم میر و م تابع و بت و یکر باشم	چند پاهال جانے تو سحر باشم بابا اگر سجدہ گشتم پیش تو کافر باشم	
	خوبگو کر تو کشم ناز تغافل تا کے طاقت نیست ازین پیش تحمل تا کے	
چین درابر و زدن کین ترا بندہ شوم حرف نا گفتن و تکلیف ترا بندہ شوم	گره ابری و ی بر چین ترا بندہ شوم رسم دلاری و آئین ترا بندہ شوم	
	اللہ اللہ بزرگه این فاعده آموخته کیست اوستا و تو اینهار که آموخته	
این همه جور که من از پی هم می بینم اگر این است من از تو الم می بینم	زود خود را بسره عدم می بینم لطف بسیار طمع دارم و کم می بینم	
	خبر و بر حرف من بیل آزرده میسر حرف آزرده و ستاده بود خرد میسر	
انچنان باش که من از تو شکایت کنم از تو قطع نظر لطف و عنایت کنم	همه جاقصه در تو روایت میکنم پیش تن جزیر ضائی تو شکایت کنم	
	خوش کنی خاطر و حشی به نگاہی شل است سو او گوشه چشمنی تو گاہی شل است	
	پنجس از موالای نظامی انجوی رحمہ اللہ	
تو کبست که آید طرف کو سے تو	دام بلا حلقه کیو سے تو ای نہ ترنگان همه ہندو می تو	
	دور مباد عین من از رو سے تو	
منکہ بجان در دتر عا د م م	روی چو عذرای ترا و م م	

سلاہ زار بر فتم رستم
لطف کن لطف کدین بابر غم رستم

سلاہ خردہ بالظہر و ن
و از بیتی عیبیاد و غلط است امام

سلاہ بزرگان کیست ستم
پیکر و بدن تو یار و اشتیاق

سلاہ ہندو کیست ستم
دال طلبیست غلام ۱۲ ع

سلاہ عذر از پنج نام مستند
ہست کہ عاشق و عاشق بود

عشق ترا که چه نه من لایقم	خیزم و در پات قدم عاشقم
چند نزد دسے نکرم سوی تو	
امی بهو خور زهره ترا کو بخت	ناز و عتابست ترا ستر بخت
کشتن من بود اگر مطلبست	چاره ندارم که بوسم لبست
تیر و کمان دار و ابرو سے تو	
بسے تو مرا قد الف تنم شود	هر نفسم غنم به سترم شود
زود نشا طم شب با تم شود	گر ز سرت یک سر مو کم بشود
جان بد هم بر من نمی تو	
زخم نگه بر من سائل زد سے	رحم نه کردی و تقاضا زد سے
دست به قوت زده حاصل زدی	تیر چرا بر من سائل زد سے
نیست مرا قوت بازو سے تو	
چند زنی تیشه جور و جفا	جان و دلم شد بخت مبتلا
ایسے نه بیان شکن و بے وفا	هیچ نیاید ز تو اسے بی وفا
کس چکد با تو و با خو سے تو	
گوش تو با لگی بطن س می زند	گر در رحم تو که بر سے زند
چرخ اگر بست که س می زند	کیست که این حلقه بد می زند
بندہ نظامی است دعا گوئی تو	
مستتر او از مولانا جلال الدین رومی حرمت	
هر لحظه بشکل آن بت عیث برآمد	دل برد و نهان شد
هر دم به لباس دیگران یار برآمد	که پیر و جوان شد
گا ہی بن طین چو صلصال فروت	چو غواص سحائے
گا سے رنگ کگل فخر بر آمد	زان پس بجان شد
گر نوح شد و کربانے بدعا غرق	خود رفت به کشته

عشق ترا که چه نه من لایقم
خیزم و در پات قدم عاشقم

چند نزد دسے نکرم سوی تو
امی بهو خور زهره ترا کو بخت
کشتن من بود اگر مطلبست
چاره ندارم که بوسم لبست

تیر و کمان دار و ابرو سے تو
بسے تو مرا قد الف تنم شود
زود نشا طم شب با تم شود
جان بد هم بر من نمی تو

زخم نگه بر من سائل زد سے
رحم نه کردی و تقاضا زد سے
تیر چرا بر من سائل زد سے
نیست مرا قوت بازو سے تو

چند زنی تیشه جور و جفا
جان و دلم شد بخت مبتلا
هیچ نیاید ز تو اسے بی وفا
کس چکد با تو و با خو سے تو

گوش تو با لگی بطن س می زند
گر در رحم تو که بر سے زند
کیست که این حلقه بد می زند
بندہ نظامی است دعا گوئی تو

مستتر او از مولانا جلال الدین رومی حرمت
هر لحظه بشکل آن بت عیث برآمد
دل برد و نهان شد
که پیر و جوان شد

گر گشت جلیل ز دل ناز بر آید / آتش گل از این شد
 یوسف شد و از مصر فرستاده می / روشن کن اسعی
 از دیده یوسف چو انوار بر آید / ناپدیده عیسان شد
 نقد قدم از مخزن اسرار بر آید / خود گنج عیسان شد
 خود بود که خود بر سر بازار بر آید / بر خود نگران شد
 بر صورت ابریشم و ششم آمد و پنجه / تا خلق پیوسته شد
 خود بر صفت جبه و دستار بر آید / لباس همگان شد
 مدو نم سیان ز ما شد سوی دریا / در گشت قطره
 بر شکل در لولوی شوار بر آید / در گوش شمعان شد
 میخواست که گرد همه عالم بیکه دم / از بصر تشریف
 عیسی شد بر کف دوار بر آید / تسبیح گنان شد
 منسوخ چه باشد چنانسخ که حقیقت / آن دلسر زیا
 شمشیر شد و از کف گزاف بر آید / قتال زبان شد
 فی الجمله همون بود که می آمد و میرفت / هر قدر که دیدی
 تا عاقبت آن شکل عریانه بر آید / دارای جهان شد
 حقا که همون بود که میگفت انا الحق / در صورت منصور
 بنصورت نبود آنکه بران دار بر آید / نادان بجان شد
 رومی سخن گفتن گفته است و بگوید / منکر مشویدیش
 کافر شده آن کس که با بکار بر آید / از دوزخیان شد

مجلس در این شب
 نشستند در این مجلس
 و بکار خود را کردند
 صورت عیسی را دیدند
 منصفان را باطل کردند

مجلس در این شب
 نشستند در این مجلس
 و بکار خود را کردند
 صورت عیسی را دیدند
 منصفان را باطل کردند

مجلس در این شب
 نشستند در این مجلس
 و بکار خود را کردند
 صورت عیسی را دیدند
 منصفان را باطل کردند

مجلس در این شب
 نشستند در این مجلس
 و بکار خود را کردند
 صورت عیسی را دیدند
 منصفان را باطل کردند

مثنویات		
مثنوی فردوسی طوسی در حق سلطان محمود		
بسی سال و دو نیم بنا برینج	که تا شاه بنشد مرا تاج و گنج	اگر شاه را شاه بودی پسر
بسر بر نادی مرا تاج زر	چو اندر تبارش بزرگ بود	نیارست نام بزرگان شود

درختی که است یار شست	گوشه درختی که است یار شست	درختی که است یار شست
به چرخ آینه نیمی و شرباب	سراجام کو به یار آورد	بهان میوه تلخ با آورد

بجای این بیت که است یار شست

ما که نظر کان غمناک	زین حقه سبز و مهره خاک	لین حقه و مهره تابجاوند
کمر که می کشاید	دین طرفه که بر باطوفان	مهرین است و مهره کوفان
خود بوالعجان سخاوت	که قافیه و گاه قند زارند	وقت است وقت در سیراید
سیلاب عدم بس و یاد	وقت است که مرکان انجم	نمل نیکبند و هم هم

بجای این بیت که است یار شست

شعری از مولانا جلال الدین می

شکسته می شود که موسی مناجات	طلب می شود از حق و زنا جانا	که یار یار این لطف خدا
همی خواهم که خاصان شاد	ند آمد که می موسی سفر شاد	بر و اندر فلان می گدین
که از با جملة خاصان محبت	که در وی عشق سوزاندی هست	چو موسی فهم کرده حکم مطلق
رفت بخاکه فرمان لایق	یکی را دید بر کوه سبزه برین	نه او را هیچ عقل و پا و دین
ز موی بهر شیده تشنه	ز قدرت دوخته پیرانش را	بهر خطه که می کشد که یا هو
نظر می شود چو چشم آید	برین وقت سلامت که دانا	بجز زبون و ناله تیغ آواز
بد و گفتا که می مست آید	ازین بسیار گو گفتن چه آید	اگر مقصود دیدار است بر
و گریه ای ز کار است بر گو	چنانم حق شنیدن مرد حیران	بزد و ویدار و قایلش لاجا

بجای این بیت که است یار شست

دل موسی بچرخ ازین کار	چو دریا در خروش ازین کار
-----------------------	--------------------------

بجای این بیت که است یار شست

شعری از نظامی گنجوی علیه الرحمه در مقالات اسرار الیس

سر سلوکی و شندل و پوتند	مناکحت بر تاجدار بلند	که در پیشش گزیند باسن
درین کار کشانیده باسن	بیزوی جان فرین شاد	ز بندگی بکشاد ازاد و بی
چون در میان پند آید	که اخلاص آشی غایم شمار	نخستین کی جنبشی بود بود
بجنبند چو چرخ غشیر و مکر	چو آن در جنبش می جان فاد	ز جنبشی جنبش نو براد
جز اول که آن جنبش بود	جنبش یکجا است در خور بود	

بجای این بیت که است یار شست

سبب هزاران خشنودی پیاپیست تنوین رشده بری و میان در انجمن جنیان نیامد قرار به بالای مهر گشتن بود از انجمن گردنده تابناک رسوئی بر میل خود پیش دید چو بر کار اول جهان بست که آتش بیزی گشتن در بستی گرایده شد گوهرش پدید آمد آبی چنین لغز و پاک چو هر جا که گوهر خداست وزور ستی با برانگیزند	سبب دو چرخ در انخط گرفتار گشت چو آن جوهر بدین از نور همی بود جنیان بسی نو گار چو گردنده گشت انکه بالاد وید روان شد سپهری درخشان بان میل اول گرایده بود کز سازه در شد سپهر بلند زین وی آتش هوای تکه گشاد که گردندگی و درو دار سرش چو آسوده شد آب در می نشست گرفتند بر گرد خویش جای وزان رستنیهای پر دخته	چو گشت آن مهری مر کعبه خرد نام و جسم چنانچه کرد از ان جسم چنانچه تابان بود سکونت گرفت آنکه زیر آسید ز میلی که مرکز خویش دید همان سال خوش نمایده بود ز گشت سپهر آتش آمد پدید که مانند گوهر مراد و نهاد چکیده بوی ترنی در مغاک از ان سره پدید شدین گشت که تاج همه در هم میخستند ز هر گونه شد جانور ساخته
باز از عقل سبب شستن ازین پیش نتوان دانستن	باز از عقل سبب شستن ازین پیش نتوان دانستن	باز از عقل سبب شستن ازین پیش نتوان دانستن
شعری ملال و تعریف باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و دل	شعری ملال و تعریف باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و دل	شعری ملال و تعریف باغ ایا و شرح سلطان محمود سیرای سوز و دل
بر آوردن بنایی بر سر سنگ برشته نقش مرغان بر شاخ زلالی این جهان هیچ چیز چو در آب و گل چیده وین یکو شمع غرور و زار شکسته ز طاق افتاده و لهاسی شسته که آمدن زمین باغ راجعت که عکس گل نمی آید در می	که جنبت بخت طرح پیش زد از ان مرغان یکی آمدن بیان همه هیچ همه هیچ همه هیچ یک طرح آب و گل شکسته آر چو شیشه با برهنگاری شکسته گل افسانه از شاخ روایت که آسایش بر مکان آه فیت شکوفا بسکه بازی پیشه زاده	کشیده خانه با نقش شاخ که بشویش طاق و بن بازادی ازین گشتن بیان برون کش نامی گشتن بیان که تا معارف خانه خوشی چنین گفت بر وی که کت چنان آتش زان بنه شکسته کلاه و از گون بره پهلاده
گلشن آن مرغ برین چو گلشن که تا خوانی برین می آید شاخ	گلشن آن مرغ برین چو گلشن که تا خوانی برین می آید شاخ	گلشن آن مرغ برین چو گلشن که تا خوانی برین می آید شاخ

سبب که میان از آمدن
سوم است بهشت عمارت در باغ

سبب که باغ را از پیشه
بیشتر است نوبت در باغ

سبب که هر جا که در درخت
که در شاخه ای که در شاخه

سبب که باغ را از پیشه
بیشتر است نوبت در باغ

سبب که در شاخه ای که در شاخه
بیشتر است نوبت در باغ

ز آفتابش کشایان شید
ز برق تیش پید گدازی
خاشانی اگر میفت از کاش
که گشتی حدش گریان شتی
کسی اگر گفتش دست مرزید
که نیست از حد ان بی کرد
ز عودارش قمار و ننگ میرد
که رنگ سبز از نیل بود
خیال از غداش که دقایق
عطا و دخترش گاوین
ره این ره او سوی خانه
بهشت از پشت در فسانتی
سیاه عاشق معشوق خوین
ز ناله کاروان مکاروان
یکی از کاک انقش بسته
مردان گفتن با تیرا بخت
پیشو قطره سیاه زول او ز
بغیر بنین قطره خون آشک شسته
پیش آیین بی و از رنگ
که بادالاکه رسیدت داغ
نهال سایه بنان خراگ
نکته ریزه دول پیش
در و قصه همه آغوش گشته

طلب کردند او ستاد حضرت
سید عیسی له چون میرا بیتی
بیزارت بفرستادش دیوار
گرفت چون کل گاش میزد
گل از شاخ شترچیدوی داد
چرباغی و بر برئی خلطه
چنان که شیشه عکس گلگون
چه قصری حور است فنا بندی
بصاحب آید او دادی
اگر مرغ سرو مرغ گلزار
غلط میکرد و هر آستانه
در جی شیدان اهل خابرون
ز غریب تنبان قصر لادیه
شرار و طایفه راه و شرم
یکی از قشیه فرهاد خسته
ز کما دقتیه او ستاد کاریم
تمام جزایر جشن گلزار
چو گنجی با کنگش و بنا گوش
از گاه از دینش گلزار بربک
شکفته باغ و شتی بربک
سر سر و صاحب قلا مان
گرش در آب زو عکس گلزار
گرفته خویش ابی خوش گفته

قلین چاکلی خارا طهری
 بیالای نفس و پایسته
 باب تاب نوعی آتش نگی
 شدی سیر عشقی زین
 دران بانع ارم قصری بنا کرد
 سرگل ابرو و دشتک
 چنانش سبزه نشو و نما بود
 فلک در آستانش شهر یکی
 فلک البکر دست پی فرو بود
 پیدندی بی نالیدن زار
 درو تا جان بشو خواب فخر
 هجوم المیز و نفس بود
 بقدر زاندره در میان بود
 همان آهسته از تنی کشیدیم
 چون که ایم دل تان این
 سر و جانیه محمود داریم
 دانشه اولین فرم ز پیشه
 چو که ماه تابش نه برد
 درگاه و درخشان بارش
 اشارت یک کج ز نشسته
 شقایق چای چهره باز
 تراکت بین گنگل کشید ز رخا
 ز لب زخم شکاک و عیبه دار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

چو می راز فلک در شیشه دارد	ترشهای کماله دار است	که قصر باغ داغ انتظار است
چو برین قفسی چه باغی	چه ساری و سوزنی چه باغی	نماند احکامات سده بزرگ
سری تقسیم از دوا می کشم یک	ایاز و خون آل شام محمود	گل سبیل به چوین شعله و دو
بسیر قفس و گشت باغ رفتند	چو لاله سر به داغ رفتند	درون قفسشان دل و افتاد
پنج نردبان نور افتاد	چو قفسی بی باهی و قفسه	دل نه مروان از راه برود
در غنچ جاک گریبان بچهر	غبار کشتن بر تو مهر	چو غبار بارانش همسایه
ز حل آغوش گیر سایه	بیان عاقبت کرم کی فتنه	چونک و بوی گل در غوطه خود
چه باغ شمع و نگین چوین	بدان برک از تلخ خروسان	فتلده میروست و فدا است
که تاخیر نداد و دست و	که این به سبزه غلطیدی خیم	که آن دی باغوش فراهم
گه این شمع و گه نور شد	که آن دانه اسعد رسید	لبانی چشمانش میزد
هوس نغمین از بوی جوش میزد	غلامان طرقت ریای کوبی	همه باده آغوش خود به
سرسنجان موج گل و شمع	بغل خمیازه بر آغوش میزد	به تنگ آغوشی به سرو آزاد
نگاه ز چوینی و عده می داد	دل محمود در جاسی در کوبد	نظر باز تماشا می کرد و کرد
غلامی داشت شاه غم صورت	کامیازی ثانی بودی بصورت	سیان آن غلام عشق محمود
نهان راز و نیاز در میان	ایاز از رنگ مهر تشنه کرد	گشایش در پیش و کان کشید
ز جاست قیاسی علم و ادب	دل و بی طاقی را سهیم داد	که عاشق چوین بی باک شد
بیکدم خندان و لب ترا شد	زیاری قهقهه باری است	که ریز و خونت از مالیدن است
هنوزم نگه بر بازوی اوست	هنوزم دست بزمی دراز	هنوزم در گلستان اندیشه
بچه مو کس به مشک تر شد	هنوزم لاله بر دهن سبیل	ز صد کل یک گانه شکر باغ
خیال عاشقش را از آتش	همین با و شک اندول آتش	ز خیرت هر که امانت افکند
چو بدستان بر پهنه دیو	چو محمود از ایاز از دل شد	غلام عشقه که خوش شغل شد
نیمه دید جاک جگر گاه	بغیر از برق چشمه رخ شاه	ز سر مکان چنین جاسی بود
که نه نیست میان جلا	یکی جلاد حاضر شد بدرگاه	که بر خورشید بدن به دانه

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

کتابخانه ملی و موزه و مرکز اسناد
جمهوری اسلامی ایران

چو شیرین گریستان و خوشی
چو عطر خنید در سوغ گویشت
دخالتش صحرای رشک چین
برآوراضیان تیغ اجل اد
زبان زشتگی افکند بر سر
گفته مدتی و سنت مرزاد
فرسایت از مضمین میکرد
فرو گفتند در گوش دلا آرام
ایا در گرم خون چون سبغله حبیب
نگاه دتیر می مشکان نان نیز
جهان بان تا در سبکی فربا
که بر قار شون داشت و اما
چو محمودان خرام جلوه آید
زرد گاه بلند قصر آدینیت

چو ترکان مشکوفاً تنگتر شدند
اشارت کردند به آن خشکین را
سرین سالاله فراق من کن
چو غمی زو با تار یک کرده
سلسله موج آب اعطش گوی
گرفت آن شتر آفاق جنگ
سجاری کوه آتش تیز میگرد
که از غنیمت بدین شاه توروز
در کلخ و میان عشوه سبست
نیست خجرت از فکده و بروش
تکه یار فراز قصه در باخت
برفتن خنجر ناوردی شد
بساط حلقه فراق در چید
سخن کوتاه و قصه مختصر شد

کشید و لبش خنجر بدوش
 که بگریه غلام نمانین
 سیهامه پیش خشم مرد دلداد
 بوسیدن لبی باریک کرد
 چنانش سر بر بیتیغ افکند
 رواند سوی قصر لاله
 خنجر گیران تنگ و تیز سبک گام
 چو دلق لاله در خون انداختند
 دهمان از معنی گفتن نهان تیز
 که تا مالده سر لایله را گوش
 ایاز می دید بر او انضامان
 به برشتن چو آه سر دوش
 شد آن سر را خاک خون
 که انیک از دو جاعش هشت

۵۰

۵۰

پیشہ ورانہ تعلیم کے شعبہ کے سربراہان نے اس بارے میں ایک مشترکہ بیان جاری کیا ہے۔

مستوفی بابت الضم و کمال

امیر اسامہ بن زید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

کیونکہ بالغوں کے لئے

23

قصائد
قصائد الوالحسن وودکی

مرالسود و فروخت برچو دنان بود
 سپید سبزده بود و درمرجان بود
 یکی نماند کنون زان همه لسود و بخت
 نه شمس کیوان بود و نه روزگار دراز
 جهان همیشه چنینی است گرد و گرانست
 بهمانکه در میان باشد بجای نه در دشت
 کهن کند بزان نه همان کجا نوبعد

بود و ندان لایل چراغ تابان بود
 ستاره سحری بود و قطره باران بود
 خنجر لعل دهان که بخش کویان بود
 چه بود دست بگویم قضای یزدان بود
 همیشه تابود اندیش گردان بود
 و باز در دهمه که نخست دربان بود
 و نو کند زبانه های تکه تکه آن بود

مستوفی بابت الضم و کمال

امیر اسامہ بن زید

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

کیونکہ بالغوں کے لئے

23

و باغ خرم گشت آن کجا بیا بمان بود که حال حادوم تو پیش ازین میچسان بود بدید او آنکه که زلف چو گلان بود شد آن زمانه که سوش لبان قطران بود نشاط او بفرزون بدیدیم نقصان بود بشهر هر چه سیکی ترک ناز لیستان بود بشب یارت و نیزه د پنهان بود و لم نشاط و طرب فراخ میدان بود از آن پس که بگردار سنگ شدن بود همیشه گوشم ز می مردم سخندان بود ازین همه ستم سوده بود و آسان بود بدان زمانه که دیدی که زین چله پستان بود سر و گویان فرستی هزارستان بود شد آن زمانه که او پیشگاه مهران بود شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود مرا بزرگی و نعمت ز آل سامان بود از وفرونی یک پنج مهر ماکان بود بمن رسید بان وقت حال چنان بود عصابا بر که وقت عصا و انبان بود	بسا شکسته بیابان که باغ خرم گشت همی چوانی امی مایه وی غالیه موی زلف چو گلان نازش همی کند تو بدو شد آن زمانه که ریش لبان زیبا بود شد آن زمانه که او شادمان و خرم بود همی خریدوی سختی میشار درم بسا کنیزک نیکی که سیل داشت بدو همیشه شاد و نازش که غم چه بود بسا دلان که لبان هر بر کرد بشعر همیشه چشم زنی زلفهان چایک بود عیال بد زن فرزند و نه مونت آن تو رودی را ای رخ کنون می بین بدان زمانه دیدی که در جهان رفته شد آن زمانه که او لیس امدوان بود شد آن زمانه که سوش همه جهان نشست که بزرگی و نعمت از این ان بودی بدان بر خیزد لسان چیل هزار درم در و لباس بر آگند و نیزه شصت هزار کنون زمانه که گشت من اگر گشتیم
---	--

قصیده رشیدی

آفتاب بزمی عالم بر لال دست تو گاه بجا بر باداه گنج و مال نیست از بخشش زان موال طبع لال	ای دلعل که بیا نیت صحن عالم بر لال شاه تو روز و غا آماده کرده گنج و مال نیست از بیا کردن کفایت در ستود
--	--

سلام
 از لبانی و زبانی که
 از ملک و نسیب باغ بود

سلام
 طرزان اصرار باغ نازش
 سلوک بود و در بارگاه بود

سلام
 در ساسا و لیس و ناز و جان بود

سلام
 زبان باغ نسیب و نسیب
 که از چشم بیا شد و نسیب
 و نسیب و نسیب و نسیب
 و نسیب و نسیب و نسیب

<p>چشمه گشت بهیغت عین افلاکش تیغ از ضمیر روشن اختران یابند نو بر عیش بدگوی تو تیره همچو آتیا مینار از لیس تو نمان کردند از آن بهت و پا دیدہ تقوی ز نور عدل تو دار و لهر شد سکار از جو تو بوی لو لوی ابر سخا نیست از اولاد گیتی چو تو محمود ای پسر تج تو در رخنه های جوشن گردان شود شهر یار با بل خوار زم جامی سحر شد خطه بایل اگر گشت سبب سحر حرام تا بود جائز دلختر را بیکیا اختران کو کب جباب تو بادا همیشه در شتر</p>	<p>کدخدائی گشت جوت خلق و افلاک وز لقای فرخ تو خضران گریه فال عمر بدخواه تو کو تیره همچو شهابی وصال در پناه تو بر آوردند سوران پروبال چهره سنی ز حسن لفظ تو گیر و جمال شد جبال ز بر تو بوی گوهری سس فال نیست از انبیا دنیا چو تو مضمی انحصا سخت آسان همچو اندر رخنه دندان لال سحر این عین اگر شد و سحران اصل اضلال شد طبعم خطه خوار زم بر بحر جمال تا بود حاصل دو کوکب ایکجا اختران اختر علی تو بادا همیشه در و بال</p>
---	---

قصیده دین

<p>بر افکنده صنم ابر بهشته چنان گرد جهان بر با گوئی نجهان طاؤس گونه گشت دیدار بدان ماند که گوئی از مے و مشغ ز گل بویی کلاب آید از انبان و قیچی چا خصلت برگزیده است لب با قوت رنگ ناله چنان</p>	<p>جهان را حلت از و بهشته پلنگ آهونگیر و جز به گشته سجای زمی و جانی در شته مثال دوست بر سر نهشته که پنداری گل اندر گل سهر شتی به گیتی از همه خوبه و ز شته می خون رنگ و دین ز رفته شته</p>
--	---

قصیده معنی

<p>خیال آن صنم ماهوی و سیم دقن هلال و ارنج روشنش که فته کوفت</p>	<p>نخواب دوش کی صوبه نمودین کند وار قدر استنش گرفته بشکن</p>
---	---

عین افلاکش تیغ
چشمه گشت بهیغت

کدخدائی گشت جوت خلق و افلاک
وز لقای فرخ تو خضران گریه فال

ز دشتی صنم ماهوی و سیم دقن
هلال و ارنج روشنش که فته کوفت

بهر از شعل ز آتش افروخته در دل
 ریخته بود ده چو جان فرشته رخشان
 سمنش سوخته و بخت گلشن در گل
 شمشیر بخون اندرون گرفته مقام
 یکی سرتشک و هزاران هزار در دو در لغ
 گیسو بر رخ پیاده کون طویله در
 چغت گفت در لغا امید من که مرا
 گمان غایب ز امان که تو درین روزی
 هنوز ناچیزین بستان من کس گل
 بشو کس سیراب من ندیده جهان
 چاک تیره سپیدی مرا بچنگ اجل
 بتقش موی مرا خاک بر کشاده که
 بهمان کسم که بدی صورتم حال بهار
 بهمان کسم که کمر کس که دیدی گفتی
 کنون بریز ز میتم چو صد هزار غریب
 ز خاک و خشت بگسسته بستر و بالین
 چو چشمهای یتیم ز آب دیده لحد
 نه کس بیار و روزی ز تو کارم یاد
 بزیر خاک زاموش گشته بر دل خلق
 گرفته با دتر و دست از اندر بهر
 شده دلیل نشاطت روزگار بهار
 زمین صحیفه سیمت و ابر کج کمر
 فلک در خشن همی بار و هوا الماس

بهر از چشمه طوفان کشاده که در دهن
 ز خاک و خشت همچون لباس آبرین
 یکی زرد و در لغ و یکی زرد و در لغ
 غریب و از خاک اندرون گزیده طون
 یکی در لغ و هزاران هزار کرب و حزن
 گرفته در عرق گوشت عفت یقین
 غلط قنادین در وفا و محسوس وطن
 صبور و در به بند ز یاد دهنده دهن
 هنوز ناشده سیرین لبان من ز لبین
 هنوز سوسن آزار من ندیده چمن
 بدل گزین کمتر کسی زمین بر من
 تو با بنفشه عذاران که زدی دامن
 بهمان کسم که بدی عارض من نگار خجین
 سیل مشکین زلف و ماه صحره ذقن
 گرفته این تن مشکین من ز گل مسکن
 زرد و وحشت کرده از آزار پیر امان
 چو جامهای شهیدان ز خون دیده کفن
 نه کس بگرد و روزی مرا به پیران
 ستم سیده ز جور زمانه زمین
 بسینه امهر ترا طوق بر گردن
 نشا طاکن که جهان پر گل هست پیون
 در خشت قیه کافور و خاک در عدل
 ز خاک سنگ همی دید و ز آب آهن

لغ
 کج
 کج
 کج

لغ
 کج
 کج
 کج

لغ
 کج
 کج
 کج

لغ
 کج
 کج
 کج

<p>سجاده هزاران گریه پاک نابوده که اوست زبانهاش چو شمشیر با سغون آورد شبه مظهر منصور ناصر ناصر دین بزرگوار کسی که بزرگی ملکست مبارک اخت شاهای که از لولک است بدست دولت اسلام را دهد تعلیم چه سدا این پیش چه کاغذین دیوار شجاعت و سحر و جادو دولت و عز سوار تیغ گذاری شجاع چید زخم هزار لشکر باشی تو در یک میدان بروزگار تو باطل شد ملک کی بیایم دولت بند موافقان بجشنای</p>	<p>سیان قدرت اثبات خالق ذوالکرم برز که بخت شمشیر شیر اژدرن که پادشاه زمین هست و شهر بار زمین به تیغ دولت خود که اصل و بیخ فتن زمانه زیر مراد و جهان به ندرین بفرق همت فلاح کند روزگار چه کوه روئین پیش چه دانه اژدرن جمال قوت و خوبی خلق و خلق حسن چشمه آهن گریه سبیل نایب زن هزار رستم باشه تو در یکی جوشن نشانهای فرا مرز قصه بین بدست نصرت بیخ مخالفان برهن</p>
--	---

۴۰
اثر از نظم و نثر
میدان از زمین و بی زمین
نظم و نثر و بی نظم و نثر

۴۱
نظم و نثر و بی نظم و نثر
نظم و نثر و بی نظم و نثر

قصیده

<p>چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار باغ را چون ناف آهوشک آید بقیاس و در شوق نیم شب بی بهار و دایه باده گوئی و مشک سوده از اندر استین شترن لولوی بیضا دار دانه در مسله باغ بو قلمون لباس شاخ بو قلمون عمامه راست بنداری که خلعتای نگین یافتند واعکاه شهر یار اکنون چنان خرم شود سبز اندر سبزه سینه چون سپهر اندر سپهر هر کجا خیمه است خفته عاشقی بادوست</p>	<p>بر نیان هفت رنگ اندر سر در کوه سار بیدا چون پطوطی برگ وید همیشه حتی اباد شمال و خرمابوی بهار باغ کوسه لعلتان جلوه دار و کرنا ارغوان لعل بخشی در دانه گوشوار آب و آیدنگ و امیر معر و آید بار باغ غما کس نیکار و واعکاه و شهر یار کانه دران از خرمی خیره باند در کار خیمه اندر خیمه سینه چون حصا هر کجا سبزه است شادان یارنی زوید بار</p>
---	---

۴۲
نظم و نثر و بی نظم و نثر
نظم و نثر و بی نظم و نثر

۴۳
نظم و نثر و بی نظم و نثر
نظم و نثر و بی نظم و نثر

سیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسلس بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذری
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرند به بدج تو و قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گویا که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد خاک و آب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب را همی خالی نیابند از سیر

خیمه با بانگ نوش سبقتیان میگمار
اینچه داغ آتشی تو و خسته خورشید
گرم چون طبع جوان و در چون رعینا
هر یکی چون ناردانه گشته اندر زینار
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
با کند اندر میان دشت چون اسفند بیا
گشت نامش سیرین شانه و روشن گنگا
شاعران را بالکام و زار از بافتن
کامکار و کامران و شاد کام شاد خوار
نیم دیگر سربان بلوده نوشین گوار
نام شاهان جوان و کشتن بنیان بیار
پیل شفته امان و شیر زره زینهار
از لخت او بر آتش گرد و باران ششدار
زان بیابان تا بحشر الحاسین از غبار
هر گویا بی ان زمین کرد و زبان افتخار
همچنان که آسمان ایزد علی را و الفقا
ملک تو بود زین گردون مراد کرد کاه
عصر تو از روی گیتی برگزینی نام عار
ز آفرین تو دل آکنده چنان در دله ناز
زین سپس چون بنگوی امر و تار و شفا
گر بیسی ز آفرین تو سخن گوید پسند
تا که تو سنگ موم و ز سیم و خرمشمار
تا طابع را همین آفرین نیابند از چهار

سیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسلس بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذری
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرند به بدج تو و قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گویا که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد خاک و آب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب را همی خالی نیابند از سیر

شیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسلس بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذری
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرند به بدج تو و قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گویا که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد خاک و آب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب را همی خالی نیابند از سیر

سیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسلس بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذری
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرند به بدج تو و قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گویا که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد خاک و آب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب را همی خالی نیابند از سیر

سیر با بانگ چنگ طربان چرب دست
بر در پرده سرای خسرویت و سبقت
یکشیده آتش چون مطهر دیای زرد
داغها چون شامهای بسلس بافتنیک
کو دکان خواب نادیده رختها اندر رخت
مقعر و فرخ سیر بر باره دریا گذشت
هرگز اندر کند شخصت بازی در کشید
هر چه زین سوداگر داز روی پادشاه
میر عادل مظفر شاه بابیه و گنگا
رفد یکنیمه کند و مرکبان نیز تک
اینچنین و از همه شاهان کرا بود و کراست
ای جهان آرای شاهی که تو خواهد بود
در سموم خشم تو برابر باران اوفتد
در خیال تیغ تو اندر میان بگذرد
چون تو از بهر تماشای زین بگذری
افسر زین فرستد آفتاب از بهر تو
کردگار از ملک هستی ایست چندی نیاز
گرند از بهر عد و تو بیایستی همه
ناگذرند به بدج تو و قیسه در گذشت
تا بوقت تو زمانه مرادت نداد
هر گویا که ز سیر کور و قیچی برود
تا بگذرد خاک و آب ماه و مهر و روز و شب
تا کوکب را همی خالی نیابند از سیر

<p>بر همه شادی تو باشی شاد و مرام برزم تو از ساقیان شمر قد چون بوستان</p>	<p>بر همه کامی تو بادی کامران و کامران قصیر تو از لغبتان قد لب لچو قند بار</p>
<p>قصیده حکیم سنائی دلالتی در نیلایم قریب من آن بینی جهانی کا ندو به دل آبی بادشایانی نه بواج و نه بانی او عقاب لشکری بانی در و گرد جا به پوشی رضای مستقیم بانی ز حرص و شحوت یکینه بیزان پس خود را نظرگاه الهی کی بستان کن از عشق که دولت یاران نبود که از ملل بستان تو یحیی اعجاز بودی این بقیان چو جان از دین فوخی آن حدت من کن اگر طلیشان ای مسو غره که در دوش بدین تور و بدین نیا مسو غره چه بچلان اگر عرشی بیزش آئی و گامی بجا به افی گهی اعضا است احمال و آن زمین بانی چه باید نازش و نالش را قبال و زواری</p>	<p>یکی زین چاه ظلمانی برون تابستان جهانی کا ندو به جا که بینی شادمان بینی نه اندر قهر سحر او نه ننگ جانستان بینی در و در خانه سازی ز عیش آستان بینی اگر دیوی ملک بانی و گر گری شبان بینی که در وی بود رنگ گل خونستان که دولت یاران باشد که در دل بوستان بهر جانب که در آری فرش کاویان بینی که اسب غازی آن بهتر که بکشتوان بینی یکی طوق است از آتش که از اطمینان که اینها نو بهاری نیست لیس بی مکران بینی و اگر بجری نمی گردی و گری با غی خزان بینی گهی حرات را اقبال ماران زمان بینی که تابع زنی دیده نه این بینی آن بینی</p>
<p>قصیده چو چیز است رخساره و زلف دلیر همانا که خورشید رنگ لبش را ز رنگ رخسار بر گل سنج مجلس جهاندار محمود کا نه محسار چو دولت جهان و چو دانش به نیرو</p>	<p>کل مشکبوی و شب و ز پرور بدنه دو که بخشمید با قوت احمر ز رنگ لبش بر سینه لعل ساغر یکی عالم است از کفایت مصور چو آتش بلند و چو دریا تو نگر</p>

قصیده در برون تابستان
در یک شب تابستان
نظرگاه الهی کی بستان

قصیده در برون تابستان
در یک شب تابستان
نظرگاه الهی کی بستان

قصیده در برون تابستان
در یک شب تابستان
نظرگاه الهی کی بستان

<p>نه آینه اش تمام و همه گذر نه با پشت آمار او پشت بشمار خویش هست و خوردش هم جان کافر نه مغر است بودش چون مغر در سر پوشد زمین و جوشد بحر قلم سازد سحر و ازین سطر ککش از باد طبع است از خاک منظر هسته باز کرد و زمانه مکرر چو روز اندر آید به بنیاد بے در نذار دزد و مکر نادیده بارور نه کو مهند لیکن هر کوه پیکر چو بر قوم عاد آمده باد صحر بموج اندر آید همه موج خضر چو اندر گذر شدند جاده قمر نیک و عقاب و تان را کبود ملک باش و از نصرت همه بر خور</p>	<p>بدان سنگ نگارش آب چهره نه بایند آمار او بند دولت رونده است و قدش در مغر شیران نه و هم است گشتش چون و هم در دل بوست که کرد سواران بر آید بجهان عدو و تو خط اجل را شکست آید از کرب تو حسد در را مراجعت بنگونه باشد که گوئی چو و نه اندر آید به بنجار پیر ز پیمان انجیمت گرو صفت گویم نه چرخند لیکن همه چرخ گردش چو اندر هوا کوه بر قوم موسی چنان کرد و از غرض شان دشت کوی زمین کوه باشد چو آید پیدار همی تالو و زو آب اندر آذر جها نگیرد و کنیز کیش از بد سگالان</p>
---	---

قصید رشید طوطا

<p>خنی ز جاده تو اعلام محدث مستمور بهر دیار مقامات تیغ تو مذکور گسته تیغ تو سر با چو خوشه انگور شای تو شده پیرایه انات و ذکور که شد دل من غمیده زور تو نفور که نیست عقل دران کار صنع او مقدر</p>	<p>ز سبزه به چو دلوایم مکرمت مشهور بهر بلاد علامات عدل تو پیدا در دیده تیغ تو دلهما چو شعله لاله بهوای تو شده بهر مایه وضع و تشریف خدا بجانان گفتند حاصلدن بغرض بحق صلح هفت آسمان هفت زمین</p>
--	--

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
علیهم السلام

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد و آله الطاهرین
علیهم السلام

<p>نفس ملک مشید لیل بیت نبی بجان آنکه بود خلق را شفیق بهشت بعدل تو که بدو گشت ظالمی مستوح که تا نیاید نزدیج خطا بر قفا همه بود اینو جویم بشدت و برجا</p>	<p>که در این قد و نور صدای بذات آنکه در بند و راسخ به هوا بجود تو که بدو گشت فیستی مقور ز صدر تو نشوم جز بافتیارتو دور همه دعا شویم که بم فیضیت و به حضور</p>
<p>ز عدل کامل خسر لطف شامل سلطان یکی بختا شاهین دوم بختا طغرل خدوند جهان بجز که همواره چهارایت یکی بر در دولت دوم فیروزی ملت بنان است و پیش سنال است گوش یکی از نایب اساطیر و امواج راقا لیس شد اندر عهد او طبل شد در عصر و ناقص یکی ناموس که شش نوم سقا را سکنه</p>	<p>ز درون کور و مور که در سن و گریان سیم بکیر موسی ضعیف چهارم هم ایمان بود در رایت رامی چون وی اویمان سیم دیگر نیش دنیا چهارم نصرت ایمان الهامی است و کس او فی اوست سیدان سعادت اسوم بایه چهارم فتح رابان شده اند قرن او اول شدند وقت پنهان شد و بجز نام فرید و اج چهره که نوشوران</p>
<p>ز بوقیه زرین آینه مختال درو چالاکه شود لعل در بان صفت ز خویس سیرنگ و دهمین سرین گوزن ز نور تابش خوشدل لعل فام شود گمان بری که سوم گشته هر ساعت طفا نشد این میجر که نوبت کش کردن ایامی که بهنگامین رسول اجل شد است قافل و اج طرح تیغ مندی تو</p>	<p>زین قلمه فرو پوشد آئین مریال جواب موج زندی به دست تمام جبال ز لاله رخ نگر و دهمین سر و غزال هر که اهو و دشتی چو تفتین خنجال ز خشم شاه کند به زمانه است حال خدا گمان عجب شهر بار خنجال ز خنجر تو بر در و ز نایه اجتنال چنان که نقش کنین تو مقصد آمال</p>

سکه درون لعل و دل و
 ثالث جان و نیست شکایه
 ظاهر و خفی و لعل و دل و توان
 خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
 شبر و شبر و شبر و شبر
 جان و دل و شبر و شبر و شبر

سکه
 ز جان و دل و شبر و شبر
 شبر و شبر و شبر و شبر
 شبر و شبر و شبر و شبر

<p>نهمان کند ز نسیب تو مهره در دشت بر و روند خروشان تپال نسوی به بجای پوست بار حام مادران طفل بجای خود مشامش بر و ن همدوبال ز خون بدل رود لاس نه از قفال دو نیمه گرد و باز او فتد بصوت دال دست خویش بدندان کن کن جگال بطبع عنصری آن شعریای سحر مثال خواطر شعرا کم سنزدیک مثال بجای گل سرطونی خون دهد ز نهال نجیب گیسو نگردد طبع جادوی مثال</p>	<p>گر از دما برود در طریق لشکر تو در آن دیکه چو شیران پلان پوسن ز بکین زره تنگ حلقه در پوشند چو گرم گردد ز آشوب جنگ مرکب تو پس از نبرد تو مرخشان تیغ ترا ز ضربت تو الف و ارقه دشمن تو ایاشی که ز عدل تو شیر شاد روان اگر بدولت مهره می پدید آید هر الف تو باید که در راز وی نظم اگر ز خاطر من ابر قطره بر دارد چنان شود سخن من که در معانی او</p>
--	---

تلفاتی
 بهار و آرد و دیباغ و غیره
 ۱۲

تلفاتی
 در آن کالی بنیاد
 ۲

<p>قصیده اسدی طوسی در معارضه روز و شب</p>	
<p>سرگذشتی که ز دل دور کند شد غم در میان فن فشان سخن از جوت و هم روزی باز از شب کرد خداوند قدم هم شب گشت جلد و طریزید اوستم سوی معراج لب رفت هم از بیت حرم راحت است شب و روز فراینده الم در نماز هم شمع شب بنبی بود اتم هم سپید از هم انجم و سیاره خرم وز من آراسته ماند سبک باغ ارم خاموشی کن که در آنی سخن باب حکم روز را پیش لبش کرد و تایلش لبم</p>	<p>بشنو از حجت گفتار شب و روز هم هر دو را خاست چهل اسب بستی فضل گفت شب فضل شب روز و روز از فضل قوم را سونی مناجات لبش و کلیم قمر حریج لبش کرد محمد بدو نیم ستر پیش است شب و ز نماینده عیب هست در روز اوقات که خفی است نماز منم آن شاه که شمع زده است ایران چرخ آسمان از تو بود و چو کی فرس کبود روز از شب چو شندین بشد شفته و گفت روز را عیب لبش چو کایز دوش</p>

تلفاتی
 مثال بیست و یک
 ۱۲

تلفاتی
 در آن کالی بنیاد
 ۲

نه گوش داد و بدان نمیدوشش نه ده بدین
در خزینه عقل هست راسی شمس الدین
بصد هزار دانش نیاید نه قدرین
چو مویان قد سیمیه به اذر بر زین
ز تار غمز و کجگر بوی آن سبکین
زبان کلک تو باشد زبان آن شایین
که نوزان بد رخشد همی نراز جبین
که روزگار بخیل از و نور زد کین
ز بهر مریح تو مجموع لشت چون پروین
مشاط بخت و قنوت قباله کاشین
چو من دعا تو گویم قدر کند این

ندول بجز نیالود نه لب لباب
در بدینه علم هست در مناقب او
فیضال بود افضل کاختران سپهر
بخاک در که او کافیان همه تازند
اگر خست به ابلین از نور دانش
اگر فلک نکفایت تر از وی سازد
بیا من اندر سرسیت با خدا سر ترا
مسوز کین عدد و رابر و زگار سپار
سخن که بود پر اگنده چون نبات لغش
عروس شجره اهرمت تو داماد هست
چو من ثبات تو گویم قضا زند احسن

بسی اندک بود بدین باطن
دست و کم بود بهیچان
مندان از پیشانی

لکین کاندی بودت کل
چون خوشه کبک در دانه

قصیده کمال اسماعیل خلیف اصف جمال الدین علی بن علی

ببین ساجد خدایگان جهان
از آن پس که برود صواعق ابلان
که بران همه عقل است مبار و احسان
چنانچه مرغ خرد در پناه سروستان
سبشت سنا پیشانه وجود چاراکان
که آب باغ سلطنت دهد زستان
که این دیش نیز کرده جهان سلطان
چه گوهر است که پلاد باشدش خندان
زهی معانی قدرت و ن جهریان
چو قصه مرطبه باز بچند چوب شیان
چو کوک و کان آدینه که خواهد از نیران

بسیط و بی بین بازشت آبادان
پدید شود و تار رحمت و نسل وجود
ز مانع سلطنت این نهال شکشد
جهانیان همه در سایه کرمخته اند
چو اوقاب یقین شد که نسل آدم را
خدا نگان سلاطین مشرق و مغرب
جلال نبی و دین شکری که آن شاهی
چونچه نیست که دل در جزیر چین بند
زهی معانی خویت و راسی خلفه کمال
بهند عدل تو گرگ از پله خوش پیش
ز شوق نام تو نمیرم همیشه در محراب

بسیط و بی بین بازشت آبادان
پدید شود و تار رحمت و نسل وجود
ز مانع سلطنت این نهال شکشد
جهانیان همه در سایه کرمخته اند
چو اوقاب یقین شد که نسل آدم را
خدا نگان سلاطین مشرق و مغرب
جلال نبی و دین شکری که آن شاهی
چونچه نیست که دل در جزیر چین بند
زهی معانی خویت و راسی خلفه کمال
بهند عدل تو گرگ از پله خوش پیش
ز شوق نام تو نمیرم همیشه در محراب

<p>تو عروج بیابی از آنکه در عالم تو داد و غلبه اسلام بستد ی ز صلیب بجوی ملک بیج تو آب باز آید زهی ز فکرت مع تو اهل معنی را اگر چه گوهر ناسفته نظر نتوان کرد عجب نذر مازین گوهر گرانمایه عیار نقد سخن را کجک تو کس را مروت ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم لب لب رسید مرا جان و جان بلب شده را مرا که دیده ز خون ادمی الهی بود زمین سایه شخصم تنه کند بپصلو اگر ز پنجه بر بطر مضافت طلبم</p>	<p>عمارش ز تو بدید آمد از پس طوفان تو برگزینی ناقوس از جای اذان چنانکه جان گلستان ز قطره باران دما غما شده چون گنبد نگارستان بقدر مع تو شد نظم این سخن آسان که گفته خنات مراد در حجابان اگر قسبی ازین گفت گو بیا و بخوان که همچو شمع همی سوخت آتش ز زبان یکی بود و شب شیر تالب جانان چه سود طبع ورا کین چو قلم عمان هوا از همدگر من بر او واقفان ز چرخ جنگ برون آید و چو شیر تان</p>
---	--

ملک بیج تو آب باز آید
زهی ز فکرت مع تو اهل معنی را
اگر چه گوهر ناسفته نظر نتوان کرد
عجب نذر مازین گوهر گرانمایه
عیار نقد سخن را کجک تو کس را مروت
ولی ز حال دل خود نفس همی نزنم
لب لب رسید مرا جان و جان بلب شده را
مرا که دیده ز خون ادمی الهی بود
زمین سایه شخصم تنه کند بپصلو
اگر ز پنجه بر بطر مضافت طلبم

عمارش ز تو بدید آمد از پس طوفان
تو برگزینی ناقوس از جای اذان
چنانکه جان گلستان ز قطره باران
دما غما شده چون گنبد نگارستان
بقدر مع تو شد نظم این سخن آسان
که گفته خنات مراد در حجابان
اگر قسبی ازین گفت گو بیا و بخوان
که همچو شمع همی سوخت آتش ز زبان
یکی بود و شب شیر تالب جانان
چه سود طبع ورا کین چو قلم عمان
هوا از همدگر من بر او واقفان
ز چرخ جنگ برون آید و چو شیر تان

قصیده خاقانی

<p>ملک خجسته ز دست از خط ترسا به صورتی که گاه پیشگاهم مرا از اختر دانش چه حاصل چو من نادر و پانصد سال هجرت مرا از انصاف یاران نیست یاری که از عجا سبایان خواهم هجرت چو داد من نخواهد داد این دور مرا از اسامیک چون دادند بهند پس از الحاح و الرحمن و الکعب پس ز چندین چله در عید سی سال</p>	<p>مرا دار و مسل را به دست آس صلیب وزن این بام خضر که من تاریم اور خشنده اجزا در دمی نیست کمان برهان من را تظلم کردیم زمان نیست یار را نه بر سلجوقیان دارم تو لا مرا چه ارسلان سلطان چه بغرا شوم برگردم از اسلام حاشا پس ز یاسین و طه سیم و طاه شوم بچاه گیرم استکارا</p>
---	---

ملک خجسته ز دست از خط ترسا
به صورتی که گاه پیشگاهم
مرا از اختر دانش چه حاصل
چو من نادر و پانصد سال هجرت
مرا از انصاف یاران نیست یاری
که از عجا سبایان خواهم هجرت
چو داد من نخواهد داد این دور
مرا از اسامیک چون دادند بهند
پس از الحاح و الرحمن و الکعب
پس ز چندین چله در عید سی سال

عمارش ز تو بدید آمد از پس طوفان
تو برگزینی ناقوس از جای اذان
چنانکه جان گلستان ز قطره باران
دما غما شده چون گنبد نگارستان
بقدر مع تو شد نظم این سخن آسان
که گفته خنات مراد در حجابان
اگر قسبی ازین گفت گو بیا و بخوان
که همچو شمع همی سوخت آتش ز زبان
یکی بود و شب شیر تالب جانان
چه سود طبع ورا کین چو قلم عمان
هوا از همدگر من بر او واقفان
ز چرخ جنگ برون آید و چو شیر تان

در ایجاز زبان آنکه شاده
 شوم ناقوس بوسم زین تحکم
 مراستفت محقق برینا سر
 مرا خواند بطلمیوس ثانی
 بقسططنین برید از نوک کلکرم
 پس ای خاقانی از نوبی فانی
 نگو این کفر و ایمان تازه گردان
 چه باید رفت تا روم از سر دل
 امین مریم و فخر جواری
 سیما خصلت اقصیه زاردا
 بهدر استین و حامل بکر
 که بهر دین بیت المقدس

قد بر این شعر اول و ثان و ثانی و ثانی
 یعنی قلم در اصل قلمی بود ۱۷۸۴

این شعر در اصل در کتابخانه
 در قفسه ای بود و بسیار نام داشت

حریم رومیان اینک مهتبا
 روم ز نار بندم زین تعشا
 ز یعقوب وزیر بطور دانه ملکا
 مراد اند قیلا قوس والا
 حوط و غالیه موسی و احیا
 که شیطان مکر کند تلقین سوا
 بگو استغفر الله زین تمنا
 عظیم الروم و عود دولت اینجا
 یحیی عیسی و کف النصارا
 ترا سوگند خود هم داد حق
 بدست استین و باو محس
 مرا فرمان سجواه از شاه والا

قصیده امیر خسرو دهلوی

دل من است به عشق استادان دانش
 زبانان عشق آنکه هر که آموخت فراو
 چنان ناچیز بود خود که آینه بینی
 اسیر بگل چون کاجی دان که هر چندش
 تو سستی چه دانی که چه جا افتاده است
 روان شود در شاگاه رندان ز لولی می
 فرشته با چنان پاکی شاده پاسبان تو
 ز سیری پاوی آید شراب نوح و شحوت
 ادب ز جوع کن خود را که چون شوی دوشی
 زنی و ایم چرامی بست سنگ اند شکم دانی

این شعر در اصل در کتابخانه
 در قفسه ای بود و بسیار نام داشت

این شعر در اصل در کتابخانه
 در قفسه ای بود و بسیار نام داشت

سوا و الوه بون و مسکت کج دبستانش
 دروش لوح محفوظ است خاشا شوی است بانش
 نیایی عکس و تا آنکه نزدانی و اوقا انش
 قوسنی سومی بالا یابی اندر زیر میلاش
 اگر مستی ز بام افتد خبر فرط شود زانش
 هزاران جبریل مست بینی در طاعتش
 تو خفته مست آلوده ز سی لسان و کفانش
 کسی کو که نشاید نباشد جز غم ناشش
 چو مرنا شنش کند دم می دارد ملکانش
 شکم که لقمه جو پینگ ده مرغ برایش

بجزندل از ملک خاک خور گنج فزینش
 همه دای سفلو ناستان صد پخته
 تیرس از ناله زخم نیست ای نگار سلطان
 ترا گفتار با هم را بجز است دل خلعتی
 کسی کا ندام آید و گشتی از حریر خیز
 ملک تقوی بگفت از پی قطیع پیر این
 به گفتند کس و کس و کس و کس
 باز از فقیران رو اگر نه گشت در کس
 در من خانه و درین انی حبیب است ظلمت
 چو مر ز خود درین آید گشت خاست بیک گشت
 زو ریائی شاهادت گشت لایزال و سر
 چو شیف شیخ باشد گشتادی چو نور گشت
 مرا مهر علی جان و در دل مهر او دارم
 نه من گفتار و نه از اجابی - ما ختم لیکن
 سخن را که نه گفتن من بلند امر و زرد
 از انش نام هر است الصفا کردم که بعد تم
 مر الصفا بطل است نشین ازین هستی
 ز بیم زود فزون کرده ام گنج هر بیتی

سبیل ملک جهان کو با درخت سلیمانش
 که تو بر خان سلطان قلیه بخوانی و برایش
 که شکست از بزرگ چار و مومست پیکانش
 لیکن همواران اتم زبان تست سوانش
 بیانا خاک مینی مرد بالا شنباش
 اجل پنجه میسا کرده از بھر گریانش
 همه فانیل است پس دست کورانش
 که چندین تخته کتب است سر پنج دکانش
 شیب آمده است گزاید حجره نهانش
 چوست امروش فارغ شد شب و روزش
 تیمم واجب بود زو عین طوفانش
 که آسانست بسوی که گردد و چوب تعانش
 کسی کو محو و مردل از نیست یانش
 جوی اوردم و کای که ریزم پیش بحرانش
 که از خراب گران بیدار دستم بشویش
 بنطق میوزی شیرین باندان خراسانش
 کسی که بچند ذوالنصاف باشد خصمش
 خداوندانکه داری نقبست نزدش

فصلنامه علمی و پژوهشی
پژوهش‌های نوین در ادبیات و هنر

۵۲
فیضانِ باطنیہ اور سکونِ دل
بہشتِ نازک و دوزخِ نازک

مسقط بالفخر وكرم قافہ بعضین
ساقط کنہہ بالکرم بنی عباسی وغان
۱۲ م

صوالت بالفقه حلیہ میں جو
اعب و بیست مسئلہ ۱۱۲

قصید نظام الدین علی شیر

آتشین احلیکه نان خسروان از تو برست
قدیریت مستطوف و سکه خسروست
شعر رسیده و دراز و آینه تبیح زرق
رهرگان بابر کش اسهل دان اشام فقر

اختر می بهر خیال خام چنین در سر است
 شیر بخیری ز شیر بی شکم صولت تر است
 آری آری دانه خنثی خوش آب با و بر است
 در دهان ناله خار خشک خرمای تر است

مهر را یکروزه روزه را با شتر تا جا درست چون نوبت لولی در یلدر میمون خیسرت لبن الفقه فخری گفته بیغیرت است	مرد را یکمشرال ز ملک فنادان تا بقا ای لبیا نقصان که در منشور یکنوع سو ره سو حق جید ما هست اقرب اه فقر
--	---

قصیده ملا نورالدین طهوری در مدح حکیم محمد یوسف

خون چون شوم از غیب میگذرد مسبح عصر شفا خضر وادی الهام زهی کریم نهادی که در نه ملکش چرخ برزم ضمیر تو ثابت و ستیار ز شمع منبع علم تو پاک ذیل و ربح ز بسیم دست استیاد بر جهان امرو شمع است بنام تو نظم فضل حسد کند بنام تو پرواز باز ازادی بجز لب مرگش حروف از زبان سکوت چو با پیدیت تو دیده بر زمانه نشود هنوز ابر حساست نگشته است بلند بقطر که مه و خورشید در دولت چکاند بعجب نیست که از زمین نض گیری تو بلعت برقان طمع که قنارم زمانه رخینه شوراب حسرت در خلق کشته غم ورق سینه مرا منظم همیشه شده افلاس بر جگر دارم چه حالت است که هرگز گلوی روی کی نه دیده در شب هجران یار پسته دهن	که لب بند ز مدح جده الحکما شمی خمیره حلالیق عزیز مصلحتا نیافریده حد انون متصل بابا گیاه گلشن جود تو سدره و طوبی بقامت علمت راست خلعت تقوی که فشانند گران گشت دامن فردا فرین است ز وصف تو شیر فم و دوا و در بیا تم تو از کوس استغنا بدست نخی نخی تنب در دمان مدا ز نیم نقطه بیا لا فکند جیم جفا که آب برگ که شست است از سیر عدا قلم بوصف ضمیرت چو برگرفت قصا با اعتدال جبه نض سوجه دریا عجب نباشد اگر زنده باشم سیما چرا اسیر نباشم به قرح احشا که شرح لا غریم را قصا کند انشا که غیش شربت دنیا نیست هیچ دو نیشود ز کست خنق فاده ربا نسی ز شربت عذاب لشک روح شفا
--	---

نسخه
در کتابخانه
موزه ملی
تهران
شماره ۱۱۸۴

نسخه
در کتابخانه
موزه ملی
تهران
شماره ۱۱۸۴

نسخه
در کتابخانه
موزه ملی
تهران
شماره ۱۱۸۴

و در میانست بقصور بخت بد کافور
 چرا همیشه نباشد دمان عیشم تلخ
 نیافت ماوه احتیاج نفع هنوز
 کجاست مسهل سقمو نیای چو که شد
 چه سود صندل و کافور و صندل عینا
 اسیر صدم مضم ساخت گرچه بخت علیل
 ز ستمنا و درم و محملات این
 بجوی نشه عیش از مفع بختم
 تعفن دهن احتیاج چه علاج
 پی مرورم بخت چون دبد اسباب
 رسید کار بجای ز صفت و قوتی
 بدفع تلخ صفر جوع چاره بخت
 فروغیر و دم لقمه باسی غم به گلو
 ز آب آتش خواری خدا کند ارد
 بضعت من منکر حص من کن گریست
 و غن قاضی چنانچه سست بخت
 نقابت من من آراین دیار بدست
 سپهر من اما خاطرات اگر نگرفت
 چه کرده اند دین شهر فرقه شاعر
 خراب رک و تمیز اکابر عصرم
 نشسته بر سر خوان بلا فیسیر اند
 برات خوشدلی این شکسته بالی چند
 کسی بجز دزبان در رعایت شاعر

چه سان بجزای دل آدمی در عروس رجا
که تسخیل شود غم به مرده صندرا
تمام سترگت شد به بخت سودا
ز بلغم لریج خلط متلا اعضا
طلا و نقره پیای دگر کند طلا
چهارچین روئی زمانه کرد عطا
ز قابضات قسم و زملیات بکا
که پنج درد و غم و تخم حسرت اجزا
و عود و جوارش نساخته است قصا
در آشنایه روزی بر بند حسرت ما
که موش خانه مارا میبرد بعضا
ز شمشه غصه شد در دمان من جلوا
زمانه تانهد زهر حسرتی ز قفا
چرا که یافته خوش جوش صرع استیلا
که بجز طعمه و درد دمان تیر قصا
رسیده جان بلبم ز پیوست سودا
مگر آب و هوائی اگر کشم خود را
بچنایت دگر سمع و مرمت بکشا
که هست قایل شان ز بار حرص و دوا
قراردستی شاعر چه داده اند آیا
کشیده زهر دل آنزد که ز جام رضا
نوشته خانه تقدیر بر پر عنقا
ز بدل گنج معانیست حق گذاری ما

لا
 سقوتی و نیکو
 دیکن شون و دیوان
 جاوید سینه گدشت او
 بسیار شوقیایه است ۶۱

۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

عالمی کونفرانس راپورٹ

روغن قاز و سوسن که از
بزرگ کنند و داخل سبزه بپا
سازند و داخل پوست و
خشب است ۱۲ م بسوزد

بابت معنی کا غلط فہم کیا گیا ہے
ان اذکار کا تہہ بہ تہہ

روزگارم را بنای کامی شمار دیگر هست
چون جبرس کا نرا بتا رسیده آویزان کنند
آن غیاثی منجم که هم در علم حق پیش از ظهور
ایک در مطلق روانی دین دانی که پیداست
در روانی غلبت سماع بر گفتار من
خومی من نشون بخش خوانم به جان
ماند از پند بی چنین از شرم اشک به اثر
ایه من اگر شبی در کلبه من جا دهن
نامم ادم دارد این افزونی خواهرش بید
گر گذارد خانه را همسایه نتوان طعن زد
نالم از دلدل اما چاره چون خواهم کس
بیشتر خمن دل و انکاه سیاهم برود
چندین اندوه که بگفته ام دل خالی نشد
آنکه بختیائی وی در فن فرز استی
آنکه چون خوابد بنامش ناله نامی سخن
دل چنین و صغیر نیاساید بختی کیستید
صدر دین و دولت و صد الصمد و زکا
گویم از بخت چندان در دلم نبود بهر اس
مکسین چون مرجع عام است با نغمه کش
عاجز من چون در ثنائی دوست با نغمه کش
خاک کوبیش خود پند افتاده رخصت
صاحبها از زمین فیض و شناسیم است
بر سر کوچه و از اندازه بیرون می رود

خود پس از روز شمار آیه شیطانی من
تالیم بخیر و چو چینه دل دادای من
خواب از چشم ملائک فته از غوغای من
میخوایم خون دل و میریزد از لبهای من
از گران کجاست خاطر بود کالای من
سخت من جان سازش بسته با اعدای من
چشم تر تر شرم شود ناسور شست پای من
جان دهد از وحشت دیوار دو داندی من
آتش من بسته اندازی ز استسقای من
لرزه در دیوار و در آگند با پای من
منکه نتواند بکوش من سید آوای من
لبه که در میان پنهان من از پیدای من
خواجگر اندوه کس این بودی دای من
مستفک گردید رانی بوعلی بارای من
بزرگوار عقل فعالش کرم فرمای من
آنکه ننگ دست بودن در سخن همتای من
میر و مخدوم و مطاع و والی و مولای من
کیقباد و قیصر و کینه و و دارای من
پرستی دارد در سلطه مید و همپای من
میر و مایه خویش تا گیه و عطا دای من
سجده از به جرم گناه است رسیای من
روشناس چنین و انجم پایه والای من
التماس روشنای حرج و استغنائی من

لحمه ای سبب شوق
در چشمه جویان با نغمه کش

لحمه ای سبب شوق
از زبان که با نغمه کش

لحمه ای سبب شوق
در دوزخ و دوزخ با نغمه کش

لحمه ای سبب شوق
از زبان که با نغمه کش

<p>تاجه آتش میفرود مهر و جویای من بجز زانے از نظر و طاس استفتائمن نی غلط گفتند دل فزانه پختای من گفت دستم گیر پیرسم که لغو دپانی من پان مشک و گلاب فزود در میان وین حقیقت است آبروی غم و پنهان بوی می ز بس خشی باشد روان آسای من هست هم برین سپاس طبع معنی برین سج گویهر بر کنار افکنده از در بای من آسمان صحن قیامت گرد از غوغای من در دلت چند انگوشتی باد خالی جاسی من</p>	<p>میر پیشم و چین سالی که سوز مهره دار مشتی کاسن پوزش کای بیتی همشین من هیچ خواجده شان بخ دل مست بهام دوش در بر سیکه ناسید از صفائی آن بطا رند و آشام غالب نام در ساقی کوی اینکه در محبت سخن باندم حق مشکوت گزینوشم و بگریو دشمنه دارم پیش رو باتو خود را در دعا آتیا ز نه پندم ولی چون تار است که من نیز چیدیم غیبیت تا بود در دهر شور از مصحح عربی که گفت در جهان تاجا بود خالی مبادا جای</p>
--	---

مشتی کاسن پوزش کای بیتی همشین
من هیچ خواجده شان بخ دل مست بهام
دوش در بر سیکه ناسید از صفائی آن بطا
رند و آشام غالب نام در ساقی کوی
اینکه در محبت سخن باندم حق مشکوت
گزینوشم و بگریو دشمنه دارم پیش رو
باتو خود را در دعا آتیا ز نه پندم ولی
چون تار است که من نیز چیدیم غیبیت
تا بود در دهر شور از مصحح عربی که گفت
در جهان تاجا بود خالی مبادا جای

فصل سوم در غزلیات و طعانات و باعجیات
غزل
فصل اول در غزلیات
غزل

<p>دانه مرغانی روحانی بخواه از پر پروئی سلیمان بخواه شاهدان را بوسه پنهانی بخواه عذر تشویر از شپمان بخواه پوزش خجلت ز نادان بخواه عید جان را خون قربان بخواه زوق خاص جان خجالتی بخواه</p>	<p>در صبح آن راج رجا بخواه ساغر می اشک داودی برنگ زاهدان را آتش کارامی بن جام پر کن جرعه بر خامان بریز دست بر کن زلف مه و یان بگیری از بغالین گاو و سمن آهوان گرستی دست یابی بر فلک</p>
---	---

در صبح آن راج رجا بخواه
ساغر می اشک داودی برنگ
زاهدان را آتش کارامی بن
جام پر کن جرعه بر خامان بریز
دست بر کن زلف مه و یان بگیری
از بغالین گاو و سمن آهوان
گرستی دست یابی بر فلک

غزل مولانا نظامی گنجوی

<p>زانی رخت هستی را بخلوگاه جان در کشت</p>	<p>جهان نیرده است و لعل خنیت اعتنا پیش</p>
--	--

سنان با شیخ شریف
طو آن که شهاب شاد
تجسسان عابد و عارف

کلاغان طبعیت را ز باغ نسیم دن کن چو حاصل الخاص جان گشتی صورت پای پیرون نه گر زنجانی کن هرگز که در بزم سکرو حان چو مست چمنش گشتی فلک ز ایخه بر بزم طریقش بی قدم میزد جالش بی نظری بین نظامی این چه سهر است که خایه درین	همایان سعادت را بدم استخوان کن هزاران شربت معنی بکیم را بجان کن چو ساقی گرم رود گرد سبک ظل گران کن ستون عرش و بنیان طنا کعبه شان کن حدیث بی زبان میگوشتش بی زبان کن کسی درت نبرد ز زبان گشتش بی زبان کن
---	--

غزل شیخ فرید الدین عطار رح

مستند ذات جهان بهیار کو بهیار کو منصور دار قیامیز دانا الحق سالها ای زاهد خلوت نشین از تیرگی با سوختی رفته بسوی آسمان تا یابم از جانان نشانی در مسجد و در مسجد هر جا که میببینم توئی غواصم از بهر دمی که بر فشانم سیل کلم	در خواب نازندایم بیدار کو بیدار کو من حق مطلق میترسم آن را که توانا کو گر ضافت داری پناه انوار کو انوار کو آمدند از لامکان آن باز کو آن یار کو غیر از تو در کون و مکان دیا کو دیا کو پر رنگ گردید عالمی عطار که عطار کو
--	--

غزل مولانا جلال الدین رومی

چه تدبیر ای مسلمانان که من در اندیدم مکانم مکان باشد نامی نشان باشد اگر زخم در خلوت دمی بی تو بر آوردم به اول هوا خرم و الظاهر هوا باطن الایا شمس بر نری چراستی در نیالم	نه از ترسایه و دی اهرم ز کرم من مسلمانم نه تن باشد نه جان باشد باشد جانانم از انوفتی از اناساعت میترسم و پشیمانم بجز نیا بود یا من بود که چیزی نمی دانم بجز سستی و بیهوشی نباشد هیچ سالام
--	---

غزل شیخ سعدی شیرازی

بر دهلم در چشمنه نه روانی بیا و فقیه سی خنجر رسنه یوسف حمدی تنگ تنگ - پیشه پیکو در دل خلقه	زین کرمت سیمبر معی میبایست هم مرتبه تاجوری شاه نشانی شعخه نیکینه چونک شور بهامی
--	---

۵۲ دیار باغ و صفا
یعنی باشد و صفا در ۱۳۲

خوشید و شش ماه رخ زهر چسبید بیدادگری کج کلکی غریبه جو بید جاد و فکری عشوه گرمی فتنه شتی بی لعل لب زلف رخ او شن سعدی	یا قوت بی شکبید ز تنگ دهبانے اشکر شکمی تیز روی سخت کمانے آسبید لبی بختی آنفتب جانے آبی و سرشک و غبار سے ودغانی
--	---

دلی بختی بید و نظرم

غزل خواجہ حافظ شیرازی	
بالا بلند مشوه گرم و ناز من نقشی بر آب میز نم از گرمی عالیا میتسم از خرابی ایمان که میبرد دیدمی دلا که آخر بیری وز بهر علم حافظ از قصه بخت بجز حالش ای صبا	کو تا و گرد قصه زهد دراز من تا کی شو دستم برین حقیقت مجاز من محراب ابروی تو حضور نماز من با من چه کردید و معشوقه باز من باشاه دوست پروردشمن گداز من

عبدالحق دکنی بختی بختی

غزل میر خسرو دهلوی	
ترک من این مه غلام روی تو هر چه آید در دلم غیر از تو نیست خون من گر بکیت در کویت چو پاک اشکم از بنای قیاس آید که او چند گم بر پی که خسر و اگشت	جمله ترکان جهان هندوی تو یا توئی یا خوی تو یا بوسه تو خون بهائی ماست اندر گوی تو ذو فغانی را ند از پهلوسه تو غمبزه تو چشم تو ابرو سے تو

عبدالحق دکنی بختی

غزل خواجہ نصیر الدین سی	
خواهم اندر تو کنم ای بت پاکیزه خیال خفته باشی تو من میزده باشم به شب غرق شد تا به پر قصه که نتوان انجشد و ده که بر پشت تو افتاده و لاجر خوش است طلوبی خفته اگر در تو نهند عیب تن	نظر از منظره خوبه شب و روز و مهال بوسه کف پای تو و لاکن بخیال تیر فرگان که زدی بر دل ریشتمی بکمال کاکل مشک فشان از طریقت یادشمال ناهم معشوقی و عاشق کشتی و حسن حال

عبدالحق دکنی بختی

غزل تمام تبریزی	
-----------------	--

عبدالحق دکنی بختی

خانه امیر بهشت است که خلود اینجاست بر سر کوی عجب بارگه منبسم سست گزاف طلب که دیبازار مرو شکر از مصطفی تبریز بسیار بدو چرخ از محبتش نشخو ز غوغا کامروز بعد ازین غم مخور از گردن ایام هم	وقت پروردن جانست که جانان اینجاست کوه طورست مگر موسی عمران اینجاست مقربا دام تر و سینه خندان اینجاست بحدیث لب شیرین شکوستان اینجاست خواجه یارون پسر صاحب دیوان اینجاست چهره یار زوی جان بودن اینجاست
---	---

غزل سلمان ساوجی

ضمایم و ده آنم که تو جانم باشی روز عمر من بسکین نشیب آمد تا تو بارگردون و غم هر دو جهان دل من تو سر پا همه آنی و کبر آن تواند	سید هم جان که مگر جان و جهانم باشی روشنائی دل و شمع روانم باشی نه گران باشد اگر تو نگر آنم باشی غرض من همگی آنکه تو آنم باشی
--	---

غزل محمد شیرین مغربی

رویا موج گوناگون برآمد چوئل از بصر قومی آب گردید که از هامون بسوخی جرشد باز چو این دریا و هامون هیچ زن شد ازین دریا بدین امواج هر دم چو یار آمد ز خلوتخانه بیرون کله در کسوت سیله فروشد لبه دستان بگام دوستان شد بدین کسوت که منی بنیش اکنون بهیچ دیگه گون نه گردید چو شعر عشق زنی در هر لباس	رسمه چونی سربنگ چون برآمد برائے دیگران چون خون برآمد گهی از بحر بر هامون برآمد جباب آسایر و گردون برآمد هزاران گوهر مکنون برآمد همون نقش درون بیرون برآمد کله بر صورت مجنون برآمد نصه افسانه و افسون برآمد یقین میدان که او اکنون برآمد بصورت گرچه دیگر گون برآمد بغایت لب و موزون برآمد
---	--

۵۴
محمود بن سید شاد

۵۵
پیرانی که در سینه منجم است

۵۶
امون بنی دشت
که زمین او هموار باشد

غزل احمد جام ۴۴	
منزل عشقت مکان دیگر است عقل کے داند کہ این زمر از کجاست کشتگان خنجر تسلیم را دل خور دزخی ز دیده خون کچک ما احمد ا تلم نہ گروی ہوش دار	مزد این رہ بر نشان دیگر است این جگاہت ز ابیان دیگر است ہر زمان از غیب جان دیگر است کین چنین تیر از کمان دیگر است کین چریش را کاروان دیگر است

ملک نسیم
بے لادن مغانی
نام نہایت کارکن می در وصال
شعر ۱۲۰
پیش روی کلان و گویا ایام

غزل فخر الدین عراقی ۴۵	
صنارہ قلندر سر دار من نمائی ہزمین چو سجدہ کردم ز زمین ندا بر آید چو لبوی کعبہ فقم بہ حرم رہم نہ اوند بقار خانہ فرستہ ہمہ پاکباز دیدیم چو لبوی دیر فرستہ ز درون ندا بر آ	کہ دراز دور دیدم رہ و رسم یار سائی کہ مرا خراب کردی آتشی ہزار یائی کہ بیرون در چہ کروی کہ درون خانہ آئی چو بصر منہ رسیدم ہمہ دیدہ ام دغائی کہ بیا عراقیا تو ز خاصہ کمان مائی

ملک صومعہ
نیز مینویسند معنی عجا
شعر

غزل مولانا جامی ۴۶	
دیدیم در خرابات پر طرفہ ماجرائی گردیدہ تو گردم ساقی پیالہ بردہ نرگہ و نیات عاشق باشند بہت خوبا در صومعات تقوی تاکی صنم پرستے جامے بنوش جامی بنوش عشق مستی	قاضی نشستہ جانی ز اہد قنادہ جانی تا از لبم بر آید ستانہ ہامی ماسی در ملک حکن دیدم در ہر گوشہ خدائی پیر مغان خدا را در حق من دعائی تا در جہان بماند از جوش تعذرائی

غزل خواجہ کرمانی ۴۷	
پیش جب نظر ان ملک سلیمان با دست آنکہ گویند کہ یراب نہادہ است جہان خیلہ النمنی ن برد این کہتہ رباط دل درین پیر زن عشوہ گرد ہر بند	بلکہ آنست سلیمان کہ ملک از اوست بشنوای خواجہ کہ تا زنگوی برباد است کہ اسایش ہمہ بیوقع ولی بنیاد است نوع و ہیبت کہ در عقد بسے داد است

۵۴
خدا کی معنی خاندہ خاندہ
غزل
از خواجہ کرمانی

سر زمان مهر فلک بگری می افتد
 خاک بغداد بخون خفا می گیرد
 آنکه شد و به ایوان رز ز افکنی خشت
 گریه از آنکه سیراب بود دامن کوه
 حاصل نیست بجز غم جهان فخر چه در آ

چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است
 ورنه این شطروان چیست که و غدا
 خشت ایوان شهبان این زمهر شد و است
 مرو از راه که آن خون دل فرهاد است
 ختم آن کس که بکلی ز جهان از دست

۱۰
 غزل
 غزل
 غزل

غزل عید زاکانی

رسیده بهشتی رویت جمال به جمال
 زنده به نظر غمزه ات نشانی به سر
 تو که که ایجات زلفت بود سائل
 کسی که زنده به ندان کام آن لب لعل
 صبا به بهشتی زلفت نهاده در دم صبح
 فکند در لب بهرفت پرده مردم چشم
 حرام گشت بغیر از سید عشقت

بر در بهشت بویت صبا به شب بال
 کشد بگوشت چشم بهروت کمان بال
 خوشا کسیکه کند باغی جوی بال
 که شد زبان زده در هر دین لب بال
 بنار سلسله بهشت پای آب زلال
 با نظار تو پیوسته جام خواب و خیال
 بشاعران تخمیل نمای شجر حلال

۱۱
 غزل
 غزل
 غزل

غزل ناصر الدین بخاری

مارا هوس صحبت جان پور بار است
 آتش نشان قیمت سیخانه شناسند
 در مدرسه کس را نرسد دعوی تو حید
 تسبیح چکار آید و سجاده چه باشد
 چاه اگر از بهر بنالد می نیست

ورنه نعره از باده نهستی بخار است
 افسرده دلا از آبه خرابات چکار است
 منزل که مرغان سوخته در آست
 بر مرکب طاق روح انیمه بار است
 بهجور زیار است و پریشان دیار است

۱۲
 غزل
 غزل
 غزل

غزل جمال چندی

یار گفت از غیر با پوشان نظر گفتم به چشم
 گفت اگر بای نشان پای ما خاک راه
 گفت اگر گردی شبی از روی چن ماه چاه

و گفتم در دیده در ما بین گفتم به چشم
 بر نشان آنجا بدامنها گفتم به چشم
 تا سحر گاهان ستاره می شمر گفتم به چشم

گفت اگر کردیبت خشک اندر دسم از آن گفت اگر سردیایان غم خواهی نهاد گفت اگر بر آستانم آغوشی زدن از شک گفت اگر در می خیال در وصل با کمال	باز میسازنش چو شمع از دیده گرفتیم بچشم تشنه گمان از دهر از مایه گفتیم بچشم هم بجز گمانت بجز یک شاکه زد گفتیم بچشم قمر این در یاب به پیاسه سیر گفتیم بچشم
---	---

درین بیتی که در کمال
درین بیتی که در کمال

غزل سید نعمت الدین بخاری

ای عشقان ای عشقان مار لیلیان و جبرست ای خورشیدین دهن می پوست گل نین عین عشقش در لیم مهرش بجان بجزین ایم رند و در میخانه با صوفی و کنج جد و مغه	ای عارفان ای عارفان مار ایشان و جبرست ای طوطی تشکر کن مار از زبان بجزست در آسکارا و نهان مار ایشان و جبرست مار اسیر سلطنت از دسمان و جبرست
---	---

جان بکمال می دین
چشم در بیتی که در کمال

غزل سید نعمت الدین بخاری

کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتیم باغبان گودرته دیوار گلزارم به کشت شسوارم که خزانم باز تا دیوانه دار خون دل آهسته بارم ز شربان و عین	انا بخاری دجنین روزی ندیدی و شتم بی حضورش گر کشد خاطر به سحر و شتم خاک و خون آلوده خود را بر سر ره افکتم کز فراقش نشتر خوشت هر مو بر تنم
--	---

درمان باغ
بیت عین عین

غزل سید نعمت الدین بخاری

سبیرین تو با ننگ شکر می ماند قند با اینهمه دعوی لطافت کو بخت گر بستان بزمی سپه اشیا ز بهت باد را دشمن زلف سلسل بجزار	در دندان تو با عقد کوسه می ماند یک حدیث ارشاد پیش تو تر می ماند گل خندان بدین خنده در سر می ماند که مقیم است و در آن آه گد می ماند
---	---

سوم از بیتی که در کمال
درین بیتی که در کمال

غزل قاسم انوار

زاقن کمرست صبح سادات مبد صلوت صیت جلالت نام تبار گرفت ساقی جان میدهد با دانه بام مراد راه بود حدت نیز هر که نشد در طلب در حرم وصل و سینه نده دلی که یافت وصلت انداخت قاسم و ناگاه پاستا	محو مجازات شد شاه حقیقت رسید خدمت سلطان عشق باز علم کشید مضطرب ل مبنه ندره دل من خرید جمله ذرات را اردل و از جان مرید کز همه خلق جهان یار ملاست کشید ز انچه بشمشیر از همه عالم برید
--	--

غزل محرابی

می خوش آن که ز کز آنکه ترقی آن بریم دست ترا بجای و محنت سادات تا چند بروای رشته جان سینه بجای کجاست رسته ام از دوزنیک مرید می نیست کاستی نیست خیالات جهان بخروا	بهر تعلق کبر عجز عشق بود از آن بریم ترک سرگویم و از محنت سادات پییم تا بدوزم دل از چاک گسیبان بریم خیزنکویان و نخواهم که از نشان بریم تا که کن که ازین خواب پریشان بریم
---	---

غزل سحر جویانی

گر ز خر که ماه من ده بستان آید برون آخر ای عاشق خجریا آه از خیمه پست می بگوید بر زانم آه دوز روی دوست گویند از آسمان نشو و نشو آید بجا رحم کن بر جان رسته پستان که ز کید	و و داه عاشقان از آسمان آید برون باز نماید تیر هر که از کمان آید برون ترسم آخر در میان آه جان آید برون کی تواند کنش ضمون نشان آید برون از میان گیر دکنار و از جهان آید برون
--	---

غزل جمال الدین محمد بن غیاث

نیت در سخن گفتن دیان است بفضل و علم راه حق توان یافت بکار بد چونیکان تا توانی ز اندیشه فرو شو محسوس	تا مل کن تا مل کن تا مل تفضل کن تفضل کن تفضل تعلل کن تعلل کن تعلل توکل کن توکل کن توکل
--	---

سلطان
انور
سلطان
سلطان

سلطان
سلطان
سلطان
سلطان

سلطان
سلطان
سلطان
سلطان

سلطان
سلطان
سلطان
سلطان

<p>من این غیث از کس حکایت ندارم غزل شیخ آذری</p>	<p>من این غیث از کس حکایت ندارم غزل شیخ آذری</p>
---	---

کاش که این غیث را بدو
 می‌گفتند که این غیث را بدو

<p>ما رخسار دل بمنزل حیرت کشیده ایم مانند گلستان حسن و کرمت بدست ما اینی دل مناع حادۀ نقدیت کم عیا فردا حساب حشر نباید به چشم ما است آن پیغمبر که مجلس از دل</p>	<p>خط بر لب و با جگر راحت کشیده ایم در چشم هر کس منقش قناعت کشیده ایم بسیار در ازوی هست کشیده ایم در جنب محنت که ز فوٹ کشیده ایم با آذری ز جام محبت کشیده ایم</p>
--	---

غزل پیرشاه

<p>و طرب آید از آستانه پیغامان زهر تو ایم که با چال آستانه تاب قهر تو ایم که نایب پرده سپاسی زهر تو ایم چو غنچه چاک از اینها غنیش زهر تو ایم بس که است شربت آذری بیکان شهر تو ایم</p>	<p>و سهر یار جهان مانع غیب شهر تو ایم ز طفت بر سر ما دست رحمتی می نه و ای دل نشو و نوش جام حجاب ما که ناله و نوبه از بهار عار من تو شد زو قای تو شد و عالی شای</p>
---	--

کاش که این غیث را بدو
 می‌گفتند که این غیث را بدو

غزل شری

<p>لعل جان شاد از آینه زندگانی شری باغ او شوق و این نهالی خوش شری در دلدل دل از این نهالی خوش شری پاکیزه از این نهالی خوش شری اسی شری از این نهالی خوش شری</p>	<p>و طرب آید از آستانه پیغامان زهر تو ایم که با چال آستانه تاب قهر تو ایم که نایب پرده سپاسی زهر تو ایم چو غنچه چاک از اینها غنیش زهر تو ایم بس که است شربت آذری بیکان شهر تو ایم</p>
--	---

کاش که این غیث را بدو
 می‌گفتند که این غیث را بدو

غزل طاهر خاری

<p>تا از روی آن لب بچون آید کسی منم که بر آن لب بچون آید کسی بخلقه ملازم کن و من بر پیشگاه</p>	<p>تساغ غنچه را بچون خون کست کسی سعی که در این لب بچون کند کسی از دل بچون لب بچون کند کسی</p>
--	---

کاش که این غیث را بدو
 می‌گفتند که این غیث را بدو

گفتی که طاهر از بی غویان کنیز
در یوننه را علاج به ایون کند کس

غزل مقصور زردی

مخوفم و دارم دل چون شعله آتش
خواهم نسیم جلوه تا گل کند رسوایم
جان در تنگ و از غم و تن خاک کنی منجیب
پیکند بر سر سبز و دمستانه گلها زین چمن
همو از بهجت بدم بر آستان هجر او
صید شکار خورده ایم اما ده زخم در کمر
فغفور طبع رویت منسب است با کد غوث اسیر

بسیار است این غزل در کتاب
سیرت و تاریخ و...

غزل سیح جمال درین شب شیرازی

دمانده ام محبت ای سید و یار
کاییکه او شرف نکند با جو و حاتم است
بو شمع فدای کجاست آن گل که تا ابد
رستم مدعی قبول غلط و سلی
شکر به فاسی بیند کنان آشتی کنم
تا محس که بی فوغ در آید بخیلو تم
اکنون منم غنایه لعلی حلال

این غزل در کتاب
تاریخ و...

غزل ملائکله بن طهوری

کعبه اهل دل ایراسیم باد
از مهر نو پشت دست بر زمین
بمنتش ترکیب لفظ کم خواست
نفی تخصیص از سخاوتش واقع است
تا پذیرد عیش و عشرت انعام

این غزل در کتاب
تاریخ و...

تا بیکوت با جمله آید هست عقل کل در مزرع است این استان شد ختم بتان رخسار	حاشا دل را دل دویم از هم باد خوشه چین حسن نسیم باد غیرت گلزار ابراهیم باد
---	---

از این بیت بای کزین
ن

غزل محبت خانعالی

آن یو تا که آمد و بیکم نشست و رفت تا به شمع و قنادین کرد و بقیه هر ذیجیات شمع در بای نیستی است خوشش حلال شد عوصن با دوه حرام دلست بگفت حلقه زنجیر زندگه	پرسید دل لجا است بگفت شکست و رفت گو یا غزال بود که فی الحال حبست و رفت نقش وجود خویش برین باب است و رفت یعنی که محبت حمی اشکست و رفت عالی خوش آن یکم ازین قید و رفت
---	---

غزل فیضی فیاضی

باده در جوش است و زندان نظر در خرابات مغان بگذر که هست بنده ساقی شوم کزیک قدح ای رفیق از من مشو غافل نیست گر دم بشکست خوشحالم که دوست عشق نتوانست پوشیدن ز غیسر جام می خواهی بگو فیضی مدام	ساقا خذ ما صفا دمع ما که ر هر صراحی چشمه هر ساقی خضر منکران عشق را ساز و مقصد عشق در فریاد و حسنون منحصر مطمئن شد عند قلب منک شد ازان بحسنون بعالم شغور همچو حافظ ایها الساقی ار
--	--

این بیت بگو ای صانع و
نکست و بگو ای تو که کرد و
زمانه با است ۱۱۳۰۴۰۴۰

این بیت بگو ای صانع و
نکست و بگو ای تو که کرد و
زمانه با است ۱۱۳۰۴۰۴۰

غزل حاجی محمد جان قدسی

دارم دلی ناچدل صندره حیران و نعل کو قاصد از کوی او تا در شمار متقدش بوی تر یک صبحدم گر با دار و چین بیش ز عارض فگن یک صبحدم از حیا نازم خندنگ غمره را کز لذت دیدار او	چشمه و خون آیین اشکی و طوفان و نعل هر طفل شک از دیده ام آید برون جان و نعل گل غنچه گرد تا کند بوی تو نهان و نعل گرد و فرش صبح را خورشید تابان و نعل از هم بر اجماعی دل دادند پیکان و نعل
---	--

این بیت بگو ای صانع و
نکست و بگو ای تو که کرد و
زمانه با است ۱۱۳۰۴۰۴۰

<p>او فقه آفرینش بخت من خدایان بخل</p>	<p>و تیری نهانم چون نشو و نهایی از خیر</p>
<p>غزل خواجه صفی</p>	<p>غزل خواجه صفی</p>
<p>سر سبز آورده میگویند با هم راز دل چشم بر راه تو دارم گوش بر آواز دل دور از تو فریادم شد باعث پیرا دل پیرای دیده خواهم کرد پا انداز دل کز تروی داغها بر سینه دارم راز دل هر که در فرمان دل شد میکش این تاز دل</p>	<p>تا خیال آن دو ابرو بشمارد مساز دل محل وصل تر باشد دل نالان جرس عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید شب که همراه خیالت دل نمد در دیاری نیست فریاد شکار خسروان فریاد را ساختم در زیر بار محنت و غم صافی</p>
<p>غزل مرزا محمد علی صاحب</p>	<p>غزل مرزا محمد علی صاحب</p>
<p>هر جا جمال هست غمی از جلال نیست پرواز آسمان تجرد بیال نیست از ناقصان کناره گرفتن کمال نیست هر جا که فقر هست زبان سوال نیست از مادر بیخ داشتن می حلال نیست دارم عالمی که ترا در خیال نیست آبایات را ز سیاه می ملال نیست در بنم رسیده ماقبل و قال نیست از فقر مال خواجی بجز کمال نیست هر چند پائمال شود پائمال نیست با گوشه افتخار صفت گوشمال نیست</p>	<p>دیوانه را از حلقه کلان ملال نیست شبنم با نقاب ز روشد لے رسید خورشید بدر کرد مهر نام تمام را در ملک نیستی توان احتیاج یافت در خاک پای آب گل ولاله میشود دور از تو با خیال بدل آشنای تو دلگین نیست آن لب میگون خط سبز آمد شد نگاه بود تر جان ما روز جزای مفلسی خویش غافل است خاکی نهاد باش که نور چرخ مهر صائب نمیرسد باد بیهوش گوهری</p>
<p>غزل شیخ ناصر علی</p>	<p>غزل شیخ ناصر علی</p>
<p>چو مینایک سرگردون شهید گردان گشتم نسیم سرت گشتم چس گشتم صدا گشتم</p>	<p>بشم شیرش ز اقبال جنین تا مبتلا گشتم چو دیدم مست از خواب گران سر زیندا گشتم</p>

محل وصل تر باشد دل نالان جرس
عاقبت از شاخسار صبر مرغ دل پرید
شب که همراه خیالت دل نمد در دیاری
نیست فریاد شکار خسروان فریاد را
ساختم در زیر بار محنت و غم صافی

دیوانه را از حلقه کلان ملال نیست
شبنم با نقاب ز روشد لے رسید
خورشید بدر کرد مهر نام تمام را
در ملک نیستی توان احتیاج یافت
در خاک پای آب گل ولاله میشود
دور از تو با خیال بدل آشنای تو
دلگین نیست آن لب میگون خط سبز
آمد شد نگاه بود تر جان ما
روز جزای مفلسی خویش غافل است
خاکی نهاد باش که نور چرخ مهر
صائب نمیرسد باد بیهوش گوهری

چو مینایک سرگردون شهید گردان گشتم
نسیم سرت گشتم چس گشتم صدا گشتم

پی آرایش لبت چو سنبل مویشانش ز نادانی حدیث بویچه جت از زبان من سرمج باد صبا مستانه گردیدیم در گلشن علی در عالم سستی بی بوسیدن پایش	سها رشانه گشتم مشک چمن گشتم صبا گشتم عرق بر روی او گردید من آب از جیا گشتم صبا بر گرد گل گردید من گرد صبا گشتم ز حجاب آب گشتم سنگ پاکشتم خاک گشتم
---	--

باین معنی ما جگر آمدن از دهن
ب

غزل مرزا عبد القادر نند

ماز بهیچم گفتم دل ناله سبب آهنگ ماند سنگ آه کیچکس تحصیل آسایش مباد نام نقش نچینها بال پرواز راست نیست تکلیف خطبه نهایی هستی در علم یکقدم نکرده پیدل قطع راه آرزو	بوی این گل از خفیه در طلسم رنگ ماند قطره پیتاب ما کو بر شد و لنگ ماند ماز خود در پیم اگر پائی طلب درنگ ماند آرمیدن مفت آن سازی که بی آهنگ ماند منزل آسودگی انعام بعد فرسنگ ماند
--	---

ع
پیشی هم می آید از این معنی
۴

غزل حکیم سرمد

سوخن بجو و جهم تماشا را به بین زنده کش جان نباشد دیده ایکه از دیدار پوست غافل ایکه از روزیدم در حیرت شاه و درویش قلب در دیده	کشت بجو جهم سیه بار را به بین گردیدسته بیا مارا به بین درغ یعقوب وز لیخا را به بین یکزمان این روی زیبا را به بین سرمه سرست و رسوا را به بین
--	---

ع
دو کلام در این معنی
روشن کردن آید از این معنی

غزل محمد طاهر بنی کشمیری

چون آستین پوشه جبینم ز چین پرست گل تگر و استخوان تن از زیر داغها هر کس بدر که گشت بر دست خفته هر زخم زلفه شیرین لبالب است	یعنی دلم ز دست تو ای نازنین پرست مانم بجانم کیکه نقش ناکین پرست سار از دست خالی خود آستین پرست ز تو و ز خاندایت که افوا بگفتین پرست
--	--

ع
و جبین بسته شده است

غزل بلا

بنام میوه دیوی کس نه نگردد	امرا آه کشو یک نفس نه نگردد
----------------------------	-----------------------------

بلم بسینه صید چاک شکل آید باز
 گهی پیش روم و گه سر ریش گیرم
 چه غره آتش زده جان زده پید و ناله
 خلاست پیش خسته ای خطایان
 که یکم در دیوس رون ماه مضاربت
 که نیست سگ دلا لی نید و زخم

که مرغ ز قند بیوی نفس نه
 ولی چه ناله چو از پیش و پس می بخرد
 که اینک از بخان حسن رسته نگر
 کسی در آن گریه نثاره نسج نه نذر
 باقا بدو ولی دیوس تنه نگر
 چه طالی است که هرگز آید رسته نگر

سکه
 در پیش و پس می بخرد
 که اینک از بخان حسن رسته نگر

غزل مر سیمال

چو در کاشن دیدم چون من بچوش آمد
 چشم او گاهی کرد لعل او حدیثی گفت
 بخت بهار آمد ساغر طرب بر کف
 پر و پر را دیدم شمرشت پرسیدم
 در چنین گل و غنچه داد میکشند
 هر که دید خندان در قبای گلگون گفت
 چو آن اسیر دیوانه تو به از یاکردم

خنده زد که بخت ناله در زوش آمد
 بهوش مست و بخت از شد چو دی بود
 مرده می پرستان از پیش و پس آمد
 گفت آیه رحمت بجز با ده دست آمد
 این بیاله نوش آمد و آن سبوح گوش آمد
 گرد گلگونش آمد شمع شعله پیش آمد
 حرف تا صبحان دار اینقدر گوش آمد

سکه
 چو در کاشن دیدم چون من بچوش آمد
 چشم او گاهی کرد لعل او حدیثی گفت

غزل میر معصوم

خدا نیست بختین دل ستمگر ستم پانی
 جفا جو زود رخ میوفا نامهربان شوخی
 بلخی شوخ و شنگی چست و طاری جفا جو
 حریف نه بختی کاری سز عالم سوز عیاری
 بنی نگهبان دانی سز قوی یا ستم بونی
 من به شاه می شایسته بیانی مجلس
 نصیحتی که پدازی سز پایا همه نازی
 نگاری سز زنی شوخ بخت عریه جونی

قیامت قاستی ز تار داری تا مسلمانی
 بحسن خویش مغروری بلطف خود ایستادنی
 بگوهر آب حیوانی بگوهر تیغ خریا سنی
 بوقت جنگ داناتی بوقت صلح نادانی
 چو لاله آتشین دانی چو سنبیل بر پیتانی
 شکوبد بد عافیتی سز عینی سز خدانی
 چو گل بند تابا بازی چو شبنم پاک دایانی
 خیالش ز ابر شوخی غمش ناخدا نه مویانی

سکه
 اول یعنی بختین نامهربان شوخی
 ستمگر ستم پانی

سکه
 خدایست سز عینی بخت عریه جونی
 نصیحتی که پدازی سز پایا همه نازی

انیس مہربانے مشفقہ کو تہ نگہ فطرت	اندھے چشم جادویش دل دینی وایانی
عزل المرم	
ساقیا بخشش تو غرت نور تو کو مطربا مجلس ستادہ خموشی ہے ہے بادہ وساقی میخانہ ماہ وجود است شد اجدا المرم تو از تونہ پر سیدی	جام تو شیشہ نوشہ انگور لاقو کو چنگ تو پر لب تو نای تو طنبور تو کو شینخا کوثر تو جنت تو حور تو کو کہ کدائی تو فدائی تو بلادور تو کو

ای ہی باغ کو تہ فطرت
کہ راہی گاہ گردن گویند
گلست در مقام گلستان پید
میں افوں بسندہ ۱۱

عزل میخات صفہاے	
باز نیکیا نہ حسرت حرکت خواہم شد مطربا خانات آباد شود جزم بدان ہم کس ابتاشا طلبے روز وصال از تغافل جگم سوخت نہ انم خب گو چو دردی کش میخانہ ام از زنجیر	محو رخسار تو آئینہ صفت خواہم شد کہ یک نالہ دیگر برکت خواہم شد گرہانی بچہ شوری صدقت خواہم شد کی سزوار غتاب و شفقت خواہم شد دو نگہ دار کہ صاحب عفت خواہم شد

عزل لوب قاسم خان میخ	
می پرستم می پرستم جانی آید بر تو یگر ہند چشمین آید خیال او خواب بسکہ میل بزمیابی با تو دار دہر کسے زاشتیاق ہنشیند ہامی کوش و کرت بسکہ قاسم پر شد از مہ علی موسی ضیا	گر بچہ بیل از چشمش کلاب آید بر تو کی ز ذوق آن در کہ از چشم خواب آید بر تو کز شکل آنہ پرسی جواب آید بر تو بعد ازین همچون صدق اجواب آید بر تو سینہ اش کہ بر شکافی اقبال آید بر تو

عزل طالب کلیم	
گیر دگر گفتار زبان طلب ما یا خانہ زہیق نفس افزو تھکا نیم آن زہر سر شیم کہ در خلکہ کام شیخای اصالت بود از نا صیہ ظاہر	تھلی زنداندیشہ خواہش بلب ما دربز فکند خلعت مہتاب شب ما میں تلخ نگر دد مکرار یاد نب ما از جہہ ما پرس حدیث نسب ما

عزل صاحب جنتان
و غارت شد از شادمانی
مستلست کہ مر او فدا
عجبست ۱۱

بیت دین محمد صاب

طالب نفسی تازه کن آگاه بکن	بیتی دین محمد صاب
غزل محسن فانی	
می نهم بیدینه شراب بیوداغی تازه بعد عمری چشم من از خون دل گردیده کرده ام در زور و کشتن چشمه خوشیدم گرچه فانی از شراب چشمه مست است	سیکتم این خانه روشن از چرخ تازه از شراب کهنه پر کردم ایالته تازه بسکه از هر ذره جستم سر استخ تازه من هم از خون جگر دارم داغی تازه
غزل محمد صاب شکسته کابل	
سوالی زلف عنبر بار دار دبر دودل بیابان گرد کوئی نیست حیرت نیدغم ز خون کوهن شیرین باق شیر میخواد شکسته روز به روی نمیدند در عالم	ازین سودا بد بیا کار دار دبر دودل که در خون جگر ز قار دار دبر دودل وگرنه چشم در کسار دار دبر دودل که صبر را چو شام تار دار دبر دودل
غزل عاقل خان رازی	
سر چو کشیدم ز جیب عشق گریان گرفت هر که بخت جام دید در لبت جمشید یافت دامن وصل نگار دست امیدم نیافت عشق چه آسان نمود آه چه دشوار یود رازی سرگشته را عشق چون شد هفتا	پا چو کشادم ز بند راه بیابان گرفت هر که زد نیا گذشت ملک سلیمان گرفت چاک گریان من در امن و امان گرفت هجره چه دشوار بود یار چه آسان گرفت رفت بدست نیاز دامن بران گرفت
غزل شکر الله خان خاگسار	
تسلی از خیال زلف چون زنجیر میجویم ز لب مضمون عالی بود در آیات حسن علاج زخم شرکانه زنجیر شرکان نمینیم نهضت این شکایت در دلم صد گونه جاود دلم چون آهوی وحشی بدست چاه	دماغ آشفته ام بواز کل تصویر میجویم تبر و میوه بی معنی از خطش تفسیر میجویم عجب کز هر زخم دل علاج از تیر میجویم ولی از بیابانی رخصت تقریر میجویم جنونم تازه شد از زلف او زنجیر میجویم

تاریخ ازین کتب

نیست جز آتشک عشق آواز زنیفان
بسکه هستم سایه پر ز نیر بال مهریار
ای نسیم گلشنی بان سوی دکانه بیا
حسن خجریان بهر حق بینی مثال عنایت
آمد اندر ملک جان بخت دل سلطان
همچو ریای عیض این قطره ام شد موجزن
گر دمارانی نماند آن قله ابل نماند

رب ارنی ینوار و بر لطف مہر تہ من
 یمین میگیر و جا از سایہ دیوار من
 تار سازد در شامت بوی جان عطار من
 میدہ دنیا می اندر ویدہ نظار من
 حاکم عظم بد رشتہ از سر بشیار من
 چون بخود غم نمود آن قلزم ذخار من
 لطف فریاد احوال دل افکار من

غزل نثر الاسد خان غلامی

خوش بود خانغ زبند کفر و ایمان گزین
شیوه رندان بی پروا خرام از من سپ
راحت جاوید ترک اختلاط مردم
روز وصل نار جان و در نه عمری بگذرین
بر نوید قدرت صابر جان پید فشان
دید که در پیش سوار فلک نورست چیست
غالب از بندهستان گنج نیست

حبیب کافر مردن و افروغ مسلمان زین
اینقدر روانم که دشوار است آسان زین
چون خضر باید که چشم خلق پنهان زین
بچو بس از زین خواجه پنهان زین
برایم عدالت ز نهادن زین
فانع از این بین و غافل نه یزدان زین
در حجب مردان چشم هست و صفایان زین

مستزاد سلووی امام شریف صهبای ملووی

مردم و در چشم مردم عالمی تاریک شد
 بخت و راحت هر روزی در دست بود
 کفر در چشم سیاست دیدار است
 نیست ~~در چشم~~ چه جام جم جم نصیب گویا

محرم خورشید گشتم باخسان کم ساختم
من گشتم چرخم بزم بهر بهم ساختم
بی ملک هر دم بنخمنی بمرحم ساختم
جلوه درم رنگ دیدم کردنی ختم ساختم
من خون دل کشیدم خویش را بهم ساختم

غزل مسلمان سونہری

ای مکر ترا جان شد عشاق ترا

سوتی تو خود اید تونه الی اگر امشب

۱۰
 موسیقار الفیاض
 نوشته اند که در تمام
 که در صفای او و طهارت
 باشد و از آن سر راه او
 و چون گویی آن به
 ۱۱
 برین طریق و بر این راه

۱۲ غلام کیش با
دیبا بول و ششین دیو بیست
غنی و عاقل و درین صفت

۶۴۱

بسیار روز است از آن لطف درازش چون آمدی ای باد وطن در شب غربت بهم خمی که داده دل از رفتن جانم در ظلمت شب به سحای نتوان برد	یارب فرست یکبار دگر سحر مشب ای روز تو خوش باد که ای گداز مشب از من نتوان بود چنین سحر مشب تو من به چنین چون سحر دگر مشب
--	--

باده از آن بهر آن کردن است
باده را بهر آن

غزل مفتی محمد صدیق الدیخان زرده دهلوی

خواهم دم دعا بدعا ناگر لیکن سوز دلم نمود و بالاگر لیکن دل قطره قطره خورشید از چشمم پیش بضبط گریه بگو شمع در شک غیر جز چو نتواند شکل نتواند شد از دگر از اشک ریزی قره خالی نشد لعل آز زده خیر آمده عونی و طالبها	شد سبکی بی اثر بدعا ناگر لیکن این در در انکشته شد و ناگر لیکن تاراج داد مشعله ملاگر لیکن بر رحم تانبا و در داوراگر لیکن بگر لیکن بجال من ناگر لیکن خواهم چو زخم از همه اجزاگر لیکن از تو قصیده خواندن و زنیهاگر لیکن
---	--

باده نفع بالی و دعا
بسته به خوش

غزل نواب مصطفی خان حیرتی دهلوی

بوتوبه زلفچه گل عند لب را با حسنش این جنون که تو بینی تحمل است بر حال خشکان تو جای ترجم است ای طفل شوخ این خم و پیچ سلاک باد آورد بوجد و جرس آورد برقص این مایه کین بدعا غم نداده اند لطفش به بنم بخش او حسرت کشد	گوئی تو خوشتر از وطن خود و غریب را ناصح ملامتی کن این ناشکیب را رنجور مسکنه به نگا به طریب را زود آبه بند بند در آرد ادیب را جان خروس طالع شورش نصیب را هرگز عدوی خویش نخواهم از حبیب را چون بوی گل بباغ برد عند لب را
---	--

غزل مرزا مظفر جانجآن دهلوی

دل افاد در آن چاه زرخدان بدو رفتم از میخانه امابد عامیخواهرم	لویسم که سنده ارواح غریزان بدو که ازین در زردم لقرش مستان دی
---	---

بسته به خوش
بسته به خوش

در عشق که بینه بخت تا کجا
در دستان و دستان با سحر
در دستان و دستان با سحر
در دستان و دستان با سحر

گریه برباده بی بر ضرور افتاد است تاب سوز دلم ان طفل نخواهد آورد دیر شد که چه و باز رخ خوش افتاد است یار می نیک و حالی کنم از نقد و شمار گفت مظهر غزل بهر جگر گوشه تو	نیست غم در فردا هر حضرتش با تو عرض حالی بچشم دیده اگر یان مدد شعر مجنون مدوی امده طفلان مدد آبرو میرود ای چشم در افشان مدد خوش اعظم صله قبله با کان مدد
--	---

غزل قاضی محمد صادق خان استر

از صیدل من بطور دگرگی ناول نظر سنگ پستی غمش قدسین بنی شوخ نسیر نه سره چه هم روی بل افشان بچشم نسیر نه شا چه روی لب بر عالی نشی سیرانی روشنی انشین جلوه تی عریضی سحر جان بانیاز چشم جان بخش قند ادا افت جان غمزه سحر جان سید جان لفرایق قهر لب طبعی سید نه	سرسختی ناز فروشی خند بختی مسلمان شیع و بی زنج خوشین آینه گری مهر و نشانی دکفت جایش خاسته بختن جگری قاتل نه روی کعبه رو بجرم دل نا جلوه گری از همه نوبی و خطی سینه صحنی عشق و گری گری لب شکری کاکل مشک نشان بر بر جاک جگری طرد از اشر دور از نرم تو حلقه صفت بدی احقر بی سحر
---	---

غزل مولوی غلام امام شهید

بهاست خون عالم سخته پوشیده پوشید که با بودی و دیشب با که خورشیدی ضعیفم آنقدر از ناتوانیها که در کو لیث اگر نیست که در دل عشق آن زین کمر خیز شهید از قامت این طفل واقف نیستی نشا	قیامت امت را بوسه زد ترشید قدم لغزیده لغزیده گم در دیده در دیده ز بار سایه خود میر و غم لرزیده لرزیده چو موی زلف او گرد و دهم کا بسید کا بسید که این بالا بلا خواهد شدن ناله مالیده
---	---

غزل عوصن رای سرت شاهجهان

نشوه طرز گمش بسیند و غمز کیند و بدو نیکو کجاست نه او مید اتم من ز اعجاز لب یار بجهت سر شده ام	قنبره برنگ دلش تیغ شستم تیر کند دل عبث شکوه آن زلف ملا و تیر کند لب تصویر ز حرف سخن بگفت کند
---	--

سیر زار و دل هفت کیست
که در غزل از دگرگان و نه
و اینک باشد ۹۱۳
کاست از کاهیدن کیست
کاست از کاهیدن کیست
۲۳

نی سوار قلمی هم نشد انگش کن رشوق	رخش از دیشبه محالست که همیست کند
بوسی گل چند بصدر ده گلستان دارد	دامن صبح نسیم تو سمن نیز کند
رقص معنی عشق نیست سیه مروت	که قهر بر قلمت سیه مروت
غزل نواب غلام حسین خان محصل مجتهد کتایب جهان پوری	
بسوزد خرم گل آتشین روی که او دارد	زندگی بخیل عین موی که او دارد
بگناه مست ناز من هم معانی باطل دارد	مسحی میکند لعل سخنگوی که او دارد
زبان در کام میزد دندان پیش نگاه	کنده خم کردن تن شیر ابروی که او دارد
عن چون بش بر هم کجای شیرازه جان	مسلمانان فغان از زلفت و بی که او دارد
حسین از نقه جان کسی تو را کن من	قیامت می فروشد قد لجوی که او دارد
غزل عارف علی شاه خراسانی	
بازم ای شکر لب گل کام قسم	کم گرفتسم از لبانت کام کم
میگسار اندام حیات سرمد است	سرفرو داد و بین در جام جسم
تلخ از دست تو ام شیرین بود	گرچه آلتی بعد اقسام قسم
در خم زلف از پیریشانی سنال	زینهار ابدل مژگان در دام دم
ایدل اندر عشق آن وحشی غزال	بایدت برداشت از آرام روم
از برائی دفع سودای جنون	مشک زلف یار در هر شام قسم
عارفا خبر سبز و در سبانه رود	فارغ و آسوده از آلام کم
غزل نور جهان بیگم مخفی	
گره ز کار چو کشتا دپیتراری ما	در گره چه سود دلا از فغان و زاری
به پیتراری ما سوز دل قرار گرفت	نتیجه عجب داد و پیتراری ما
گل مراد سیاه امید با شکفت	قرار یافت بیاش زین امید باری ما
چو یاز بانه شود یار یار ما دیگر	چه چست یاج بود یار یار یاری ما
مکن تلاس ز ربائی ز قید غم مخفی	که نیست مصلحت وقت ترکاری ما

ناله
مهر با لاله و دینم ناله
میکند بر لبان تو
پایانه موزه سواران

ناله
سیر بر سینه آواز داد
نوشته شد که ۱۱ م ۳۰

ناله
با نفع نام نیست
و نام شبانه یستی

ناله
ناله
ناله

ناله
ناله
ناله

غزل مسماة مهر

حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود	از مودیم سیکه طره می حاصل بود
گفتم از در سه پرستم حبست می	در هر ترس که زدم بخود و لایمیل بود
خوایم سوز دل خویش بگویم با شمع	داشت او خود بزبان آنچه مراد دل بود
در چمن صیدم از گریه و از زاری من	لاله سوخته خون در دل و باد گل بود
دولتی بود تماشای خست مهر	حیف صد حیف که این ولت شتبی بود

در این غزل
از لایمیل
در هر ترس
که زدم
بخود
و لایمیل
بود

غزل مسماة شریفه بانو

من سوخته لاله رخام چه توان کرد	واله شده سبزه خط نام چه توان کرد
صد تیر بلا وستم و جور رسیده	زان ناوک دل و زبانه نام چه توان کرد
جز نام تو ام نفسی فکر در گزینست	نامت شده چون ذکر زبانه نام چه توان کرد
مجنون صفت از عشق تان آرد و زارم	دیوانه لیلی صفتا نام چه توان کرد
ای همه می از جور قبیان گما	بهر چرخ برین رفت فغانم چه توان کرد

در این غزل
از لایمیل
در هر ترس
که زدم
بخود
و لایمیل
بود

قطعات
قطعه کمال اسمعیل صفهانی

سے خداوند که اندر خشک سال قحط بود	بخت شد از آب انعام تو نان گرسنه
لحظه تو مشهور آفاق بنان و اوج	سر بر رگامت نهادست آسمان گرسنه
سپل انعام تو هر دم روناق سلطان	بختیان افتد که نقش بر لبان گرسنه
سکندر اخلاق حسودت که نه بر وی توان	بوی آن نان خود بگرداند عنان گرسنه
پیشو مشرق من مش میفشید بود تو	اردمندت زان سو مغرب نشان گرسنه
میسست یار و بخت است اسنان اهل فضل	آری از نان نیست خالی دستان گرسنه
اندرین دوران که میگردد سیاه و دود	روی ماه و قرص خورشید از فغان گرسنه
گشته بی زبان چون یکدیگر گشته چنانکه	فان همی آرد نیست زان زبان گرسنه
پیر دل از نازان سیر از قهقاریا میوزن	اگر دانا نزدیک چرب از گردان گرسنه

در این غزل
از لایمیل
در هر ترس
که زدم
بخود
و لایمیل
بود

در این غزل
از لایمیل
در هر ترس
که زدم
بخود
و لایمیل
بود

<p>در زمان بی بد و باران سفان گرسنه تیغ داران همچو آتش خونفشان گرسنه زانکه دارد رنگ یوانه جوان گرسنه استرگانه کرده باید از زبان گرسنه کامل نعمت کون از شاعران گرسنه زانکه ناخوانده رسیدش میهمان گرسنه چشم را تاثیر باشد خاصه ان گرسنه بر سر این گفته نوشتم فلان گرسنه همچو آلود در غف شیر ژایان گرسنه</p>	<p>هر کجا دیدی دونان پای بست عاری برگذار نان دهن با باز در دهان تنو ترسم آید از زبان من خطائی در وجود خواجه کافیه را که باشد معده انبار سپهر زانکه از آتش نباشد پنبه را چندان خطر میزبان لطف را گو تا که باشد تازه رو دفع کن زانبار خود عین الحال ز بهانه کردست غنی ز تعریف این دیف شعر بجا یاد در جنگ حوادث خصم بر آهوی تو</p>
<p>که بچاپس را زید بدان سرفرازی بدین نعیم مژده چرا همه نازی تو نیز چون بهمن سر در زمانه ممتازی دلم بگسوسی حوران همی کند بازی چنانکه از اندام خود حال خود سازی یروزر عن مظالم چنان بیدار می بهیچ مظلمه دیگری نپرداز می</p>	<p>بزرگوار دنیا ز اردان عظمت شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه است بیصیت کابل منبر را نمیکنی تمیز بمن نگاه بیازی مکن از انکه بفضل اگر چه نیست خوشتر یک سخن ز من شود تو این سپهر که ز دنیا کشیده بر رو که از بواب سلا می که خلق را برست</p>
<p>گر گسیان کرد دومی هزار هزاره وان دگر را همه زند منقار وز همه باز ماند این مردار</p>	<p>این متاع جهان چو مردار است این یکی راه همه زند محاب آخر الامر پر پریده همه</p>
<p>چو خسان عشق بیازم نه لبه نه لبه</p>	<p>من را این عهد که باقی بر عنائی جهان</p>

بازمان تا که بیایم
 کینه نهان را بطلان خورده

مردم و زن و طفلان که چون
 راهی به بیکر را بسوی کوه و دریا

غلبه بر همه است
 فتح از دست چنان که شکست

فدای منم از کائنات
 فدا می کنم

۵
سما اقصیٰ یعنی
خداوند متعال
م

قدر بخشش اگر نیست مرا باکی نیست	اقتوت ناستدن هست و لیل الحمد
قطعه خاقانی	
کفر و ترشیت خاقانی	نی مرا عیب ولی ترا ادب است
قل هو الله که وصف خالق باست	زیرت پیدای لب لب است
قطعه دققی	

من اینجا ویرماندم خوار کستم	غریز از ماندن دادم شود خوار
چو آب اندر شهاب بسیار ماند	عفو کس گیر در آرام بسیار
قطعه البریا و شاه	

دوشینیه ز کوی میفرودشان	پیمانه می بزر خنریدم
اکنون ز رخسار سر گرانم	زرد لوم و در دس خنریدم

۵
دوشینیه یعنی
شب گذشته

رباعی شیخ عبدالقادر جیلانی	
عشق پیران تو مغروران خوروی	باشیر دلان چه رستی با کردی
اکنون که بباروی نور دآوردی	هر حاله که بر مانگن نامردی

رباعی حکیم ابوعلی سینا	
بختگرگی سیاه تا امج زحل	کردم همه مشکلات عالم راحل
بیرون جستم ز فکر هر مکر و حیثیل	هر بند کشاده شد مگر بند اجل
رباعی حکیم منصور	

امروز که زلفت یار در کاستن است	چه جای بغم شستن و خاکستن است
بهنگام نشاط و وقت می جوین است	کار آستن بر زیر استن است
رباعی فضل الدین محمد کاشانی	

۵
جل جبریل و نزاع دوم
جل جبریل ۱۸۰۰

افضل دیدی اینچه دیدی هیچ است	وزهر چو بختی و شنید هیچ است
سرتاسر آفاق دو دیدی هیچ است	وین نیز که در کنج خزیدی هیچ است

رباعی خواجه حافظ شیرازی	
جز نقش تو در نظر نیاید ما را	جز کو تیر بگذر نیاید ما را
خواب اریچه خوشتر بجوای لاله خاک	حقا که بچشم در نیاید ما را
رباعی خسرو خیام	
گر می غزوی طعنه مزن مستانرا	گر توبه دید تو به گنیم یزدانرا
الو خنجر کنه بدین که من می خورم	صد کار کنه که می غلام است آنرا
رباعی بهایون پادشاه	
ایزد که فلک بقیصت قدرت آوست	داد دست دو پسر کان هر دو شکست
هم میسر آنکه دوست داری پس را	هم صورتی آنکه شس ترا دارد دوست
رباعی جهانگیر پادشاه	
ای آنکه محرم زمانه پاکت خورده	اندوه دل و سوسه ناکت خورده
مانند قطره بای باران به زمین	جا گرم نم کرده نه خاکت خورده
رباعی عالمگیر پادشاه	
ماگدایا نیم مارا پیش سلطانی کجاست	سلطنت را غنی در عالم فانی کجاست
این دل دیوانه را گفتم که قائل شو شد	اری آری طفل رسد سبق خوانی کجاست
رباعی مرزا علی قادر بیدل	
بیدل گل نیست آنکه بوبند لورا	ایا باغ و بهار و رنگ گویند اورا
خود را در یاب و پای در دهن کشت	بگذار خری چند بچیند اورا
رباعی حکیم سرمد	
سرمه در غم عشق بوالهوس آید میند	سوز دل پر روانه کس راند لهنده
غمی که باید که یار آید به کینار	این دولت سرمد به کس اندیند
رباعی مرزا مظفر حایمان بلوی	
در سخت کینند لا غلامم چچشم	با آنکه سیر احتیاجم چه چشم

عذار با لطمه بخت خواره

طعنه مزن مستان را
عیب جوئے گردن آستان

ناک لطفیت که باری انصاف
موجو بخت و زو کلمات آند

ماگدایا نیم مارا پیش سلطانی کجاست
ارو بست بخت و حال

این دل دیوانه را گفتم که قائل شو شد
لا تم تعصبت فطانت کجاست

بیدل گل نیست آنکه بوبند لورا
بخت و زو کلمات آند

میرم به نیاز و ناز و لب برکتش	من عاشق معشوق مزاجم چکنم
رباعی مرزا اسدالله خان غالب	
در سینه زخم زخم سنانی دارم	چشم و دل خوانا به فشانے دارم
دلانی که مرا چوتونے باید پیچ	ای فارغ از آنکه جسم و جان دارم
دارد آن آفت جان حسن و جمال عجبی	چشم مستی عجبی دارد و خال عجبی
او بتاراج دلم نائل و من نائل او	او به فکر عجبی من بخیال عجبی
فصل چهارم در صنایع لفظی معنوی و تاریخ فاضل جناب سول	
مقبول و خلفای اشدین و فاطمه نهرو حسنین و دیگر بزرگان دین	
رضوان الله علیه جمیع اشعار مکتوبی که در کتابات بکار آید اقسامش را	
آرایش دهد	
صناع	
غزل مولانا جامی در صنعت مقطع و محوسل	
سخت زود دارم ز دوری آن در	زده داغ در دم درون دل آرد
چو من کاست گویی شب و وقت تو	مه نو که باشد بدین گونه لاحسنه
خلقت خضر و جد و جنت مشک تب	تنت سیم و لعل لببت تنگ شکر
بجنت نسیم متقیم محبت	مبشت فخلد فطیب صفت
بلهات شیخ بلفتن فطیحه	بطلعت صبیح بگیسو معطر
غزل مرزا عبد القادر بیدل در صنعت تقطیل	
دل اگر محو عتاکر دد	در د در کام مسادواکر دد
طهرت در د اگر رسد در کام	هر یکس همسر سناکر دد

۷۵
آند بر وزن غافقین کباب

۷۵
لا مشد و بعضی در صنایع
در صنایع کبر در صنایع

۷۵
صبح فخر و در صنایع
در صنایع که در صنایع

۷۵
بسیار نظم و در صنایع
۲۴

محو اسرار طرّه اورا	رگ گل دام مدعا گردد
گر سگالده و دل سگالده	گره دل گهر ادا گردد
گسلد گره پس سلاسل و هم	کوه و صحرا هم پناه گردد
محو گردد سواد مصحح سر و	مدا هم اگر رسا گردد
ما و احرام آه درد آلود	همه بنو گردد راعصا گردد
دل سوده کو بگر و سوا س	گره آرد که دام سا گردد
در طلوع کمال بیدل ما	ماه در پاله ستا گردد

سها بالضم نام نادر است
بزرگ در بابات انشای ۱۱۰

غزل سعید تریشی در صنعت تفسیر

بغضب چین بچین بچینش بین	زین بخش جیش جیشش بین
پیش بخشش ز پیش بینش بخت	بخشش بخت پیش بینش بین
زیب بخشش جیشش بریش	ترش زینتی بریش بین
تیغ تیزی بزن برشت خبیث	تیزی تیغ تن نشینش بین
فیض بخشش بخشش پیشش	جیش فیضش پیشش بین
لشب بخشش بخشش بته	تخت بخشش بته جیشش بین
نیشتری نه پیشش پیش چین	پیشش بخشش پیشش بین

۱۲ جیش الفتح
و بعضی جیشین بگ
نشدن ۱۳

ایات در صنایع معنوی

باید دانست که صنایع شعری بسیار است اما بنظر مختصار تجرید صنعتی چند که علی
واشه است اکتفا نموده شد صنعت و این و آن چنانست که شاعر در شعر
لفظی آرد که دو معنی داشته باشد مثلاً بن سبزه خیزد یا بن خیمه در که در عالمی گویند
صنعت ایهام ذمی لوجه چنانست که شاعر لفظی آرد که احتمال دو معنی یا زیاده
دلشته باشد که بعضی از آن قریب و بعضی بعید باشند مانند چون بیت اخیر
دلموی به پلتن شاهی و بسیار است بابت سره زان خیالی و باغ از کویت بسیار
صنعت خیال آنست که آیه و الفاظ مشتق کنند یکی حقیقی و یکی مجازی و مرد

۱۳ ایات در صنایع معنوی
زیر دین جیشین بگ
نشدن ۱۴

بجای آن بود و بشرط است که در مجاز اصطلاحی باشد یا لطیفه یا ضرب و هر یکی مختل
 رد و معنی بود و بحسب حقیقت و مجاز و بر معنی حقیقی خیال رود مثالش **۵**
۵ همه سپان باد پا و گزین باد صحرانگه در ته زین
 در پس افتاده است از آنها باد باد را خاک در دهن افتاد
 صنعت بدیع مختص است که معانی و لطائف بر انگیزد و تشبیهات و
 صنایع نو ایجاد نماید مثالش **۵** فلک جلالت ازین دایره دین که تو بودی
 مکت کران آمد اگر نبود کران سوری تو بگوئی چه تو بر زمینی و ما شهنش پستان آمد
 صنعت توجیه و افعیه آنچه در صورت واقع که در خارج شائع و مرسوم بود حالتی را توجیه
 کنند بطریقیکه خوش آید و فرج افرازد و مثالش **۵** رسید بنزه تماشا کنان لیل
 سالی به صحرانگه جو سار گرفت و دید به غلطید بنزه رات پای و سنجاست بر آن بر آنکار
 صنعت مبالغه آنست که ممکن یا محالی را بطریق ادعایان کنند مثالش **۵**
 شوش لعل ریزد از پرهای در هوا گریز ز در کشته لعل لب تو استخوان
 صنعت مراعاة النظر و آن چنانست که شاعر جمیع کلمات سوری که با هم سبب باشند را
۵ خوشم که ضعف چنان کرد در شناس مرا که چشم آینه مرگان کند قیاس مرا
 صنعت حسن تعلیل آنست که برای وصفی و عینی و سببی مناسب عاود کنند
 بابتیاری لطیف مثالش **۵** دوش چرخ زدن زوی مگوشت و غنچه از شرم سر کز او
 صنعت استنباع چنانست که مدوح را بر وجهی میگویند که از آن عالمی بگذرد
 مثالش **۵** دست اندر سخا نیست کاس این عالم از گرمای فتنه خمار آسایش
 صنعت استخراجه آنست که در عبارت لفظ مشتق آورد و در بطایع آن دگر
 از آن لفظ معنی مفهوم گردانند ضمیر آورد و بدان معنی دگر آورند و مثالش **۵**
 بیست و ستان سیاحت نیست حالت و در بد آن گری جان اسحر خدعه گفته اند
 صنعت تزیین آنست که متعلق چیز را حکم ثابت کند بعد از آنکه آن حکم اثبات
 کرده باشد متعلق دیگر سوای آن مثالش **۵** نام او سالیخی سنجش گوش از استماع

لعل باد صحرانگه
 تزیین بود و در حدیث
 ۱۱

لعل سبک است
 ۱۱

لعل مرسوم معنی
 نشان کرده شده
 نوشته شده ۱۱

لعل عهد باطنی بیان
 ۱۱

لعل کلام نام دیگر
 ۱۱

امتحان کن طلعت چشم را آسایش است صنعت محتمل الصب است آنست که
 شایق ترکیب بهر صبح کشد و هم بزم مثالش به امر روز و حارسه و از تو به
 نوید امیدوار گردد به صنعت سجا اهل العارف آنست که شاعر نام خود را
 بطریق دج نماید که گویند روی خطاب بدیگری دارد مثالش به طالب نفسی
 تازه کن آنگاه بآهنگ بهیتی دو جوان زین غزل منتخب به صنعت احتیاج
 پسیل آنست که صفتی با مقدمه میرا کنند و آنرا برهان عقلی یا نقلی ثابت کنند
 مثالش به بنام این دو خود باغی و گریه بان و چه بخت و شریک لفت سبیل و گل رخ
 درین گلشن به صنعت تر صبیح آنست که شاعر الفاظ را بهر قسم آورد و تمام آنرا
 قسم دوم موافق تفسیر اول باشد هم در حد حروف و هم در کلمات و حرکات و مور و فسطاط
 رعایت نمایند مثالش به ای مصور تو کمال دفا و وی منور تو جمال صفا
 صنعت ششم آنست که لفظ صورت موافق و در معنی مغایر باشد مثالش به
 تا بهر لب تو دیده ام در جانرا به خواهم که گنج خدای و در جانرا صنعت شتقاق
 به آنست که چند لفظ که ساختار اشتقاق بهمگی باشد در بیت مذکور شود و مقاربت
 معنی در پنج اشتراف نیست مثالش به حکیم آنکس که حکمت نیک داند به سخن محکم
 حکم خویش را ند صنعت نهمین آنست که شاعر در شعر خود مصرعی پایتبی از
 غیر آن مثالش به داغ از دل سپی بن مصرع صامت که گفت به که موی آب
 روی کبابم کرده است به صنعت هجدهم آنست که آغاز مدح لفظی کرده و در
 که سماع آنرا به باد می رانی چون در پس تدارک نماید و مدح از مثالش به
 علمت را شکسته سر زانست به که سر اور سید بر افلاک به صنعت مدح موهبه آنست
 که مدح را با یک عبارت دو نوع ستاید و بهترش در مرتبه خویش نیکو تر استایش دیگر
 بوده مثالش به از عدل تو مظلوم چنان شادانست که بتبدیل تو بینو کند شاد و بیا
 صنعت بیستم و تفریق آنست که اولاً عاشق خود را و معشوق خود را در صنعت جدا
 بهر بند و پس از آن در شرح تفصیل امتیاز دهد مثالش به من تو هر دو چون گل زلف

الفقهی دیدار و دیدن را
 به

بیان بحال و بی
 راندن و بهای و بی و بی نام
 ۳۳

بافتن و بافتن
 به

به

به

سال نقلش ز عقل ثابت گشت که شده جیت از عجم ایمان سال نقلش بخوان بر کعب کز مدینه بشد بنی اله چون شقیع الوری دنیاوت بلکه گویم که جان ز دنیا صد پنهان در دونا مغرور یار سنجیده بوده بر سر بر خلافت از قعد رفت فوئش چهار شنبه گشت عقل سال جمال و فرود حیث شد صدق از پنهان عمران باد شاه کتب و دین عمرانیه بود شصت سال بسکه در عدل سی گشت بود وای صدای آن کجاست آنکه او صاحب جی بوده هم نو گفته اند و هم شنیده سوی فردوس چو غم نموند در سن دال حلتش فرمود در جوار بقیعه والا ابن عسکرم سول حق نیر	زندگی رفت پیشک از صاحب گفت تاریخ نقل او رضوان که شد از فراق و بیجان سال نقلش بخوان بناله آه بدل در دست و غم پرور تو گفت در دریا شد منظر الحق بر همیشه فدایت آنکه او صادق الوری بود بود بر شتابه شصت سال آنکه تاریخ او جو گوهر گشت که بدار البقا نقل نمود سال نقلش تعبیه بر خوان همه انست چون لبش بر همچو صدیق صادق الاوال که عمر متقل ز رخمان فرمود سال نقلش خرد و غم خواند آنچه گفتم بدانکه تحقیق است عمر آن خسر و حالیت و داد خلق را در ره شریعت خواند چونکه او دال جز احسان که وفاد جیاشد از عالم آنکه زنج بتول حق دیده	باز تاریخ نقل آن در باب روح اکبر ز اهل بیت گشت باز تاریخ نقل او بر خوان مانده صد حقیقت کرم عر باز گو سال نقل آن سرور یافت تاریخ در در یافت روشنش در مدینه و الا یاد بر ذات پاک آن محمود عمر آن شاه صادق الاوال چرخ ماد و دو سال ماند بست هم هم جاد الاخر بود در سن جو در وقت صلح بود قبر او جنب قبر آن سرور چون ز دنیا شد بخدا بر شنبه و غره محرم بود در سن کبر حلتش فرمود مرقد و قریه حلیت است حامی بن مصطفی بوده ده و ده سال خلافت ماند جمعه و شهر دهم سجده بود سال نقلش بخوان بدوالم مرقد و دست ای خسته
--	---	---

در باب بنی بانی ۲۱

در باب بنی بانی ۲۱
در باب بنی بانی ۲۱

در باب بنی بانی ۲۱
در باب بنی بانی ۲۱

در باب بنی بانی ۲۱
در باب بنی بانی ۲۱

در باب بنی بانی ۲۱
در باب بنی بانی ۲۱

حکام خلافت آن سلطان ماه کاسوی طالع راج نمود گر تو سال شهادت جانی که مائتم هست این ماتم شده رقم سال نقل آن عظم و ای صد و ای پیش جهان عمر آن شاه و اوق لا قول آسمان زمین محط انوست در شرف برتر از همه نسوا اوست مستوره کلین مکان اوست خیر النساء اجمه و پاک از لطف رحمت خدایان بعد شش ماه سید کونین ماند دنیا بیا تمش جیان حسن آن بادشاه کونین نقی و سبط سید است حسن صاحب شک و شهادت امرویی خلافتش بگشت پو حیدر خلافت آن شاه بجهان فتنه با وقت شد لیک ز روی خلافت بگو که سفر در مره صفر فرود انتهای تمام سیر شد	شش ماه و چار سال که در و بود ماهی میام نور چشم سفرم چیر انیم گونی باز سال شهادت که جانی رفت صد حیف صاحب عالم سال نقلش بغم منادی شد پو چون مصطفی شصت سال فاطمه که سید مدنی و خرم مصطفی ست پیشک اوست بی شبنامه نبوت رو اوست همای باغ خلدین ساعیده ره خدا طلبی نقل کرد آن عقیقه داری قبول قرب و خدای سرور کنیت او ابو محمدان ذات الامی آفتاب کونین نخشبش و کرامت بود شده عزت نشین بیا خلد پنج ماه و سه روز یا شاه عقل سال ولادت آن حاجان ست سال اول و صبح یوم پنجم نقل نمود آن دو حرفت سال اول شاه	روز جمعه بوقت صبح که بود که شد آن بادشاه پیر خرم این سخن بسین و حب غم بگمان آخر و حرف علی سال نقلش در تبعه جوان که زدوران علی عالی شد در حیف مرقه منور اوست برگزیدن بوضعه منی اوست مصطفی بن زمان لقب صغیرت قبول جمله از روح میزدان نور چشم محمد عربی سال نقلش تبعه بر خور گفته اند اهل علم و فضل آن امام موبست حسن یشیک و شبهه لطفین دل و نبای بیو غایت که جهانست قیامت بقا خرم بذات او خلافت شد یافت حرفی نخست بلغم پو تاریخ بستم امی مسعود ز نیمان سعی حضرت مسعود با تفریق سال نقل آن
---	---	---

و ای سید کونین
بر وقت مذکور
ب

و ای سید کونین
بر وقت مذکور
ب

و ای سید کونین
بر وقت مذکور
ب

و ای سید کونین
بر وقت مذکور
ب

و ای سید کونین
بر وقت مذکور
ب

سلک معنی راه و طریق
راغ

حجت حق ثناء او آمد	در بقیعه مزار او آمد	حیف کافق با نذبی اسلام
قره العین مصطفی و توحید	بیکمان آمده امام حسین	بود انشاه کشور کوثرین
یادی شکاک خفی و جلی	نمونه شجره علی و علی	گلشن وضه فروغ و اصول
گر بچون نخست بنیم الله	که سوی خلد امان نقل نمود	جمعه و عاشق محرم بود
می برآید ازان و حریفان	سال مولودان شنمنه دین	سرالحمد را کنی همراه
سوره فاتحه تمام بخوان	سال مولود او سرین است	بمعن مختلف عاقبت است
سیرین ابرید بے آینه	سال نقلش بگفت نعلین	بعد ازان نهر و حریق است
بر همه خلق این نوا آمد	مرقد او به کربلا آمد	
تاریخ تولد و وفات حضرت غوث الاعظم قدس سره العزیز		
سینش کابل و عاشق تولد	وفاتش داند تو معشوق اسلم	
تاریخ انتقال حضرت نظام الدین اولیا رح		
نظام دو کیتی شبه ماه و طمین	سراج دو عالم شده بالیقین	
چو تاریخ فوگش بستم ز غیب	نداد او با تفت شنمنشاه دین	
تاریخ وفات مولانا فخر الدین رح		
بگذشت فخر دین چو بهانسی فانی	بر آستانه جاد او آن قطب جادانی	
سال صال آن ماه غیب چو بستم	تاریخ گفت با تفت خورشید و جهانی	
تاریخ رحلت مولانا شاه عبدالعزیز دهلوی رح		
محبت نصف النهار در عرفان	مثل بدرین بر در همه فن	
از سر لطف و حلم تاریخش	رضه اند عنه گفت حسن	
تاریخ شهادت خود از مولوی علی صاب رح		
سیر ملین کفن بدوش دارم		
اشعار مکتوبی که در کتابات بکار آید و اقسام شریکانش است		
اینها شش قسمه چون شریک در لغت حضرت رسول علیه السلام شد		

در این کتاب
تاریخ و شریک
در این کتاب
تاریخ و شریک

مطامع عالم و آدم محمد عربی شناسشی که آید بران و قمر جاهش چنان بود که بسیند بخوابد خود را	و کیل مطلق و دست و حضرت باری بجس تیل نویسند غرت آثاری او مشا به حق بعین بیداری
دیکر از مناسبات مقام لغت	
فخر بشیر ارم رسل قبله اش در بزم رنگ بوی گاهش نه مضی	کز شرح است قاعده و نهش ستود در زم آری وی سپاهش فو و نقار
در مقام نظار اراده سوز و دلزار	
لب دارم ضمیر الایمانی پریشان تر ز غوغایم داستانیت در آتش از فوایم ساز خوشبشم	نفس خون کن جگر یا افغانی بد عوی هر سر مویم زبانیت کباب شعله آواز خوشبشم
در باب ستایش آب هوا و حرمتی	
خس خس خار من گستاخیت کی درین و پیرینه دیستان نیزنگ چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد	غبارش گوهر جانیت گوشتی بهارش ایمن است از گردش رنگ بهر موسم فضایش جنت آباد
در وصف شخص عجم با ذول	
بایدی سر مستی دل را خستی دایه گل و خار چو آغوش ابر آینه صورت خود آسوده	از تم تر و شسته خود قلندر پیش خفش غاشیه بدوش ابر چو خود از وی بوجو دآمده
در ستایش حسن بصیغه افراد	
راینی از نور برافراشته جلوه گری آفت نظار زنگ گل آینه دیدار او پیکری از لطف منار هم شده	پرده رنگی به کل انباشته برق ز تمثال او انجمار موج پری جوهر ز قمار او صاف آینه مجسم شده

مطامع بالغمطاطاف
بجس تیل نویسند غرت آثاری
او مشا به حق بعین بیداری
کرد با شند از غ
دیکر از مناسبات مقام لغت
فخر بشیر ارم رسل قبله اش
در بزم رنگ بوی گاهش نه مضی
در مقام نظار اراده سوز و دلزار
لب دارم ضمیر الایمانی
پریشان تر ز غوغایم داستانیت
در آتش از فوایم ساز خوشبشم
در باب ستایش آب هوا و حرمتی
خس خس خار من گستاخیت کی
درین و پیرینه دیستان نیزنگ
چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد
در وصف شخص عجم با ذول
بایدی سر مستی دل را خستی
دایه گل و خار چو آغوش ابر
آینه صورت خود آسوده
در ستایش حسن بصیغه افراد
راینی از نور برافراشته
جلوه گری آفت نظار
زنگ گل آینه دیدار او
پیکری از لطف منار هم شده

فردین و دی ماه و مرداد
هر ستانم ماه فارسی ۱۲
دجالاکی و بعضی عشاق و
تمثال بالغمطاطاف
پیکری از لطف منار هم شده
بجس تیل نویسند غرت آثاری
او مشا به حق بعین بیداری
کرد با شند از غ
دیکر از مناسبات مقام لغت
فخر بشیر ارم رسل قبله اش
در بزم رنگ بوی گاهش نه مضی
در مقام نظار اراده سوز و دلزار
لب دارم ضمیر الایمانی
پریشان تر ز غوغایم داستانیت
در آتش از فوایم ساز خوشبشم
در باب ستایش آب هوا و حرمتی
خس خس خار من گستاخیت کی
درین و پیرینه دیستان نیزنگ
چه فروردین چه دی ماه و چه مرداد
در وصف شخص عجم با ذول
بایدی سر مستی دل را خستی
دایه گل و خار چو آغوش ابر
آینه صورت خود آسوده
در ستایش حسن بصیغه افراد
راینی از نور برافراشته
جلوه گری آفت نظار
زنگ گل آینه دیدار او
پیکری از لطف منار هم شده

در نظر از شوق خا عضا س او	بوده چمن خیز سر پای ۱ و
از مرز نه شور حسن	چشمی کان بینه جمع
قباست قامتان مرگان درازان	از مرز کان بر صفت دل نیزه بازان
از نیکین جلو با غارت گریوش	بهار بستر و نوروز آغوش
وصف مرد قوی ایل نو آو	
پیل تنه کز پیل عرض شکوه	رسته رک گردنش از مغز کوه
بیکوی از کوه تنومند تر	بهر ده از وجبه الوند تر
در عرض پیشانی سرگردانی	
کسته دلش کسته غم زده	بیدی خسته ستم زده
از گداز نفس نجات و بنی	در بیابان یا پیش تشنه لبی
در دمب که جگر گشته	از غم دهر زهره باخته
خس طوفان نه محیط بالا	سر بر گرد کاروان فنا
در آگاسه فنا زده	بهره بر خویش لیشیت پادده
ار زنده بکج شمشیر و شاعر	
طرز اندیشه فشریده است	در تن نقطه جان دمیده است
پشت معنی قوی ز پهلایش	خامه را فرستیم ز بازویش
طرز تخریر انور س از وی	صفحه تنگ بانوی از وی
در نیکو شمس حکام حیا پیشه	
بادوری سرو کار جمعی افتاده است	که برگزیده جرح اندر سنگاری
چپنه جامع قانون عالم آشوب	غمنده صاحب بنک مرمر آری
بیان عشرت های مایه لطافت	
نخستین عیش و عشرت بی نشان گل	سهم پای بنشینان یکشید خار
از چشم و دل نهاد مراد باج و تخت	بر رنگ و بود باط مراد بود و تار

بلک دران آ

۱۵ قانون معنی اصل
چشم و سطر کتاب و
آله انداز کردن و مجاز
نست فاعل مانع و

۱۶ بود و نام و
بیجان که به جز نام و نام و
۱۷

شرح جنگی حال

لشتم بنامه نیست بجز سر نوشت طاع	تارم بجا نیست بغیر از تن تراره
در پیکرم زور و دروغ ست جان دل	در بسترم ز غاره و غار ست بود و ما
اطهارنا توانی وصل مرا دی در ملکیت	کجاست دست که چنین غم ز نخل مراد
اشاره بمقام میگردد و دست بجز از خرابی متفق احوال شده	جان غالب ملک گفتار گما نزاری بنوا
اطهار نسب را دست بر و شستنی است	بانبده خود اینجه سختی نمیکند
طلب لطف نذر یغی غشایش بر طمع حرام	گیرم وفا ندارد اثر غم با کرا
تازش نسبت تعارف کرچه دوست بخواه	ما چون توانی معامله بر خویش نیست
در خور بیان کله بر عهدی و کز اف مشکلی دست	تو کی ز جورش پیمان شدی بی سگویی
بیان غم نموده	چپ گویم از دل و جانیک در قضا
در طلب حستی و جالاک و منع افسردگی و کمالی	همست ز دم میشه فرا و طلب کن
بیان بشارت قاصد در امر مذرب	ما خود پس از سپدن قاصد چه رود
ارایش بعنوان حسن طلب لطیف ای عجز و ادب	بر دل نازک و لدار گزنی کن

نزار اینجاست یعنی نزار

عاقبت و توانایی نام

صبر است
در بیخ فالت و غزل

نوازش وصال و تقاضای شش	
بیا که قاعده آسمان بگردانیم	فضا بگردش رطل گران بگردانیم
شرح ماجرای نحوی دوست بعتاب میخیزد بنار	
آسوده باد خاطر غالب که نحوی است	آمیختن بیا دبه صفای کلاب را
فریغه این اندوه که اگر ملامت بجاست قطع نظر از تحسین مهر حریت	
باوه اگر بود حرام بذله خلایق شریعت	دل نه منی بخوب باطنه من زینت ما
درماندگی دوست از آثار تقاضا دل زار سوسه و نمودن	
دیدی آخر کا تقاضا خستگان چون میکنند	اگره سیکسیم با کامروز را فرو است
اطهار مراتب امید و بیم بر عایت شیوه تسلیم	
از غلده و سقر تاجیه و بد دوست که دارم	عینیه بخیال اندر و داعی بکبر بر
دوست اور تقصید نمد عای نحویش معاف دشتن و سهرین و	
شکوه گردن	
فرق است نه اندک زد و لم تا بدلی	مغذوری اگر حرف مرا زد و نیش
خاطر دوست ابد و رباش دوستانه آزر دنی بگستاخی بیکدوی را ز شکر	
آن لایبهای مهر فدا را محصل نماید	برخوان خودان بجا که مارا سپید است
نرسیدن نامه را بر حوادث و موافق حواله کردن و از نفا	
که ثمان خودت فغان بر آوردن	
نرسد نامه در اندیشه بهیاست بسی	پرس و جوی ز عزیزان بکمان می است
ابرا از این کیفیت که محبت اگر بصدق است و ربه نفاق بی نوز و صیقل	
کر منافق وصل خوش در موافق هجر است	دیده دانم گرد روی دوستان میدانند
پیش آمدن کار شکل بجای خطرناک	
شکافی از جگر ذره غم برون نند هر	بواد که مرا پایادگی را قناده
گذارش شدت رنج و غم بطریق ترس	

سعه رطل با کمر و
بالغ تسبیح
نار و غلای
نیز گزیده

سعه مکرر با لفظ
بیش و سحر
دو رخ ۱۱ م

سعه لا یقبح
معه و سحر
و عالجی و سحر
تجارب

زینکه دیدی بچشمم طلب رحم خطاست	سخن چند ز عنایت نهالی بشنو
در موق تعظیم صبر و شکیبایی	
گر چرخ فلک کردی سر بر خط فرمان	در کوی زمین باشی وقت خم جوگان
حواله ماده شکایت بود جدان ضمیر مکتوب ای	
چون زبانه لال و جانها پر ز عوغا کرده	باید از خویش پرسید آنچه با ما کرده
عنوان بیان شدت در و فراق	
تاب ننگه در دآرم و گویم چکنم	تا غم هجر تو یقین تو شود
بیان کلفت ناسازی بخت و اندوه پیش نیاید بخت و ولت	
بجز آن نرسیدیم درین تیره سرا	شیخ خاموش بود طالع پر دانه ما
وصف لکنت زبان	
ز لکنت می پند بختی لعل گهر پیش	شیدا انتظار جلوه خویش ست گفتارش
خوابش حیات خود از جانب دوست از محبت شمر دن و	
آزار شدت بیداری گمان بردن	
نه از مهرست که غالب ببردن سی	سرت کردم تو میدانی که تودن و دور
و عده لطف از زبان قاصد اگر چه باورند شستن لیکن از فوط محبت دل	
بدان همدان	
دلیم به بد وفای فریفت نامه سپا	خوشیست عده تو که چه از زبان تویت
ترحم دوست را نسبت بخویش از ساحتی گمان کردن	
عجم شنیدن و سخن بخود فروزین	خوشا فریب ترحم چه ساده پرگار
در وقت نام منع تکلیف حیا ره بتقریب از حد گذشتن درو	
حب مرا بدور که بودش غایت	تارش ز تم شکسته و بودش نمانده است
نزد در مقامیکه دوست یا سخنا مه نگاشته باشد	
جواب اصل مدعا فرود گذشتنه باشد	

لعل
چشم بچشم
مفت در فراق

عقاب
حالت در

سه ساده یعنی
احسن و نادان

نامہ برازیل پیکانہ ناز مکتوب مرا	پاسخی آورده است اما ہوائی نہیں منت
دوست را نظر بہ بی التفاتی بہ بید تشبہ دادن و از آن نیز ترقی را	
گر یاد نیست سایہ خود از بید بودہ آ	باری ہو کہ از توجہ امید بودہ آ
بیان مخم دوست بی رگی خود و طلب نقد	
ترا کہ موجب کل تا کہ بود در یاب	کہ غرق خون بدر بوستان کمر است
در موقع بیان شدت فلاس	
بنیاد می بین کہ گرد کلبہ ام باشد خیر	سخت را نازم کہ با من دولت بیدار
نیاستہ بمقامیکہ دوست اندوہ دوست را اندک شناختہ باشد	
گفتم خود از مشاہدہ بخشایش آورد	خوش باد حال دست کہ عالم کو گشت
تسلیم تسلیم	
در دست دیگریت سفید و سیاه ما	آبار فرو شکب بچہ بودن چہ صبیاح
شاید تہ بہ ہدایت نامہ کہ در روی خبرنا خوش باشد	
لنگن باقرش و تہ تا ہم نظارہ کن	غنما مہ مرا گشودن چہ احتیاج
تکبیر خاطر دوست با طہار قریب زبان ہلاکت خویش	
از نالہ ام سرچ کہ آخرت بست کار	شیخ خموشم دز سرم دود میرود
گذارش امیضی کہ وعدہ الحلف مستقبل چارہ ناکامی حال نمی تواند	
خوش ست کوثر و پاک تہا وہ کہ در دست	اذان رقیق مقدس درین شمار خط
در غور بیان این معنی کہ اندک سایش و فراغ خاطر و صفائی وقت	
اگر میرانیدن بزحمت چہ تہو نباید داد و بہ بند گرد آوردن بال نباید افتاد	
لشاک جم طلب از آسمان نہ حرکت جسم	تہج مباحش زیاقوت بارہ گیتی
از یکا بس ادب سہوہ آمدن و رحمت شکوہ طلبیدن	
یک گریہ بصیرت و صد کہ یہ ہنما	تا غنی آن رہر توانم بگلو برد
طلب انتقذہ باطلت با عین سرم آوار کے خویش	

سہ باغ تنہم بہر
حسرت بہشتی تو را

سہ کلبہ باطن
بہار و قندہ بطن
خامہ ام

سہ عہدہ بطن
اول ذرات بطن
بہنجی و بکوی لہج

سہ رجنی بطن
شراب خالص
سات ہام

پیشم از آن به پرس که پرسی دال کوئی	گویند رفت ز رحمت خود زین دیار بزد
بیان از ردگی دوست یا اعتبار حکم نسبت خویش	
اگر شفاعت من در تصورش گذرد	بزم انش رخ از حمدان بگرداند
اطهار و فای خویش نسبت بحکم یا بدوست	
غالب خسته بکوی تور بن ششیت	که نشانی نه کشید بوزارت نرود
آغاز جواب مکتوب بشکر یاد آوری محبوب	
جان بر سر مکتوب تو از شوق نشان	از عهده تحریر جواب چه بد آورد
خفتن در دُل به و نمودن یک مثال	
چه گویم از تور بل تشدید چه ببرد	بگر بر آگینه ز غار اچ پیس رود
شکوه لغافل ایام گذشته بمشاهده التفات حال	
به که با محولت بیدار گشته ای کم	دیگر سخن ز سر و مدار اچ پیس رود
بتا می خود را مقصود دوست دانستن و بدان شادمان	
دوست دارم که می را که بکارم ده	کین همانست که پیوسته در ابرو میزد
بیان شدت غم	
لو میدی ما کردش ایام ندارد	روذیکه سیه شد سحر و شام ندارد
باعث ترک صحبت را محلا خاطر نشان ساختن و تفصیل آنرا	
به بیان بهر دمان کردن	
گرفته ام ز گوشت و آسان ز فتنه ام	این قصه از زبان عزیزان شنیده باد
طلب تفقد بطریق تنزل	
گیرم که با نشاندن الماس خیر نریم	مشتی نمک سوده بزخم حکم ریخته
اطهار حسن عقیدت بمقابله بی پروائی دوست	
بر امید شیوه صبر آزمائی زیست	تو بیدنی از من دمن استخوان ناسید
در آرزو سه ملاقات بازرگان	

درد ز زنجبای قد بس نوتوریت	شوق چه نمک داود مذاق اویم با
برای شکوه باغی لطیف عاشقانه ترشیدن	
ماجه خورسندی از دی شکوه با دارم	ماند از صید پرستشای سپهانی مرا
به پاشنه که مضمون عفات آشته باشند	
ورنامه تابشتی بر من نوید قشلی	دردل جو جوهر سراج جاداده امم قلم
در اطله مار گوشه نشینی و جلوت گزینی	
زوی سیاه خویش ز خود هم نهفته ایم	سج خموش کلمه تار خودیم ما
لائق معا بلیمع و شهادت در صورتیکه کاتب باع و مشتری مکتوبین با	
دل خودارستیم از ذوق بیاری	این همه بخت که در سود و زیانست
وعده های دوست بیاوش دادن فراخور آن شگفتگی و زحمت	
فریب خورده نازم جیامی خواهم	کلی بر سسل جان امیدوارم
امروز شکوه نامهربانی دوست بشمول فاداریش	
گیرم ز تو شرمنده آزر من باشم	تار من مهر تو ز دل چون رود از دل
در مقام عرض بریشالی و سرگردانی	
فرسوده گشت یایم از لویه های بر	آشتی مندی و ماغم زاندر پشه های مل
استدعای عنایت به نیت طمع بخت	
طاق سدا طاعت عشقت بر آواز امم	مهر بان شود در نه نو مهر بان خوانم
عذر قاعد در نگارش ماظر افقدان قاعد	
که به ام از بیکبخت بود که درین دنیا	تن بروائی و بد نامه ز من داشتن
و در بیان گذارش قیاس سیدن است و بدگیری	
وای بر من که رقیب از تو بمن بناید	نامه دلخده مهر لغزان زده
تلقین به وفائی از بغیر زنا ظهور این صفت با تو است	
زناستی و یادگیران کرد بستی	بیا که عذر دقاغیت استوار با

ابرار ز رشک نسبت بنامه بر در مشایخ جمال است	
شکایت نامه کفتم در نودم تبار و انگرود	جهان در راه قاصد بر خیت رشک و شکر
بیان ناسودمند ی گویشت در باره حصول	طلب
ز سخی به زده به بی حاصلی علم شستم	چو باد بیدیدر آمد از امانه
بر نیکی جن جن طردوست تباشای جهان و مشغول	در اول
مشام را به شمیم گل نوار سن	نسیم غایبه ساد و روزیدت
سیر شدت بی رک نوای بر تو خاص	
در عالم خرابی از خیل سنا نم	سیل بر خن شوی بر دم خوشه چینی
پرده کشای راز اهل اسنان ناز عاشقانه	
لذت عشقم ز شیر بنیادی حاصل است	اینان تنگست من که نپارمی و
در مقام این مثل که گوی هنوز روز اول است	
من سر از پائشاهم برهسی و سپهر	هر دم انجام مرا جلوه آغاز زند
توبه دوست بجال خویش از تاشیر جاذبه دل و امن و دن	از نام ناقه برست تصرف شوق
اطهار تمنای وصل و حسن درت جملاط	
خوشا روزی که چون رستی از بیم دماش	که از دستم گشته کاهی بروی چشم ترکید
بیان پشیمانی از ترم که در عشق و خور ز رفت و غم	عده من وجهت تملانی آن
به چه سراپه سر کنیم ناله بند ریشتم	از نفس ایچم که سیم صرف اند کرده ام
از درد بغافل فغان برادر و دن	
تا چند شوی تود به حال خوش	افسانهای غیر که کنیم طمع
تشیست جانیکه در بد خوئی معشوق یا بیان سطوت حاکم	در میان
سیر و کام بود	ای که بر تو بی نوشت
عده ز تاشی خود آشن قاعده ناشناسی خود را	بیتبع حراته سناشن

سلطان عالم با فتح
سین و ادون خیر
را از خاکس
و به طبع معین آن
فخته را بسوخته
شع خیل با فتح
بمنجه جاده و کرده

سلطان عالم کردن
بیتع نقش کردن
و نقاشی بخشنا
نهادن

مرو خوشم کردستی بهمان نوزد غایب	و کلیش من بیند اندر بطریق داد خواهی
بیان بقیه کلفت و اندوه ملال بعد سپری شدن روزگار و روز در غم روز	
عبارت طرف مزاجم پیچ و تاب می هست	هنوز در رک اندیشه اضطرابی هست
مناسب عبارت نامه که در برابر از لوازم نا امید ی نگارش رود	
در سدی نفس نامه بر توان دانست	که نارسیده پیام مراجع ابی هست
شکر التفات زبانی و شکوه فقدان عنایت و سلی	
پراز ساس ادای تو دقتمی دارم	که بکسر از رقم پریش نهان خالی
در آزدگی دوست خود را بعلاقه قتلقت و ادن	
پیش ازین کی بود اینهم التفاتی بوده است	اینقدر برخورد ز رحمت های بیایش پیچ
یاد کردن اختلاط زمان وصال در آیام حجر بطریق حسرت	
ای ایچم که با صیب کشایش دارد	بوداد من پایش چه قدر کسبناخ
شاید چنانکه اینک شین طوئی مان تظار از معاودت قاصد با پوشش	
قاصد من راه مرده و من	همچنان در شماره نشسته
سزاوار باحوال کسیکه از هم و مقول برآمده در تلاش معاش افتاده	
دل سباب طلب گم کرده در بندم باشد	ز راهگاه و معان پیشود چون بلبلان
در موقع بیان بی مهربی تو	
کردم شرح ستمهای عزیزان لب	رسم امید بهمانا ز جهان برخیزد
شدن مستانه در گزارش ذوق استماع پیام دوست	
مالذت و دیدار در پیغام گرفتیم	مشتاق تو دیدن ز شنیدن نشناسد
اطهار محبت خود با دوست با وجود بودن وی در رضا جونی	
رقیبش برده از راه و فانی که در چشم	عبارت راه ادب گلشن برگزیده را ماند
ابراز نامه چنی که اگر کار خود بخودی خود سراجبام داده ایم	
چون تحقیق قصد مع دوست بوده است	

سلا فریب باغ
دین مملکت مشق
عذاره میل کازرا
بهدی کوس لایند

سلا ز رخساره
چاکه اشک غنایم

مردن دجان به تمنای شهادت جان	هم زمانه نشسته آرزوی بازوی تو بود
شعریکه از آغاز بیان شکایت بدان توان کرد	
ز جوش شکوه بیداد و دست پیشتر	مباد مهر سلکوت از دامن فرسیر برود
مناسب سال سیکه در ابتدای کار نهایت ملاک رسیده با	
همچو خنجر کشی شریحه کشائی گشود	صورت آغاز ما معنی انجام شد
اطهار آماده بودن خویش بد عای بدیا بظلم و استغناء	
بر خویشین بیختنای گشتم و کر تو دانی	دارم ولی که دیگر آب جفا ندارد
انکار طهور اعانت و اقرار حصول مدعا محض لبس بقبح عنایت ازلی	
منون کاوش شده بیشتر	دلی موج خون ز در و خدا داد میزند
در مقام شرح درد دهم	
جانیست مرا ز غم شکاری دروی	اندیشه فشانده خار زاری درود
بر پاره دل که بریزم از دیده فرد	یا بند نفس ریزه جو غاری دردی
در باب رسیدن نامه دوست	
این نامه که راحت دلش را درود	سرمایه آبروی درویش آرد
در هرین بود سپید جانی بیغی	سامان شار خویش با خویش آرد
فضل پنجم در تذکره ششتری منتقدین و متاخرین ابوالحسن دلی	
<p>هوای از مادر را را نه است و از مادرانیا زاده بوده اما چنان ذکی و غیر فهم بود که در پیشگاه سادگی قرار با واضح تمام خطا کرد و قرات بیا مویخت و در این مایه شد و شعر گفتن گرفت و اتفاق تحقیق بر نیست که ابتدای رواج شعر فارسی از او شده و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیا مویخت و در این چند سالانی او را ترسیت کرد و در شمار دی حد و قدر بر آید است این قطعه در صفت شراب از سخنان وی است</p> <p>از عقیق که خنده لبها خفت هر یک جوهر اندکی بطن این پیشتر روان گردان از عقیق که خنده لبها خفت</p>	

در مقام شرح درد دهم

در مقام شرح درد دهم

در مقام شرح درد دهم

ناسوده دوست گلشن ناچشیده تبارک اندر ساخت و قیچی وی از شمع
ما تقدیم است و ابتدای شاهنامه وی کرده است و هزار بیت گفته و فردوسی
از اتمام رسانیده از جمله سخنان و بیست این دو بیت

یار ی گزیدم از همه مردم بری تراد	زان غنچه پیش چشم من امر و چون پر
شکر برقت و آن بت لشکر شکن نیست	هرگز بسا د کس که دهد دل بکشوری

خماره وی نیز از متقدمان است و در ایام دوست سامانیان بوده است و
طبعی خوش و شعری دلکش داشت است از سخنان و بیست این بیت

اند ز غزل خویش نمان خواهم گشتن	تا بر لب تو بوسه زخم چو تش سخیانی
--------------------------------	-----------------------------------

عصا ماری رازی وی از اکابر است و در روزگار سلطان محمود گنجشکین
بوده از ولایت ری بزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و با شغری پای سخت
مشاعره و معارضه نمود در مدح سلطان قصیده انشا کرد و سلطان در وجه صله آن
سخت بدر فرمود و عصا ماری بسختی این ابیات از آن است

سجده اندر دست و جاده جمال	مرایه بین که بر بینی جمال را کجماں
من آنکشم که بمن با جشتر فخر کنم	هر آنکه بر سر یک بیت مینویسد فال

و در این قصیده قطعه نبدی آورده که مبالغه را بحد اعراق رسانیده و آن است

صواب کرد که پیرا نکرد و هر دو جهان	یگانه داد در داد و ارباب نظیر و جمال
در گنه بر دو یک تشبیری ابر و سخن	اصد بنده نمازی بایز و متعال

اسدی طوسی وی او شاد فردوسی است سلطان محمود بار با تکلیف
نظم شاهانه با کرد و او به بهانه ضعفه خبری ابا نمود اخلاص فردوسی ترکیب
آن امر خلیفه کردید این دو بیت در صفت اسپ از دست

سجتن چو باد به برستن چو آب	شمار چو ماهی دلاور چو بیه
از انوشیروان بسکاب پوی تر	ز رای خردمند دره جوی تر

عقیده می نویسد مقدم شعر است عصر خود بود است و در اینین الدوله

صله لشکر شکن کی
از ادهان مخشون
ست ۳۳

صله سار و سبزه
نار و کران

صله حال باغچه
دین کمال معنی ناب
و تناسل
صله اباجا
بجمله انکار

محمود سبکتگین بنظر قبول ملاحظات فرموده و از سخنان بیت این دو بیت ریح او	
توان شاهی که اندر شرق و در غرب	چو بود کبر و ساد و مسلمان
سجده گویند در تسبیح و سبیل	که یارب عاقبت محمود کردان
عسجدی وی از مردست و از حمله خادمان مین الدوله بود و در نیت فتح	
و سه مرند وستان را فسیده دارد که مطلعش اینست	
تا شاه خورده بن سفر سونات کرد	کردار خویش را علم معجزات کرد
فرخی دی نیز در ایام مین الدوله بود و از فاضل لغات و سی مال خطیر	
بدست آورده غنیمت تماشای سمرقند کرد چون خبر یک آن خطه رسیده و	
قطاع الطریق بر چه دشت ببردند سمرقند آمد و خود را ظاهر نگرد و زی چند	
آشنا بود این قطعه را گفت و باز گشت	همه نعیم سمرقند سر بر دیدم
نظاره کردم در باغ و راع و دادی و	چو بود کیسه جیب من از درم خالی
دلزم صحن ابل فرش خرمی نوشت	بسی ز اهل نهر بار با بهر شهر
شنیده بودم کوشکیست و جنت	نزار کوشه دیدم هزار جنت پیش
ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم	چو دیده نعمت میند بگفت درم نبود
سر بریده بود در میان زربین طشت	فردوسی وی از طوس ست
فضل و کمال وی ظاهر گشته را که چون شاهنامه طبعی بود چه حاجت به	
و تفریق دیگران آورده اند که چون بتوسل عنصری حضور سلطان محمود	
حاضر شد چند بیت در مدح سلطان گفت سلطان را آن مدح پسند آمد و فرمود	
که بنظم شاهنامه قیام نماید این بیت از اینست	
مادر شبت که بکوره محمود کوید بخشت ناصر بن حسن و صفهانی	
و سی و صناعت شعر ما بود و در فنون حکمت کامل اما بسوی اعتقاد	
و پیش از بزرگوار و کاظم شده بود این ابیات از دست	
مهر جوهرین از بخت است که ما در هم می باید کشیدن خدایا این بلا دفعه	

لایع بعضی حجاب
کشتن و تعلیل
لایع کشتن و تعلیل

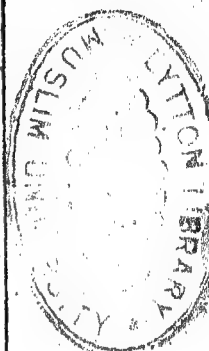
لایع سونات باغ
دور و مجول و غیره
لایع سونات باغ
دور و مجول و غیره

لایع ران نین و غیره
لایع ران نین و غیره

لایع زنده با کسر
نام قومی سنت با کسر
لایع زنده با کسر
نام قومی سنت با کسر

دلیکن کس نمی یار و خجیر	کنه بانار یا زانیر هم نیست	بگویم که تو تپوانی شنیدن
همی آرزو ز کاز از بلغار	ز سر پرده مردم دیدن	لب دندان این ترکان
بدین خوبی نه نیست آفرین	که از عشق لب دندان ایشان	بندان لب همی باید گردن
از زرقی مروزی وی در تو اعد شعر و فضل باهر بود و در قوانین علم حکمت		
کامل این ابیات در صفت شراب از سخنان و نیست		
سپار لعل سینه که فروغ آن	اندیشه لاله زار شود وید و گلستان	
گر گزید پری لبش انور شعاع او	از چشم آدمی نتواند شدن نهان	
خوشبوی تر عنبر و رنگین تر از عقیق	روشن تر از ستاره و صافی تر از زردن	
مغرمی وی در زمان و کثرت معزالدین و الدین سحر این ملک شاه بوده و از بداد		
اوست و معری نسبت با و دارد از جمله سخنان و نیست این چند بیت		
تا نگار من ز سنبل برین برین مناد	و از حضرت بردل صور نگارن چین و	
هر دلی که ز کشتی نهاد سر بر نیز خط	زیر زلف او کون سر بر خط مشکیناد	
من غلام آن خط مشکین گوئی مورچه	پای مشک او بر برگ گل و فسریناد	
عبد الواسع حبلی غوجستانی وی فاضلی کامل و شاعری باهر بود و در زبان		
تازی و فارسی سخن گفته این ابیات از سخنان و نیست		
میش از تو دلفروز تر نگار	در شهر نیست از تو جگر سوز تر سپر	
تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه	تا کرده ام به زکس پر خواب تو نظر	
کاهی چو لاله ام ز وصال شکفته رو	کاهی چو نرگس ز فراق تفته سر	
صا بری وی شاعری فصیح و فاضلی لیب بوده و اشعار ویرا لطافتی		
کامل و ملاحتی تمام حاصل است و فاضل تقدم وی معترفند این ابیات و نیست		
ای روی تو چو خایه لب تو چو سیبیل	بر فلک سیبیل تو جان تو دلم سیبیل	
در طاعت میوای تو آمد دلم از آنکه	از طاعت است یافتن حلقه سیبیل	
نایب پیش طلعت تو کی در بند روغ	خوشید تر خدمت تو کی بود جمیل	

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه



کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

بغداد حسن و مصهر جامی و چشم من از بار رخ جگر تو قدم شده چو دال	بغداد در اچو دجله بود مصر را چو نیل وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل
انوری زدی حکیمی کامل و نصیحی فاضل از علو حال و دوحالی از جمال کمال	انوری زدی حکیمی کامل و نصیحی فاضل از علو حال و دوحالی از جمال کمال
سده دی مرا عاتقی میگفتی لعل میگوئی گفت چون گفتش آنخالات گمراهی بود غزل و مریح و بجا بر سر ازان میگفتم آن کی شب شب در غم و اندیشه آن آن که در کمر و زخمه زور دران محنت رنج وان سه دیکر چو سنگ خسته تشکلیش بران چون خدا این سه سبک گر سینه را غزل و مریح و بجا گویم یارب ز بهار انوری لاف زدن شایوه مردان گوشه گیر و سر راه خجانی بطلب	گفتم از مریح و بجا دست به پشاندیم حالت رفته دیگر بار نیاید ز عده من که مرا حرص و غضب بود بان شوقم که کن وصف لب چون شکر و لب خشم که کجا از که و چون کسب کند و خج دوم که ز بونی بکف آید که از و باشد کم باز کرد از سر من بنده عاجز بکر م نسب که با نفس اخبار دوم و با عقل ستم چون زدی بازی مردانه بگذارد قدم که نه بس ویر در آید تو بر این و سر دم
شید و طوا حادی از شعر او ما و را اله نه است شعر و مریح و بجا	شید و طوا حادی از شعر او ما و را اله نه است شعر و مریح و بجا
حشمتی دارم همه بر این سر است از دیده و دوست فرق زدن است	حشمتی دارم همه بر این سر است از دیده و دوست فرق زدن است
که محقق می نیز از شعر او ما و را اله نه است بیت که در مفتوح کی از شعر او ما و را اله نه است	که محقق می نیز از شعر او ما و را اله نه است بیت که در مفتوح کی از شعر او ما و را اله نه است
اگر مریحی سخن گوید و کمر و می و ازان از تو چون به دوست دانی چو این و ازان	اگر مریحی سخن گوید و کمر و می و ازان از تو چون به دوست دانی چو این و ازان

بغداد در اچو دجله بود مصر را چو نیل
وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل

بغداد در اچو دجله بود مصر را چو نیل
وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل

بغداد در اچو دجله بود مصر را چو نیل
وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل

بیت از مواضع متعدده آن کتاب است		خوش است این گیتی شناس	
که باشد جنگ بر لقا و اسار	مرا آن طست نیست ز نور	که دشمن من منید بدود	
نباشد مار را بچه بجز مار	نیارد شاخ بد جز تنه بد بار	گل و گیس نکو باشد بدین	
ولیکن تلخ باشد در چشید	گناه بوده بر مردم نه لاش	بسی شکو ترا ز ما بوده گفتن	
سید حسن غزنوی وی بزرگ و فاضل و صاحب حال بوده در روزگار دولت			
سلطان بهرام شاه خلاق را با او اتفاق تمام بهم رسید از کثرت هجوم خلافت که			
در مجلس به عطا و حاضر میشدند سلطان رشک برده و دشمنش و یک نیام فرستاد			
سید غرض سلطان خیده سفر حسدین اختیار نمود چون بمدرسه منوره رسید			
ترجیع بندی در وقت گفته بخواند چون بدین بیت رسیده لاف فرزندی			
بازم زد درین حضرت من		ما جتی آوردم اینک خلعتی بیرون	
فی الحال خلعتی از دهنه مطهره آنحضرت بیرون آمده باعث فزاید عطا و خلعت گردید			
فرید کاتب وی از شاگردان انوری و شاعری فاضل بوده و این رباعی			
منگامیک سلطان بنور ادرغیمیت ماورالنهر شکست افتاده گفت سلطان خوش باش تا تمام			
بنواخت شاهزنان تو جوانی شده است بدین تیغ تو چهل سال ترا جدا کنی بخوا			
گر چشم بدی رسید آنم ز قضا است		کانکس که بیک حال بماندست محبت	
امیرالدین حسن گیتی وی از اقربان خاقانی است اصلش از ترکستان است از			
ما حیدر حسنیک مراج قزل ارسلان است این ابیات از قصیده است			
ای عقل خنجر تو زنا و درگاه جهان		بیرون جهان سمند مراد از بل جهان	
عنین رکبیت دهره تاب در کمن		پیره زمینت چرخ منته تیر در کمان	
طاهر قاریابی وی از مشاهیر جهان و اناضلی دوران بوده تمام دیوان			
او مطبوع و مقبول است لطافت و سلاست سخن او هیچ کس نیست دیوان			
وی مشهور است و اشعار وی بر زبانها مذکور در دولت اتابک ابوبکر بنیتیا			
شعبی در مجلس این رباعی گفت حکم اتابک هزار دنیا بر سرش نثار کرد			

سلطان جهان
چرخ خنجر تو زنا

سلطان جهان
چرخ خنجر تو زنا

سلطان جهان
چرخ خنجر تو زنا

ای درد ملائکه دعای سحر تو	سر نیست زمانه را بجای سحر تو
باز دشمن تو نیامد بشیر تو گفت	سر دل من با دشمنای سحر تو
نظامی وی از کعبه است و قتل و کمالات وی روشن احتیاج شرح ندارد آنقدر لطافت و دقائق و دقائق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کسی را بیشتر نیست بلکه مقدار بیشتر نیست این غزل از دست س جو جو محنت	
من زان رخ گندم کون است	که همه شب رخ چون کاهم از پر خورشید
دانه گندم او سبیل تر دارد با	کمترین خوشه او سبیل گردون است
سرخ خوردم بر از و صبرم از و گندم خوردم	کز بهشت در او جسم رسی بیرون است
از تر از وی دوزخش چو چوبی شکستم	گندمی خواهم افزون که سخن بوزن است
من چو گندم شده ام از علم او دل بزم	وین غم او با یکی چو کعبه نظامی چون است
جمال اسمعیل صفهائی ویرا خلاق المعانی لقب کرده اند ایس معالی مدح که در اشعار خود درج کرده است متجسّم از شعرا می تقدّم و شاخرا آن است نزد که وی را داده در حینیکه لشکر او کتانی قان در اصفهان قتل عام کرد وی یمن درجه شهادت یافت و در آن وقت این رباعی گفت س دل	
خون شد در رسم جانگدازی این است	در حضرت او کمین باز نمی نیست
با این همه هم تیغ نمی آرم گفت	شاید که مکر نبهه نوازی این است
خواجّه جمال الملک من سلمان سار جی وی شاعری فصیح و سخن گزاری بلوغت در سلاست متعارف و وقت اشارت بی نظیر افتاد است در جواب اوستادان قضا یاد دارد بعضی از اصل نوشته بعضی از روایتی برابر این بیات است س کنار حصّ دلا پر کعبه توانی کرد	
غزین من در درویشی و فناخت زمان	تو از طمع که سه حرف سیاه می افتاد
اگر باقر و یای تو مکرری سهل است	که خواری از طمع و غرت از قناعت است
محمد غصّه تبریزی صاحب کتاب مهر و شمشیر است و در این شعر	

سبیل سحر
دوم سوم باد
مواظب مقلوب
مطالع یک نور
گندم دو دین نام
بلکه گندم که نور
گندم بهشت
است چه بهشت
بسیار بهشت
ع

و بدائع بسیار درج کرده است آنچه بیت ازان کتاب است در صفت منی معشوق		
کشیده بر گل و شیرین بینی	خطی در عین لطافت نازنی	بد قدرت ستونی سبته سیمین
بریزان و طاق غیر لکین	میان خنجر لعل آن گل اندام	بیت شوشه از نقره خام
گل نایق و یکین شگفته	فرازیاسمین و لاله خفته	قاضی شمس الدین
طبی دی از صنایع علمای خراسان است و سلطان سعید بایستغفر ربی است از معاصرین سلطان القضا صدر الشریعه بخاری بود آورده اند که چون شمس الدین آواز فضل و کمال صدر الشریعه شنید لشوق ملازمت و می غریمت بنهار نمود و در مجلس وی درآمد و بگوشه نشسته با جماع قصیده که صدر الشریعه در آن شب گفته احضورا مل مجلس میخواند مشغول گردید بعضی ابیات آن قصیده اینست		
برخیز که صبح است و شراب و من تو	آواز خروس سحری خاست ز هر سو	
برخیز که بر خاسته است پیاله بیک	بنشین که نشسته است صراحی بر دواز	
می نوش از ان پیش که معشوقه شب	با صبح بگیرد و ببرد و بگیرد +	
درین اثنا صدر الشریعه شمس الدین را دید و پرسید ای مرد غریب در شرف و عفت داری گفت موزون را از ناموزون فرق تو انعم کردی گفت این شو چه طور است شمس گفت کلامی موزون است طلبه درس در وی افتادند که چرا بهتر ازین صحبت نکردی شمس گفت من بهتر ازین گفتن می توانم و فی البدیهه این قصیده گفت بر بعضی ابیاتش بیت صدر الشریعه قوت طبع او را دیده در تعلیم و اخلاصش یافتنی اندام		
چرخش از روی تو چون بر و صبا را بکس	فریاد بر آورد شب غایت گیسو	
از شرم خط خالیه فوی توقاده است	در وادی غم یا جگر سوخته آهو	
آن زلف شب آسوده رخ روز غایت	چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو	
جانان دل مخوان مرا چند بر آری	ز سحر کیشان تا سحر طاق درو ابرو	
اندر لب سپاه تو نگردد گری باز	کز مشک بر آورد ده فلک معطر سو	
خواجہ شمس الدین محمد دیوان دی وزیر النورای سلطان جلال الدین		

له قاضی شمس الدین
صدر الشریعه بخاری
دوست و نایب شریف
شماره
شماره غالبه
فوتشده ای معروف ۱۱۹۰

عشق غلبه
از حسن آرایش
ب ۱۲

<p>سلجوقی ست بغایت کرم همیشه بود روزی بر مندرگوست نشسته بود یکی از شعرا غریب رفته بدست وی داد و این رباعی نوشتند بود دریاچه فحط است و کف نه از جبهه لفظ به پیوسته کرد و نقطه میگرد و خط به پروده نو که قومه و دول و دولت ندیدند رای کس را بخلط به خواصه قلم برداشت دلی تا مل این رباعی بر</p>	
<p>پشت رفته نوشته بدستش اوست</p>	<p>سید بزرگ سفید چون بهین است باط</p>
<p>کمان از سپاهی بنود هیچ نقطه</p>	<p>از کله خاص مانده از جاس غلط</p>
<p>برایان به بدست دارند خط</p>	<p>امامی هر وی وی بر علوم عقلی</p>
<p>و نقلی چیره دستی داشت از اقران مصلح الدین سعدی شیرازی سن لوتیر روزی فخر الملک وزیر قطعه بطریق سنفتیا گفته بقاصد هر ده ز دانا نترسا و آن قطعه است</p>	
<p>سید سرفاضل دوران امام ملت دین</p>	<p>پناه اهل شریعت در پیچ و خم نماید</p>
<p>که گریه به سبب دقت سری و کبوتر را</p>	<p>هرش از ترس بعدی و ظلم بر باید</p>
<p>خدا بجان منزهت از زنی شرع فصاح</p>	<p>بخون گریه اگر تیغ بر کند سرشاید</p>
<p>امامی قلم برداشت و بدانته این قطعه در جواب نوشتند بخواه قاصد بنود سب</p>	
<p>ایا الطیف و الیک در مشام حسد</p>	<p>ز بوی نکتست خلقت نسیم جان آید</p>
<p>بگیم نیست قضا صیکه صاحب ملت</p>	<p>چنین قضا صیغ شمع متین نظر آید</p>
<p>نه کم زگر به بیدست گریه صیغشاد</p>	<p>که مرغ بنید و بر شاخ چوبه بکشداید</p>
<p>اگر بسا عدد باز وی خود سری دارد</p>	<p>سجود گریه به جهان دست نالاید</p>
<p>بقای قمری و کبوتر را خواهم</p>	<p>قرارگاه قفص را طلبند فرماید</p>
<p>محمدالدین بکر فارسی وی هر وی فاضل و منیر مندر بود روزگار خود باستعداد ظاهر و باطن نظیرند داشتند هم مجلس ملوک و حکام بودی گویند هر روز با انابک سعد ابوبکر زکی رو باخته آخر انابک ترک بانوی نزد کرد دیدت کیک الی بران حال گذشت محمدالدین قطعه قلم کرده نزد انابک افشاید و آن است</p>	
<p>حسرت داشت عطا می تو مرا باز چنانکه</p>	<p>کان نیارست زدن و نه هستی با حزن</p>

سلطان که قلمش کند
در قفص دهنش

قطعه نقدی می داد
بسیار ظلم و ستم

صیغ صیغ صیغ
دوست دوست

صیغ صیغ
دوست دوست

تا تو بر جویستی اکنون ز سرم دست گرم یاد میدار از آن شب که بر پای گفتم و آن شب آن بود که در سر نه بر بود	همین نذر سر کن تیغ دو دستی با من عمر باقی نه بشین خوش بچستی با من ز دمن بر دم و عمار تو شکستی با من
اتا بک این بیت در جواب نوشت	
از غزلی مصری یک خرافت دینار شیخ فرید الدین عطار را اصل می آید	بی لعل کردم هر ساله بر تو نشسته در آن شب که در سر نه بر بود
و سخن از آن زمانه اهل سلوک گفته اند بسبب توبه اش اینست که روزی در دکان عطاری تجل تمام نشسته بود در ویشی بد آنجا رسید و چند بار شکیله گفت شیخ بدرویش نپرداخت در ویش گفت ای خواجہ تو چگونه خواستی مرد گفت چنانکه تو خواهی مرد در ویش کاسه جوهر بر سر نهاده دراز کشید و الله گفته جان داد عطاری را مال مغیره دکان بر هم زد و درین طریق درآمد و لاوتش در سینه ملت عشق حمله نمائند و شهادتش در سینه رستمائه در قتل عام جنگیز خان درینجا پور وقوع یافت من و اردات به هیزان شوری کردارم ز تو هر نفس لب تشنه دارم خاک بر فرقه اگر خون دل پیچ آبی در جگر دارم ز تو مولانا جلال الدین رومی اصل وی ازین نیست در بلده تونی من مضافات روم نقل کرده اقا گزیده فضل و کمالش اخلاص است شمس است شنوی وی بنور عرفان عالمی را سخن	
کرده این ابیات از دست چیت در گیتی ز جمله صفت که از آن دو رخ سیه لرزد چو ما	گفت موسی را یکی هشیار سر گفت ایجان صفت خشم خدا سیف اسفرتک وی سر آمد
و فضل و شعرا ماورا لشر است در یکی از قصائد خود در صنعت اعراق مثنوی دارد که همه اهل ایمان اتفاق دارند که بهتر ازین نتوان گفت سونش اعل ریزد از پرچم سیه در هوا کز بخور در کشته لعل لب تو استخوان	
تو خواجه بهرام تبریزی وی در علم شعر و حسن کلام بی نظیر بوده و در لطافت	

سکه تیغ دو دستی
ز دمن بر دم و عمار تو شکستی با من
عمر باقی نه بشین خوش بچستی با من
ز دمن بر دم و عمار تو شکستی با من
شیخ فرید الدین عطار را اصل می آید
در آن شب که در سر نه بر بود
در سینه رستمائه در قتل عام جنگیز خان
یافت من و اردات به هیزان شوری کردارم ز تو
مولانا جلال الدین رومی اصل وی ازین نیست
در بلده تونی من مضافات روم نقل کرده اقا
گزیده فضل و کمالش اخلاص است شمس است شنوی وی بنور عرفان عالمی را سخن
سکه صفت خشم خدا
سیف اسفرتک وی سر آمد
کزارم کشت ۶۱۲

<p>و لطافت لبان غیرت بحر و رشک عالم است معاصری بیست از دست</p>	
<p>بیا که سیر شدیم بی تو از جهان ایدوست مباش بی خبر از حال دوستان ایدوست بیا ز مردم و دیدم نمی توان ایدوست</p>	<p>بیا که ز سحر آدم سجان ای دوست بگام دشمنم از آرزوی دیدار است خیال بود مرا ز تو بر توان کشتن</p>
<p>شیخ شیرازی نام وی مصلح الدین است مداح آناک سعدی بخجی بوده و همانا که سعدی نسبت بنام مدوح است وی قدوة متفکران ست هیچ کس پیش از وی مثل او طریقی غزل نوزیده و سخنان وی همه طلوا را مقبول افتاده یکی از شعر گفته است و بحق گوهر الفان گفته در شعر که هیچ میسر اند هر چند لایبی معبری ابیات و قصیده و غزل و دوزخ تا فوزی و سعدی این بیت از دست دو شیاره هر دو قی و قریب معرفت کردگار شیخ فخر الدین عراقی دی محقق و سالک بوده از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی است بقدر بشیرانان ابرسیده خبر است شیخ بهار الدین زکریا پیوست ابرکت صحبت شیخ مدیر به کمال رسید این رباعی در حالت نزاع گفته داند نه مانا که نه بر مراد آدم دادند هر قاعده و قرار کار و زرقاد و بی پیش بکس ز وعده نمی کم دادند در طعن خصائن بی شاعری بسته بوده از قاعده ادکان این است در زبان دولت طفا تیمور خان منصب پیش نهاد بدو دهد حق را بر وجه و توقع تقصیر در زندان و در زجر در سیر راه را را غی گفته بنا به او و خا صی یافته گفتم که مرا سب از زرت سربایم مورنا سب فدا و حلقه ز سربایم الزخار و می لمی و منط نیست ی نسبت بزینت و دیگر در سلاطین و والی حکم خصایر از دست</p>	

عالم تمام بی فتنه
و در جواب ۱۲ م

سعدی نوزده سالگی
و با لایق
بسته زینت

سعدی نوزده سالگی
و با لایق
بسته زینت

شیخ فخر الدین عراقی
دی محقق و سالک بوده
از مریدان شیخ شهاب الدین
سهروردی است بقدر

بنا به او و خا صی یافته
گفتم که مرا سب از زرت سربایم
مورنا سب فدا و حلقه ز سربایم
الزخار و می لمی و منط نیست
ی نسبت بزینت و دیگر در سلاطین و والی حکم خصایر از دست

لقصم دیگران و اشعار ویرالسان العجب نام کرده اند از دوست	س
ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ	که کرد جمله نکوئی بجای ماحافظ
کمال انجمنی وی در لطافت سخن و دقت معانی بمرتبه ایست که پیش از این	متصور نیست در ایراد امثال و اختیار سجع برای سبک تنج حسن بلوی میگردانست
کس پر سر بیخ رخت نگرفت مرا	معلوم می شود که در دامن
خواجہ امیر خسرو دهلوی دی قصیده و غزل و تنویری را کمال انشا و تنج	خاقانی میکند حمسه نظامی را کسی به از وی جواب نگفته و غزلهای مقبول
همه کس افتاده از دست	شاد باش ایدل که فردا بر سر بازار
و عده قتل است گرچه وعده دیدار است	خواجہ حسن دهلوی
ویرا در غزل طریق خاص است اکثر قافیه های تنگ در ردیفهای غریب	و سجعهای خوش آئینده اختیار کرده لاجرم از اجتماع آنها شعری سهل مستخرج
ست معاصر خسروست اورست	خسرو از راه کرم بپذیرد سقفم چون سخن خسرو نیست خواجہ عجمه دقیقه کرمانی از شعر
انچه من منده حسن میگویم	تسخن اینست که من میگویم
مستقر است و دی شیخ و خاقان دار بوده شعر خود را بر همه واردن خالص	می خواند و در زمان سلاطین آل مظفر با احترام نزد گانی میکرد از دست
تو شنیدار که هر گوشه نشین و نیدار است	ای ساخر قه که هر رشته اوزنار است
خواجہ کرمانی دی در ترمین الفاظ و محسن عبارات جدیدی بیغ دارد	که تراوی را نخل بند شعر اینخوانند معاصر مدی است از دست
وزر آگ یار در غم و در دم بماند و رفت	تا را چو دو در بر سرش نشانند و رفت
چون بنده را بیعادت تویت نداشت	بوسید آستانه و خدمت رساند و رفت
تا صحرای از شعر را و در انهرست و در اشعار وی چاشنی از لطافت	است از دست و یکس نیست که پنهان نظرنش با او نیست و با نظر

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

<p>یا که وفا طر کبریا م ست اورا خواجہ عصمت اللہ سخاری دی در غول تقی خسرو دلموی می کند از دست شد عشق را روز خیزد در آتش انگیزد</p>	<p>چنان باشد که آتش را کسی را آتش اندازد از حانی نیست از انجمله است این دود</p>
<p>لباطلی سحر قندی شروی خالی سای تیر غمت را دل عشاق نشانه که مستکف در یم و گه ساکن مسجد آفر ری اسفندیانی دے از</p>	<p>خلقی تو مستغنی و تو غائب زیبانه بسی که بیامی طاهر است از عفت</p>
<p>شعر اسرار خدایان مستند و اسطاهای پیغمبره و می نیست شد ششم سرب میدان کریم آب و کاشی نیشاپور ویرامعانی خاص بسیارست و در ادای تمغالی اسلولی خاص دارد از دست هر که است از قدیمی بگس گل روی نیست</p>	<p>در کستان حیات از طارش بوی نیست شماهی سبزه و ابروی ری را</p>
<p>انکار لطیف است با باغیات پاکیزه از دست نابود برندی (البهاسا) مرشد برین اندوه تو کوکبه کابل ندانده گانه از نار و آتش و بی روی صاحب کتاب شده اند تو را پرگان بوده اند از لطیف سر آمد نیست و این چند بیت در عصمت است چو گاه از انرا کتاب مستجاب پول تو می پر بر این میدان میدان چو گوئی چو جی هر بار که در عرق شدی باران بود در در میان بگریخته آذر از سم او خفته صرصر از دم او ایوب (ایمان) علی شمشیر دین بوزارت سلطان حسین مرزا که از اولاد امیر تیمور در کمان بوده سرفزاری داشت صاحب است و سخاوت بود و شمشیر</p>	<p>رجعت میاه داشت از دست غریزه از عرق اندوه است از سوطان جای آینه است و آینه است پیش در دران دولت سلطان</p>
<p>دی چو بگرداب چرخ زورق زرین با صد هزار دیرینه بجزان سبزه علائی الدین محمد تیر تیر نظره مقدم سادات ولایت خود</p>	<p>دی چو بگرداب چرخ زورق زرین با صد هزار دیرینه بجزان سبزه علائی الدین محمد تیر تیر نظره مقدم سادات ولایت خود</p>

سلا بنون برنگ
دوخت سبب همان بر
شب عشق در وقت
دشمن را در وقت
کاشی نیشاپور
خانه کوچک از

چشم از این
سبب و سبب
ترش است
چشم از این
سبب و سبب

بوده و دوزی سلطان محمد بکت جلال الدین در آمد و وضع جلال الدین پسند خاطر
 افتاد از حالش استفسار نمود و معلوم گشت پس سپید عضد تبریز است چند فنون را نیکو میداند
 شوق لطیف میگویی جلال الدین حسب اشاره سلطان فی الفور این قطعه افشا نمود
 بنظر سلطان گذرانید لغایت مطبوع افتاد از هما لوقت نظر تربیت بر و گماشت
 چارچوبت که در سنگ اگر جمع شود
 لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارا
 پانکی طینت و اصل گهر و اس قدر
 تربیت کردن سه فلک منا لی
 درین این هر سه صفت هست کینون بید
 تربیت از نو که نور شید جهان آرائی

مشایخ و زینشای پوری وی تربیت کرده خواجه نور الدین وزیر مری است
 شما پور شتره جو و دولتش شنیده غم ملازشش نمود باطنی یافت معلوم شد که خوا
 بشر بام مشغول است پور این رباعی بر کاغذ نهشته نزد خواجه فرستاد خواجه را
 بسیار خوش آمد و از آن خواند و نظر تربیت بروی گماشت سه فصل نق و این باده پختی
 مانند بلند است و سستی باجم حال تو چشم ما و دیان از کاغذ است مدام نوره سستی
 سراج الدین مری وی از شعر ارماد و رالنریست گویند او را و جلی
 یکی از حکام باسلطان سادو جی که ملایق و نیکم امیر شیخ حسن فوبان و امی بغداد و آذر
 باجیان بود و مناظره افتاد و میر مجلس هر دو را برین مصرعه مشهور که سراج ای باد صبا این هم
 آورده است به حکم طبع آزمای کرداد و سلیمان این رباعی بر بدیده گشت ای
 آب روان سر در آورده است
 وی خار و درون غنچه خون کرده است
 نخل سرخوش دلاسته و ز گس مخور
 ای باد صبا اینمه آورده است

بعد از آن سراج الدین مری گوید
 ای ابر بهار خار پرورده است
 وی سر و چمان چین بر آورده است
 ای غنچه عروس بلخ در پرده است
 ای باد صبا این همه آورده است

حاضرین هر دو رباعی را پسند کردند و میر مجلس هر دو صله نیکو بخشید عجب
 زاکانی و سمردی خوش طبع و ظریف مزاج است اکثر طبعش نیکو است

سراج الدین مری

صفت و فعل نام

مجلس قدیم سلطنت

مجلس پیران نقی

کامل بوده از دست س ای خواجه کن تا بتوانی طلب علم کند طلب است بر فزوده سنان رومخرگی پیشه کن طریقی آنو تا داد خود از کمتر و بهتر ستانی لطف الله نیشاپوری وی صوفی مشربی بوده صنایع شعر را کم کسی چون اور عایت کرده از دست س	
دیشب ز سر صدق و صفای دلین	در مسکیده آن روح فزاینی دل من
جامی من آورد که بستان و بنوش	گفتم بخودم گفت براسی دل من
محمد شیرین مغزنی وی مرید شیخ اسماعیل سیسی بوده معاصر شیخ کمال خجندی است از دست س در خلوت تار یک ریاضات گذشتیم در واقع از سبع سموات گذشتیم دیدیم که اینها همه خواب است و خیال مردانه ازین خواب و خیالات گذشتیم سید نعمت الله سخاری ویرا مشربی عالی بوده مرید ابو عبد الله یافعی است معتقد علیه مرزا شایخ بوده از دست در مدح حضرت علی کرم الله وجهه س آن شاه که او شمیم نارس است چنان در ملک و ملک صاحب نیست سنان ملک دو جهان سخن او است بسیار انرا بسنه ان گرفت و این را بسنان جمال الدین ابو اسحاق سمرقانی ویرا دیوانی است مملو در توصیف طعام موسوم کشیر الاشتهاء و اکثر بر صغیر غامی نظام شیر از قطنین میکند از دست س در گوئی که نان نوید و بس سفره است که این عجز و عروس هزار داماد است سها، الدین مرید و سمرقانی وی مداح و نیمیم بنامزاده بالغیر ابن عمر شیخ مرزا بوده از دست س نه مده قناره خون از سحر بر آورده بدین تو دل از دیده سر بر آورده شاه قاسم انوار آفر با سیمانی خواص بحر حقیقت بوده و معتقد فیه اکابر آفاق از دست س قاسم سخن کوتاه کن بر خیر و غم راه کن + شکر بر طوط انگن مراد میش کرک ان + خواصه رستم جو زبانی مداح سلطان عمر بن میرا شاه است از دست س یک چشم زدن فاعل از انما نیام ترسم که نگاه کند آگاه نباشم + کمال الدین محمد ابن عیثات شیرازی	

کمال الدین سمرقانی
 در نیشاپور و طبرستان

سید غلام
 اول و بدون بالونی
 بیخیز از آن

سید غلام
 سمرقانی
 غلام زنده

<p>وی در زمان دولت سلطان ابراهیم میرزا بوده از دست بر لب بام از فغان من بنا کام آمد بر لب آمد جان من تا بر لب نام آمد شرف الدین علی نیرودی وی در زمان دولت سلطان ابراهیم میرزا مرجع فضلا و اکابر عراق و فارس بوده و در اکثر علوم علی الخصوص در فقه</p>	
<p>معما مهارت تمام داشته است بگرخت چرخ جنبیت کشد خط نسخ بر ذکر جنب کشد قلم بر سحر و دولت کشد کبک زیر بالان نکبت کشد</p>	<p>اگر ابلق چرخ در زین کشی وگر روضه عیشت از حنری مشو غره کاین دور و دوش ناکبت کبک بر نشاندر بخش مراد امیر الدین ترلا با دمی پیری</p>
<p>خوش طبع و طریقت بود با کاتبی مشاعره و مناظره داشتی روزی شعر از قصیده شتر حجه کاتبی میکرد امیر الدین فی البدیهه این قطعه گفت اگر کاتبی که بکس دستخیز بلغز بر دوق نگردد کسی شتر حجه را زکلو گفته است شتر کره بانیز دارد بے شتر یعنی بلخی وی در طب و موسیقی مهارت تمام داشت مداح سلاطین و بخشان است از دست چون</p>	
<p>بیکه سینه تنگ از فغان پرست طاهر سخا رتی وی مرد زار و یار سا بود حق غزل نیکو میباش است</p>	<p>گزار روز حشر بنا کم جان پرست پیش ازین من هم درین بارغ آشیاد</p>
<p>مولانا عبدالرحمن جامی فضل و کمال آن برگزیده آفاق محتاج بیان همای نظام و باطن پدر چه کمال داشت مصنف نو دونه کتاب است از زیر کل تنگدل ای غنچه ز غنای جوئے میرزا جلال اسیر وی سرد فرزند نیکو خیالان ایرانش و از خوشان عباس از دست بای کلشن از بار خیاں تو سینها برگ گل از لطف نامت سفینا ملا فتاحی وی معاصر و لوی جامی است مجذوبی صاحب</p>	

عجب عجب
کتاب ناری
سپید

عجب عجب
کتاب ناری
سپید

عجب عجب
کتاب ناری
سپید

عجب عجب
کتاب ناری
سپید

عجب عجب
کتاب ناری
سپید

<p>بیکم اورادین شعر مسلم نمیداشت تا آنکه طرح غزلی در میان آمد قاسم خان این سینه بیت نوشته نزد مک فرستاد و از آن روز روز طبعش در غنوری قبول نمود و بی</p>	
<p>گرشوی سایشین دزای بخت باغبان فاخته چون دیو لی گل رخ را نالید و گفت خشن بود فرست و فرانش مبار از فطیخ</p>	<p>مسایه ز جورشید اندازد درخت باغبان از چه رو با گل زلفت این جان سخت با طرح کرد از سبزه و گل تلخ و تخت باغبان</p>
<p>سبحانی چندی دی محقق و صاحب حال بوده درین رباعی کیتی به رنگ آرزو</p>	
<p>سه آن سرخنی نکر و ظاهر نشان را شمع ست نمایند کس در شب تار</p>	<p>تا خلق نکر و حضرت انسان را هر چند که خود در بخت باشد آن را</p>
<p>حاجی محمد جان قدسی مشهدی عری خوش گو و شیرین بیان بوده وی بطور سیاحت هندوستان افتاده در زمان دولت شاه جهان یا دشا به خطاب</p>	
<p>ملک الشعرا ممتاز شد از دست بپای خامه سز گردم شود ز خیمه نشانده آتش جرم مرا ابله بوج حصیر</p>	<p>سه کند چو حرف گرفتاری مرا بخیر غلام همت درویشیم که بی منت مرا محمد علی صاحب بنی نری</p>
<p>وی سر آمد شعرا عصر خود بوده در عصفوان شباب دار دیند و ستان است از بارگاه شاه جهان بادشاه منصب نزاری و خطاب بر تعدادی یافت لکن وطن بازش بایران کشیده بر دور صفهان خطاب ملک الشعرا شاه عباس کردید از دست سه سالهانی که قدم در ره جانانه زدند به پشت پایر فلک از هر وانه بودند و گریان مای عشاق از ذوق فنا باشد به الفت بر سینه کندم شده استیا باشد طالب کلیم وی زبانی سلیم و طبعی رسا داشت بعد از وفات حاجی محمد جان قدسی از بارگاه شاه جهان بادشاه خطاب ملک الشعرا سرور رسید از دست سه گیر و گفت زبان طلب به فضل زنده شود بهر لب با ما خانه ز برق نذر در بر گنبد خلوت شب به وحشی دولت آمادی وی مردی شادوی بود به اهل قبا شاف از دست صد و شصت جان خویم در خوش پنهان میکنیم جانیه برین خنده بیک</p>	

این شعر در
کتابخانه
مجلس نقاشی
اسم

این شعر در
کتابخانه
مجلس نقاشی
اسم

این شعر در
کتابخانه
مجلس نقاشی
اسم

ملاشید افتخوری و بی زمان شاه جهان بادشاه در غایت بی تعینی بسیریه و علم و
 نیکو میداشت آورده اند که چون این شد السبع صاحبان ثانی رسید بادشاه دیندار
 حکم داد که او را مالک محروسه بدینند شیدا طلع در معذرت گفته بود مرا هم شد طبع
 وانی باده گلگون صفای حسن پروردگار عشق پیغمبری میرالمی و مروی هم با طبع
 و زکی لغتم بوده از معاصران شاگردان حاجی محمد جان قدسی است از دست
 این بیهوشی من که ندارد قرین خویش

الزام آفتاب دهر از حبسین خویش	میر صفای منیر لاهوری دی مروی الله و صاحب حال بوده در همین
شباب بعالم تقاضاقت از دست	پیش از کرشمه توستم در جهان نبود
تا آن نبود عرکه آسمان نبود	ملا فرح حسین ناطق مروی و

بعد از تکمیل هندوستان ملازم بارگاه شاه تجماع گردیده طبعش لغین شعر مناسب تمام
 داشت از دست ولی دو نیمه دارم نیمه خون نیمه آتش به چو از می رود
 یارم نیمه خون نیمه آتش به ملاشاه بدخشان بدبکسل دروطلب اسریش
 گرفت ره نورد بادیه سیاحت گردید و در لاهور خدمت بیان میر که کی از
 عارفان صاحب حال بوده اند کامیاب مدعای خویش گردید از دست
 از بستگی خویش اگر در گری بر داری خویش میاگردی و اگر در خویش نماند جزا
 تا و اگر دی ز خویش در یاکری خند بهمان بر همین اگر اباد می و
 ملازم سرکار داراشکوه بوده روزی داراشکوه زور طبع او در فن شعر خدمت
 صاحب قران ثانی اطنار نموده حضرتت احضارش حاصل نمود و چون تمام
 استلام عتبه این مطلع بعض رسائده از مردودان بارگاه شد و بی نره
 امر و است بفر آتش که خندین بار

الکجه بروم و بازش بر همین آوردیم	بیکم بر مدخل از فرنگ است و از بی بود یکسب تجارت هندوستان
----------------------------------	--

اتناده و در شهر عشق هند و سیر می ستاج در سینه و فرود رفت و شو که تا باج
 داده قلعه را نه میسر نیست و معتقد بلیه داراشکوه و بود و نه این سلطان است بهما میسر

سلا ۶۰۰ پانصد و شصت
 و شصت و شصت و شصت
 بر فوسا و فوسا

سلا ۶۰۰ پانصد و شصت
 حوا دیبا بان ۶۱۳

سلا ۶۰۰ پانصد و شصت
 پانصد و شصت و شصت
 بر

وی در فن شعر مهارت تمام داشت در زمان دوست صاحب قرآن ثانی بخند	صدرارت صوبه آله آباد و سرافراز بود از
سه نه خفتم تا عصا از کف زده شد	مراقبتش تمام بر بختیاری شد
میر رضی کوالش وی از مداحان	سلطان داراشکوه دست گویند داراشکوه در صله این غزل که مطلع و حسن است
سه موسم آق شد که از رحمتی و شوق	ثبت میشود یک رک روید با و میر
سه در فطره نامی بنیاد شد و گویند	نخست گل پاشود چون در شود تا که یار یار از این برضیان در
میرزا محمد مصطفی فوجی تعمیر از وی در هندوستان نوکری سپاه گری کرد	آخر وطن مالون رفت از دست
در وادی شوق نو نیایم و سبیل	بر خاسته زین مرحله چون کرد قنای
سعید قهریشی ملتانی وی مداح	و ندیم شانزاده مراد بخش بود نو بستی شانزاده بروز عید الفصحی گویند که قریب
کرده چشمش همچنان باز مانده سعید فی الدبیه این جیب گشته صله و دریافت	عید قربانت میخوانم که قربانت شوم
همچو چشمم گویند گشته حیرانت شوم	میرزا محمد صالح گشته کالمی وی مردی صاحب حال بوده نوکری
جادو چشمان چو دل ربو فرموده	سیاگری میکرد از دست
بر سر دل تار کریم محمد علی ماهر اکبر آبادی و سینه و لیسر بود	در ملازمت مرزا جعفر مدح شیع اختیار کرده از دست
زاد از بابا	باده و ساغر شود به زهر سرد و خشک از یک جرعه گرم و تر شود و چیز را میجوید یک
حقیت گویند وی در احمد آباد در مکانی جام شراب در دست گرفته این مصرعه	بجای مرغ چه رنگست این چه رنگست این چه رنگست
که ناگاه از گوشه حجره که	در انجام کس بنو آواز آمد
بنیای زمره کون می لال	چه رنگست آنچه رنگست آنچه رنگست
و این مطلع نیز از دست	در حقیقت در کوی نیست خدا نیستم
لیکن از گردش یک نقطه جدا نیستم	شیخ عبدالمعز زین عت اکبر آبادی و سینه عزت مکر احدیان

سلطان صدارت باله
نام منصف است
که قریب وزارت
باشند ۱۱۴

سلطان ناک بان
سلسله خاندان
و گویا ۱۱۴

سلطان صدارت باله
نام منصف است
که قریب وزارت
باشند ۱۱۴

در سرکار عالمگیر بادشاه سرفرازی داشت در اخیر حال بر پرستاری عاشق شد
 رخت بمالیم بقا کشیدند از ساقی نامی است سرنامش را ایشا نام خداست
 که بی یاد او نشا با نارساست | بهیچان بخشش او سپهر دو بال
 گذشت از راه و محضر امام و روی بیک استخالی وی خواست
 نژاد و مندی مولد است در عین جوانی بر دوازدهت سه گوی در آب و دم
 گاه در آئینه رو کردم به بهر جامینه صافی بود با خود و برودم میرزا یوسف
 ششاق وی توکل پیشه بودار کین دلی با او عقیدت می داشتند از دست
 زنی چیده در رنجیز زلفت عین شها | میویداد در شکر خند لب لعل تو کو کلب
 میرزا قطرت وی از منصب داران سرکار عالمگیر بادشاه بود از دست
 خون چشم از دل صد باره آن کج و کامخت | ساقی ما از شکست همیشه می در جام خیمت
 عاقل خان رازی وی از عده منصب داران سرکار عالمگیر است او است
 تاریخ زلف سیاه آن بت طراز نهاد | کفر و اسلام ز یک سلسله آثار است
 نواب شکر الله خان خاکیسای وی از امر ارد دولت عالمگیر است طبعش
 لغت و فن بود از دست | تلاقی همه بیرحمی و جفای شما
 بیک گاه ادا شد ز سر گاه شما | خواجہ معین الدین شاه
 غازی ما و راء الکهرمی وی از منصب داران سرکار شاهزاده محمد معظم
 است او است به شوق بر صغیر دل نقش خوش یار کشید به برنده در دیده
 قاصد دیدار کشید میرزا محمد خلیل و سخراسانی نژاد مندی مولد از
 منصب داران سرکار عالمگیر است از دست که ام است در درخت
 که غنچه گل درون شیشه شراب سبزه شکن دارد منظره حیران وی و عهد
 عالمگیر بادشاه سخره گوی معروف بوده این بت از دست به جلوه ده
 یا ترک قاصد رعنائی را به شعله در جیب کن عیش تماشای را صحرای خیم
 قلی ترکمان دی شیرازی الاصل و مندی مولد است طبع رسا داشت در

در عالم است
 در خود و سبب است

طرح طراز یافت
 در شکر خانی است
 در کلبه و در شکر خانی
 نژاد و مندی

طرح شکر در جیب
 کردن سبب خوش
 دنیا و گردن و جیب
 بیچاره کردن نژاد

سه میگویم بطرف جنبه دل اضطراب من	برون از تشویش باشد موج زلف تو شرم من
سیرت محبتی بر دل اند جانانی وی مردی سلیم الطبع و تازه گونوده اورست	
سه با خیال سر رفت تو بنگیر شدیم	سوختم آنقدر از شوق که کسیر شیم
سیرت میل سوزی وی سخاری ترا دو مندی مولد از منصب آران سرکار	
عالمگیری بوده آخر ترک و تحویر اختیار کرده از دست سه لذت دیوانگی فزانه	
کی داند که چیست + رمز باری آشنای گانه کی داند که چیست حکیم فیض علی	
مشهدی ترا دو مندی مولد از اطبای سرکار عالمگیر بوده از دست سه تا	
دل بچین مانمان مفتون و مبتلا شد	موش از سرم برون سر از تنم جدا شد
مرزا محمد افضل سرخوش بر لاسی بدخشان ترا دو مندی مولد صاحب	
تذکره است از دست سه سیم ناید جو گل زخنده شادی دمان ما به جوش	
نامی برآمد الداد از زبان ما + شیخ فحمید عابد الضاری شاهجهانی باد	
وی مردی خوشگو بوده ادراست سه	بهرم وصل جوش از درخت سیرت من
ترا در کشتیم بوسه در بر من کردم	احمد عسرت وی از جگر به طربان
شاهجهان آباد ملکبند مرزا عبدالفت در سیدل است از دست سه مقام	
دل که اندازد وی را نیست ره اینجا	نظر در دیده از خود میتوان کردن ملامت
شیخ ناصر علی سر مندی وی مردی صاحب حال است و در ترک تحویر	
بگانه آفاق دور وقت مضامین و مثال مندی از معاصران گوی سبقت را بود	
این بیت از دست سه تو چون در جلوه آئی منزهان سباب میگردد + بجلی	
میکند برنی که آتش آب میگردد + مرزا عبدالقادر سیدل ملوی وی حساب	
طرز جدید است طبعی رسا و فکری دقیق دارد و در فن شعر از هم مدران گوسه	
سبقت را بوده در اول حال در سرکار شانه زاده محمد اعظم منصب عمده در افراز بود	
من بعد ترک و تحویر اختیار کرده از دست	سه حیرت دیده ام گل داغم نهان است
طاوس جلوه راز تو آینه خانه است	بدل گفتم کلامی تشبیه دشوار است اینجا

سه مفتون بنام
در فضا انداخته من
و تشبیه و ماکش

سه برکات
و گاه فارسی

شعر
کرده

سیرت سیرت
مهرت سیرت
سیرت سیرت

لفش و خون چسبید و گفت پاشا شما	مرزا محمد زمان راسخ وی عراقی
نژاد و سندی مولد ملازم سرکار شاهراده محمد اعظم بوده از دست سه سرم	خوش است ز جام شراب تشنه لبی
جنین با کوبیده را صندل از شراب خوش	شیخ محمد سعید اعجازا که آبادی وی ملازم نواب کرم خان ناظم صوبه
ملتان بوده اور است سه نمک می ریزد از صبح طرب جام اقبالم به دستم	آسمان ساغودید از گردش حالم
مرزا مبارک الله و انصاری	شاگرد مرزا محمد زمان راسخ نبیره نواب اعظم خان جهانبگیر است از دست سه
ز مقرر اصل فنا نورست شمع زندگانی	بود آب دم شمشیر صندل سرگرائی
شیخ عبدالواحد و حشمت تپا میسری وی آبادی و وارستگی بسیر میر	از دست سه توای رم آفرین از حلقه چشم تماشانی به رنگی کرده حشمت که در چشم
سنه آلی میر محمد حسین ناخجی اندجانی وی در زمان دولت عالمگیری	خوش گوئیهای می نمود از دست سه
بموج اضطراب افتاد عکس افتاب اینجا	مرزا محمد حسن فی و القدر وی از
که آرد و دو آتم آب از چشم سحاب اینجا	سه بگزار که آن سه می نماید جلوه گاه
نجوم ترکست این بیت از کلام او است	مرزا محمد ایریم الضفاف
کشان چشم بلبل میشود موج کیه استخا	وی خراسانی نژاد و پنجانی مولد شاهراده محمد سعید اعجاز است این بیت از دست سه
گلی دارم که تنم از صفایش آبرودارد	حجاب رنگ رومنتاب آفرینش و شمع
شیخ عبدالقادر وی فرست نژاد سندی مولد ملازم سرکار شاهراده محمد اکبر	اور است سه سر نوشتی نسبت ز جملت جبین ساد راه چین پیشانی است بوج
آزاده راه شیخ علی خرین وی از روسای ایران است در بنارس توفیق اختیار	نموده همو سنجان بجان آفرین سپرد وی نازک مزاج بود و در فن شعر از هم مصرع
گوی سبقت روده از دست سه	ز سر غم محو تو سجان که گرافت
امید وصال تو نمیدگر افتاد	سراج الدین علیخان آرزو

مرزا محمد زمان راسخ

مرزا محمد حسن فی و القدر

مرزا محمد ایریم الضفاف

مرزا محمد اکبر

اکبر آبادی وی طبعی رساد داشت و قواعد فارسی نیکو میداشت از دوست	
عشق روز که با خلعت سودا بخشید	جامه داری بن از دامن صحرانچشید
مرزا محمد حسن قنیل لکنوی وی هند و پیری بود بصحبت کسی از شیعیان	
لکنو مذہب تشیع اختیار نمود در فارسی دانی خود را از ارباب دعوی می شمرد این	
بیت از دست سه آفرین بردل نرم نو که از مهر ثواب به کشته غمزه خود را	
مژ از آمدن به عبداللہ خان علوی خورجوی وی عمری بصحبت ارباب	
دلی سپرده طبعی رساد داشت از دست	به اسیر تلخی نزعست جان بسجیل ما
که زهر چشم تبان میتراود از دل ما	شمس الدین فقیر و بلوکه
وی فن بلاغت و عروض نیکو میداشت از دست سه نقد جان در دعوی	
بوسه توان کرد قبول به که خیر از فقر است تو اگر خود نیست خلیفہ عبد الزرا	
یمینی شاه آبادی وی مدعی تسلط بود این بیت از دست سه برج	
نه آن سه بی مهر من نقاب گذشت	حسینی بشعلہ کنانی با شتاب گذشت
مرزا مظہر جانشان دلموی وی از مشایخ کبار سلسلہ نقشبندی است	
سه بلوح تربت من یافتند از غیب	که این بقول را خیر یکناسی نیست تقصیر
مومن خان مومن دلموی وی از شعرا ریخته گویان بوده گاهی بکسر	
فارسی ہم می برد اخت از دست سه	هم تاب وصل نیست سخن بلفیبا
خود دشمن خودم نشناسم رقیب را	مولوی امام بخش صهبائی
دلموی وی شاگرد عبداللہ خان علوی و از اکابر فارسی دانان شاهجهان	
آبادست از دست سه یارب آن کن بچون دل دیوانہ ما به که شود بال	
پری ناله است ما به مرزا اسد اللہ خان غالب دلموی وی رفیق	
شعر از معاصران گوی سبقت ر بوده از دست سه در نقل دشتہ نہان سخته	
غالب امر فرمود گذارید که ما تم زده تنها ماند مفتی صدر الدین خان از روه	
دلموی وی از علماء بادقار آسناست منہ شکر لکھ جو لطوف حرمم آورد	

سلطه ادیب بلخ
پاسان و نگهبان
درد کس که بر یک
معمشوق عاشق می باشد
بر سر مرید بگرازد
باشند ام

سلطه کشته باغ
بمنجہ فخر

روی دل جلیط خانہ خمار نمودہ مولوی محمد فضل عظیم خیر آبادی	
وی صاحب ذوق سلیم شعش خالی از مذاق نیست شے مجذرا کنم	
من اتریمہ دفتر جزا را بہ چو روز حشر بنیم تو ملتفت خدارا الواب مصطفیٰ خان	
حسرتی وی از روسای منصب داران و ملی شاگرد مومن خان ست ندیہ	
خوش است با تو زمی بہ نیتہ ساز کردی	در خانہ بند کردن سر شیشہ باز کردن
نواب ضیا الدین خان سیر دہلوی وی شاگرد غالب و از جاگیر داران	
انجاست از دوست سہ شکستہ طرف کلاہ و کشتودہ بند قباہ چہ بخودانہ بت میکا	
می آید بہ مولوی نیاز احمد نیاز بریلوی وی از علماء مولانا فخر الدین بیہو	
بودہ اوراست سہ دارد نیاز حشر خود امید حسین با اولیاست حشر محمدان	
مولوی غلام امام شہید الہ آبادی وی در لغت کوی پیر ضیا دارد از دوست	
سہ بخونیش بر دماغ چہ زردم	برنگ کاہ ہمراہ کمر بارفتم بہ قاضی
محمد صادقی خان اختر وی از قاضی زادگان بکلی است صاحب دین سلیم	
بودہ این بیت از دوست سہ	تا قافلہ سالار خون قال سفر زد
دیچہ نہ مادامن صحر اکبر زد مولوی سلامت افشاری وی بدایونی مولد	
کانہ پوری سکین از علمای وقارست از دوست سہ آنانکہ بر خیال تو جان را	
فدا کنندہ بنید اگر بدیدہ جالبت جہا کنند مری البواحسن یغما وی فی الحال	
در ملک ایران علم ملک الشعرائی برمی افزاید از دوست سہ مرقان	
چشمہ یار من از ابروان گذشت	دل را خبر کنید کہ تیر از کمان گذشت
عارف علی شاہ عارف خراسانی وی صاحب ترک و چوبیس	
عمری بساحت لبر بردہ از دوست	سہ مادل نزاع آن بت طر است
زنجیر صد علاقہ بخوگی گستہ ایم	عوض را می مسرت شاہچما
پوری وی مزدی سلیم الطبع بودہ اوراست سہ فتد وقت تماشا شام	
کمر بستہ تار کخام ہم نواب غلام حسین خان حسین وی از دوست	

سلطہ خیار باطل
و شے بدست خیر
و شے خوش و کام

سلطہ انتقام
سیر بر کسای
کسے و القات
کسندہ ۳۴۰

سلطہ طر ابا باطل
و شے بدست خیر
و شے خوش و کام

شاه جهان پورست طبعش لغین شعر مناسبت تمام دارد از دوست و گمش
 گوشه نشین است و جهان شد بر هم | عالمی گشت و خد گشت بکمان است
 مولوی احمد حسن عرشی قنوجی وی در عین شباب ازین عالم است
 معالم بقا انداخت از دوست | یارب آراش دل را کجای آرم
 اندرین دشت که باگن جرسی می آید | نیاز علی متخلص منتقون خیر آباد
 و درین زمان مرد صاحب ذوق مینماید منته به سر زقاری
 طعنه چرا + طعنه زلف سیاهش نگریه محمد یعقوب فیض آبادی
 اندر و می خوش طبع صاحب طبع سلیم منته به پیش خدای شک تو
 رنگ شب پرید از رنگ + بروی روی گلر شک تو برگ گل درید از رنگ
 مسماة نور جهان بگیم خفی قی روجه جهان که بادشاه است گویند در عجب
 شاه مذکور جمیع امور مملکت داری نبات بگیم متوقوف بود و بگیم همه را حسن
 و جوه بانجام میرساند از دوست | دل بصورت ندیم نمانده معلوم
 بنده عظیم و بنیاده دولت معلوم زبده هول قیامت بگلن دل با + هول عجز
 که زانیم قیامت معلوم مسماة مهری وی از مقربان نور جهان بگیم در و دنیا
 بگیم بالا نظر نشسته که شوهرش نمودار شد حسب ایمای بگیم او را طلبید او بعت تمام روان
 درین اثنا از شوهرش حرکات عجیب در عین قمار صادر شد مهری آن حال
 نظم آورده و آن اینست مرا با تو سرباری مانده سر مهر و وفاداری نمائ
 ترا از ضعف و پیری تو و چنانکه پامی برداری نمائ بگیم بخندید و صلا لایق بنزد
 مسماة نهانی وی مصاحب والده شاه سلیمان است چون لغات حسین
 و جمیل بود از اکابر آن دیار هر کس بخواستگاری آن میل میکرد و بنا و عقیقه ها
 این رباعی گفته در بازار آویران نموده برین شرط که هر کس آن گوید در حبس
 آن در آبد از موز و نان آن روز کار میخس از عهده جواب بر نیاید الا سعد الله خان
 وزیر دمی نده از مر و برینه روی زرقی طلسم + در خانه عنکبوت پرست طلسم

ساده خدنگ فحش
 غشبت که خوب
 ن نهایت فحش
 معاف در این
 چون در این
 نیز به
 اسم تر شد و اب

مع صبر
 بنده دمی
 سبب
 بنده دمی
 بنده دمی
 بنده دمی

سن از دهن مار شکر منی طلسم	وز نشپه ماده شیر ز منی طلسم
سعد الله خان در خواش این رباعی بگفت	علمیت بر بنیه زو که تحصیل
نرسد به تن خانه عتکوت دل بال و پرست	به زمرست بجای علم و معنی
شکرست به پیشه زو چشید آن شیر نرسد	مسماة نزرگی کشمیری و
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان	بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده از ناز
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای	ملازمت او بردش حاضر شده باریا قند ناگاه
عرب بجه نوجوان دارد شده باریافت	این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیه این
رباعی نظم کرده نزرگی فرستادند	به ای شیوه کفر و دین بهم ساخته
عزم را بود و عزم را ساخت	آثار نزرگی از حبیبیت پیدا است
گر با عرب و که محبوس ساخته	نزرگی فی البدیه این بیت نوشته
بیرون فرستادند	روزی که نهادیم در بن قدیم را گفتیم صلا عرب و حکم را
مسماة قونی آقون وی زوجه ملا تقی	که معتقد علییه امیر نظام الدین
علی شریعت بوده که بنده را باز و	خود اکثر شاعره و مناظره و دست میداد
نویختند این رباعی بگفت	یاران بسهم میره نرسد گشت مرا
کاواک شده چونی از و پشت مرا	کرشت بسوی او دمی نرسد کفم
سیدار کند ضرب انگشت مرا	قونی آقون در خواش این رباعی بگفت
هم خوابی گشت گشت مرا	روزی بنود از و خج نشت مرا
لازیت نه خیال که با تو اندر داشت	هتبر بود از پشت دو صد نشت مرا
مسماة آقا بیگم اباقی جلال روی	در زمان دولت سلطان حسین بهادر
خان در سرات مرجع خاص و عام	بوده و اموال و چشم بسیار داشت و اکثری
از فضلا و شعرا و طایفه مقرر ساخته	بود اتفاقا و یک فضل و طایفه خواجه اصفی
تا خیر یافت خواجه قطع مشغول نظم	کرده فرستاد چون بمطالعہ آقا بیگم در آمد
بخندید و وظیفه مقرر مع شنی زاندر	ارسال داشت و می نرسد ایام عرس

سعد الله خان در خواش این رباعی بگفت
علمیت بر بنیه زو که تحصیل
نرسد به تن خانه عتکوت دل بال و پرست
به زمرست بجای علم و معنی
شکرست به پیشه زو چشید آن شیر نرسد
مسماة نزرگی کشمیری و
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان
بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده از ناز
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای
ملازمت او بردش حاضر شده باریا قند ناگاه
عرب بجه نوجوان دارد شده باریافت
این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیه این

سعد الله خان در خواش این رباعی بگفت
علمیت بر بنیه زو که تحصیل
نرسد به تن خانه عتکوت دل بال و پرست
به زمرست بجای علم و معنی
شکرست به پیشه زو چشید آن شیر نرسد
مسماة نزرگی کشمیری و
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان
بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده از ناز
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای
ملازمت او بردش حاضر شده باریا قند ناگاه
عرب بجه نوجوان دارد شده باریافت
این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیه این

سعد الله خان در خواش این رباعی بگفت
علمیت بر بنیه زو که تحصیل
نرسد به تن خانه عتکوت دل بال و پرست
به زمرست بجای علم و معنی
شکرست به پیشه زو چشید آن شیر نرسد
مسماة نزرگی کشمیری و
در عهد جهانگیر پادشاه از نازنینان
بازاری بوده آخر حال ترک پیشه خود کرده از ناز
اختیار کرد روزی چهار شاعر برای
ملازمت او بردش حاضر شده باریا قند ناگاه
عرب بجه نوجوان دارد شده باریافت
این امر بخاطر شعر اگران آمد فی البدیه این

خط بخش و جرم پوشش بگو بوقت غله مرا گفته که مادر هم این مطلع از واردات طبع آقا بیگ وای برعلیکه مردم میجو ز خون با زو	که کی وظیفه مارا تبار خواهی داد سرم فدای درت خند بار خواهی داد سه آه از آن امیکه دارد شسته جان آب و مسماة آرزوی سرمقندی
وی از شیرین سخنان آن دبار بوده از دست سه شدم خاک رست گر بدر دمازیسی به چنان رویم که دیگر بگرد مازسی مسماة آقا بیگ وی دختر مهر قراخراسانی ست غنای خوش فکر بوده اوراست ز بهشتیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد دلا دیوانه شو و یوانگی هم عالمی دارد مسماة آقا دوست وی دختر درویش قیام بهروایت علم عروص میگویند آقا بیگ سه هر کجا آن به بان زلف پریشان بگذرد به هر که گفت زلف او بنیده ایمان بگذرد مسما صحالی وی دختر حواجه هادی استرآبادی ست کمال صاحب عفت بوده اوراست سه به حال تو واقاب هر دو یکیت به خط عذار تو و شکایت هر دو یکیت مسماة عصمتی از خوش سخنان این طائفه بوده این مطلع یادگار اوست سه از باشکتهان طلب کعبه شکست به آن کعبه که دست دانا بکبر و است مسماة پیرلی وی زوجه شیخ عبداللہ دیوانه	
است فن شعر نیکو سید است از دست کیم تا نظاره آن سر و خوش خرامم کفر خراسانیست در شعر خوش فکر بوده اورا یا همه سپیدی تنای بلندی کرده ایم	سه روم جابج و ز نرگش و دیده آفتاب مسماة سنائی وی از اولاد سادات سه عاشقی باقاست ابرو کند کردیم مسماة خان زاده شیرازی
وی دختر اسیر یادگار است نعم بلند است از دست سه شی در منزل ما مجان خواهی شدن یانی به اینس خاطر این ناتوان خواهی شدن مانی مسماة سید بیگ وی از نسل سادات حرجان ست طبعی سلیم داشت و تبار	
سه مراد دینت والی بقبر از سر بیاور	چه گویم پیش به در داند ز در بقیه بر خیز

سه عذار با یکسر
سینه ز شماره و
ماری ۲۸ م

عصمت و اسیر
دینا

<p>مسماة شریفه بانو محمد می وی از خوش نوازان زمان خود است</p>	<p>قامت سرو که در آب منور است</p>
<p>باب دوم در شش عشر بیج فصل اول در مکاتیب</p>	<p>فخرهای مختلفه المضامین مثل دیباچه و خاتمه و تفریط و دیگر شربا</p>
<p>در حق مولانا حلال الدین رومی</p>	<p>بدانکه انواع خیر و شر و دفع و ضرر و آفت با حکام قضا و قدر است هر چه دازل بر صفحات وجود مخلوقات جریان یافته لابد است که بعضی وجود بجلوه درآید</p>
<p>اگر تیرش پیشانی قضا چشم دارد رقعہ مولانا عبد الرحمن</p>	<p>بعد از نیاز و اخلاص لبان محبت و اختصاص معروض آنکه قرب سلطان حجاب قدرت و مجال قبول سخنان حضرت نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صرف قضا و انفاست بمصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان و عوانان و اگر ناگاه عباد مالد طبع لطیف را از عمر آن شغل گرانی محال آید و خاطر شریف را بر دنیای رویا</p>
<p>را در جمیع اسباب دخلی تمام ملوک</p>	<p>بج کش بهر راحت و گران</p>
<p>از پای افتادگان و پامردی عثمان از دست دادگان زیادت کرد انا و اولاد</p>	<p>والا کرام رقعہ عمر فی شیرازی از گردش زمانه سرخ و سفید تماش</p>

سلطان جهان بختین
سلطان شکر آب
غنیه ۱۱۸

سلطان اعتبار کبیر
سلطان در شکر و
بیکو شکر از
غنیه ۱۱۸

سلطان عوانان عالم
و شکر و ادب و
خشت کبر و
ملم ۱۱۸

سلطان غایت بخت اول
سلطان رخت و پید
و شکر غایت ۱۱۸

ندارم و بد آن هر که چنگ می زخم او شمشیر جابرین می اندازد چرا که در غلامی
توانم کمتر توقع از درگاه تو اندازم که تاج سرفرازی به در مانده بخشش و زین
کشایش روزی گردان رفقه ملا نور الدین ظهوری بفضی و
در مانده دوری ظهوری فیض عبودیت خود را سعادت نزدیک می اندازد
توفیق موفقت بخت و سعادت روزگار امید و امید و امید و امید و امید و
و برهان ثابت در سخ می باشد و دلیل و برهان اینکه اگر دعای حضرتی یعنی بود چه صورت
می داشت که قلم بر سر این رقم و زبان بیای این سخن آمدی مع در جواب است
این لبیک مامد باقیان آستان از دوزن دیک نشستن و با استادگان حضور غایت
مهر و عشق بودن نشان بخت بگند او علامت طالع اجمند بسیار بختی را که بفرست
خود را بفرست که شسوار می بند و دنیا طائر شکسته بال که بر او توجه بلند کرد و دریا
کعبه مراد کرده که چه خردیم نشستی ست بزرگ ذرات آفتاب تا باسیم
لله الحمد که به تجلی محبت اخفرت شعله های نور در تالش سویدای دل طالت
زده زبان آمده و به پر تو اعتماد در روشن که نسبت بان دودمان همیم الاحسان
سعادت عرض جوهر ارادتست و اقبال فرع اصل اخلاص مع نیز کرا
اخلاص بیش اقبال بیش به اگر بزرگوهر و عای شار شده یا به نظم ختم
شاهی بکار رفته عرض زیور اثر و مقصود رعایت سخن است و الای نیازی آن برگزیده
درگاه بی نیاز ظاهر است مداحی آفتاب در غنی عیب خفاش طبعی نیست نه اثبات خبر
صاحب بصیرتی اگر توفیق بخت در دعوی این عین که معامله دیده با کل اسرار خفا که
آن درگاه و نیز تر بهم رسیده زود تر از بصیرت طرفی نتوان بست زنی خسران
زبان ناله این درد نفس آه این ملال کراست تصور آئیده از تاسف گذشته
جانی برده میشود احوال غم جزم خود به دلیل تهنیت در اثبات محال تاخیر است و
اراده برور بازو شوق سر زانو کیست زنجیر تقدیر را با سحر
خوش آنکه که پرده سرای توشه و در منزل دل جایی تو جایی توشه و

ساده بران سبزه
گام از این که بوی
دل از تو اندازد
آید ۱۳۵۴

ساده سعادت
بهم در غن
مسلم سبزه باری
کردن ۱۳۵۴

ساده نیک
دوای که عین کبریا
نیز اسب آفریننده

ساده خاندان
تو به عین کبریا
و بسیار شکر و حاجت
فاخره بر از ۱۳۵۴

ساده خاندان
تو به عین کبریا
و بسیار شکر و حاجت
فاخره بر از ۱۳۵۴

دانا بن نقاب جلوه رحمت شد رماهی از شعله امید مشعل زده ام در آرزو سئو آئینه دیدار سئو	هر چیز سخن تو را و تمام سئو تو شود جوشیده شکر آینه حنظل زده ام در دیده هزار بار صیقل زده ام
باذن فحوائی حالی غزل بر صفحه حب سال فیض اثر تو سعادتش هر روزگار معجزان از دم تیغ گدازن لطیف دین و هم	باز در سال مرقوم سکر و امید که از لطف فیض اثر تو سعادتش هر روزگار معجزان سرمه حیرت کشم و دیده بدین دهم
از روش جلوه آه باه است گدازم نزد قالی کشم تیغ و تیغ آورم از حسن و خیار رهی جیب گلستانم فرق بر دیم پیش دست نمک داشت زخم گوشه دامان آه مازده تو که صفت کنگر ایوان وصل گرچه هزار دکن سهر تماشا می حسن در ره شبنا عشق تو به پیر خنجر را که شکستن دست آه ز دیگ لب حرف کسی دوریت چشم نشد چهره خیر و دید بصیقل بر دم محل دل در حرم پای بدامان کشید سخت طهور می سجد و من و لیت گرفت	وز خالش غمزه غمزه بچکیدن دهم یوسف یعقوب را کف سیرین دهم برگ گل و لاله را نوک خلدین دهم درین زانو می حیف لب بگزین دهم اشک سبک کام را پای درین دهم ناله شکر زانار رسیدن دهم فاخته عقل را بال پرین دهم محضر ناموس را زبید درین دهم گرین هر موی را گوش شنیدن دهم ایام نشد دشتی دل بر میدن دهم سختی امید را سبب سیرین دهم باز دی اقبال ازور کشدن دهم
سبب این که این قطره بی آب و ذره قیاب جوش دریا و چرخ آفتاب میزند لطف زلفت و اثر تربیت مظهر الطاف الهی و مودت اعطاف پادشاهی حضرت افادت و انصاف پناه خدایت و معارف آگاه ملک الشرف جامع معقول و مقول جاوی فروغ و اصول مقرب حضرت استخا قانیه الخا طبع شیخ آقا فیضی مد ظله العالی است که بطور انماش چرخ دانش روشن است و بر شعله	

سختی و سختی
سختی و سختی
سختی و سختی

سختی و سختی
سختی و سختی
سختی و سختی

سختی و سختی
سختی و سختی
سختی و سختی

سختی و سختی
سختی و سختی
سختی و سختی

سختی و سختی
سختی و سختی
سختی و سختی

سختی و سختی
سختی و سختی
سختی و سختی

سختی و سختی
سختی و سختی
سختی و سختی

سحاب افادش ریاض خرد خرم و فرین شکر نعمت بر پیش بر دمه ادای سخن
 پروردگان واجب و حق ملک و اصلاح کلک و زکاتش بر دیاجه کلام عظیم
 السهوان لازم و ثابت به آب چشمه خامه خواب تیره روزی از دیده شجرت سخن
 شسته و باد دامن نامه گردی رونقی از چهره قدر منبر رفته شاهین لفظ معنی شکار
 ببال تقویت اعتبارش سیمغ آهشام و قدر نکته رنگین بکلامان در فضای سخنین
 انصافش عاوس خرام بصرفانی بصیرتش زر کلام ناقص عباران در بونه گداز
 و بتاوی تمیزش پای مسانی کوی خردان بقدر حکیم الفاظ دراز در زبان کلک
 و اسطی تراوش نکته با هم یونانی و در مجلس موزر ماندیش خراسانیان همه مستی
 از لطافت و طوبت کلام معجز فطامش خواندن نظارت و شنیدن موهب طراوت
 آورده شری چون نظیر ترازی و تبه و طینی چون کوب مرصوده ششده قطعه

سحاب ملک پادشاه
 در گردن و در کمر
 کار و کوبل
 کلام نصارت
 سینه نازکی و دراز

آفتابی نکر دی از ریش	آسمان پایه استان سخن	گفته از تبه نقشه
موسیقی بر ستون سخن	کشد از خامه شکسته نویس	امتنای شدمی کنان سخن
سجود فغان بجزعه غلطه	چون شود غم جوکان سخن	گل زخم از دل و پیکر سخن
بگسستن بر دو میان سخن	نخبد نقش جوگر و نبد	چون در جام استخوان سخن
نکر بر پایه سخن خیرش	بر سر پای و استان سخن	نزدت طبع نکته برداش سخن
حذر اعدل قهر آن سخن	بنوان ظلم بر قوافی کرد	میر شکر کاروان سخن
دیوان حقائق بنیانش	هر جا ضبط با سبان سخن	لفظ بیلور زود و نوسه

سحاب ملک پادشاه
 در گردن و در کمر
 کار و کوبل
 کلام نصارت
 سینه نازکی و دراز

کالی ست مشهور از دلائی قدرت ایزدی و جهانی ست مملو از شواهد سخن
 سرمدی در بوستان بزم بزم احاطه بسته دست گل نازک در بر و میدان و در میدان
 بزم اعدا نیزه بزم بزم جگر و در کشتن از عقاقر تلخ مواضع کلام غفلت محو
 آجای بیایا تا زیاده نسیج توس حریف نفس کرم جولان خوش رای جیست
 در دوایع همه تامل و شعله زو سخنان شور جنون همه هنگامه گیر و زنجیر خا از لفظ
 کلام حرف را ز لول و لول و نهدی و از اصالت الفاظ مسانی را طراوت و الا نهدی

که بهر صورتیکه شاید بر عینا بوده باشد بل سهای تازه تباره مملی ساخته در پیش نظر
گاه عاشقان جلوه غما سازد در قفسه شیخ ابوالفضل در جواب خط حکیم
فتح الله شیرازی است ای خطاب ترا بجان بخشی با از لطف عیسی
مریم و مفرح شفای مرخصان بستر فراق و معجون داروی رنجوران باین اقرار
یعنی کتاب شکست نقاب و خطاب غنیمت جلبات خباب شفقت و مودت با
حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب در بارگومر شار بر فرق اینا زندان کوه محبت
و بادیه کردان دادی مودت در خشک سال بار سال رسل و سائل شریک گشت
گشت زار بر تباری صحرای مهوری را از قطرات استطاعت و غمام مدام سیلاب فرمود
و هامون سینه بی کینه ره نوردان بادیه فراق را بر سبزی بخشود و ملک تان محبت
و مودت را از انوار است تازده و تیرامش بی اندازه گرامت کرد رخ ای وقت تو خوش

عشق با لطف و در
ما در سطره در کسر لام شد
بسیاری از جور و آینه و
آدم که در سطره و
لام شد و لطفی از جور و
شده و در لطف و سطره
عشق با لطف و در
ما در سطره در کسر لام شد
بسیاری از جور و آینه و
آدم که در سطره و
لام شد و لطفی از جور و
شده و در لطف و سطره

دیده اتم تاریک بود از روزگار	که وقت را خوش کردی رب باطنی
کافر مگر میج جاد و عمر خویش	که در روشن نامه تو دین ام
ایحی الله دل بسته که چون مجبور سلاشی	نامه چون نامه تو دین ام

و اتم محبت صفات آن محبوبه فضل و کمال بود عالم عالم شادمانی و جهان جهان
کامرانی دست داد و صحت ابدان کمی در صددش و فداش دل مشتاق یکی در
بیک گرفت و خوشی کوین دانشگاه حیات کترین دوستان همی گردید ذوق طاق
دیدا رفیق بخش از دحام پذیرفت و شوق قدسوی غلو فرموده و هنگامه اتحاد
قدسی که می سید اگر و یک محبت اصلی در جوش و خروش آمد جام جهان کام
مطلب حقیقی بدین گردید سرشته بقصد تحقیق سرشار شد ز خنهای ناسوری دل رو
بسی آورده و بر احتیای سینه بی کینه فراهم آمد و اغای عجز حاقبت آوردند و بده
خبر بد شنیده با یکسر کل ایامی نمود ابواب فرحت و رحمت بر روی دلهای مخزون
گشاید از نموده نقش کوش کرد و بایان افلاک پر شد صدای و اشوقا گوش کرد و بون
و اما لافال ساخت عجم کناره گرفت الم که ازین آمد ستم در جهان تانید است

عشق با لطف و در
ما در سطره در کسر لام شد
بسیاری از جور و آینه و
آدم که در سطره و
لام شد و لطفی از جور و
شده و در لطف و سطره
عشق با لطف و در
ما در سطره در کسر لام شد
بسیاری از جور و آینه و
آدم که در سطره و
لام شد و لطفی از جور و
شده و در لطف و سطره

ناخوشی چون وجود کیما بعد و هم کردید کلهای شوق آلوده آرزوی جان غم
 دیر کان طراوت یافت غنچهای دل مقصود شستا قان شکفتگی نیرفت یابی
 فراق باایم وصال برکمال مبدل گشت غرور من مهر نقاب حجاب از روی برگشت
 معشوقه یکیدی و کجی بکامه دل و جان شد و بیمار فراق یک در در المرضی کاهی
 و بیت اخرن بی سرانجامی متوطن بود شربت صحت چشاند و جیات تازه و
 قنصج بی اندازه نقاب شکسته بخور مجبور شتیاق رسانید رجاء و اوق است که
 همسرین منوال تب گرفته را و طیه حرمان را که در آتش محرق حیران میوز و بیگانه
 با یکدیگر وصال صحت قرین و جلاب صحت آمین و نوشداروی عافیت گزین
 صحت کامل می فرموده باشند و گوشه نشین گنج محبت را به نهنه نوید محبت
 ذات بی مثالی همقرین خوشدلی و منشین خرمی سازند بر و اید اطناب نرفت
 صحت و نیت روزی باد رفقه از انشای مرزا طاهر و جید
 از جانب شاه عباس والی ایران بعد از انشای مرزا طاهر و جید
 توران نسیم گلشن نلت و موالفت و نسیم هارستان صداقت و وفات
 که نهنه ساسی مشام اتحاد و بیگانگی و کرد نشان استان سراسی منافرت و بیگانگی عینی
 مکتوب مرغوب بلاعت اسلوب سلطنت پناه عبدالغفریخان بوساعتی الاما
 والاقران قولم حاجی در ساعتهی باصناف سعادت مشخون و زمانی بافتا مبرک
 مقرر که ابواب امید کار بر چهره نجت بیدار کشاده و اسباب حصول کام و نیل
 مراسم آماده بود نشر روح کجی منوده باعث امتزاز کاهامی استبان دل مخزون
 و خاتمهایون شده از ورود آن گلشن منو نظام است تمام شمام صحت ذات کامل
 استیانت و الصفات فرموده کلهای رخسار نگاشت در باغ خاطر فردوس
 نظام هر کشود و زبده الاثمل مومی الیه احراز سعادت مجلس اقدس کرده حضرت
 الصلوات حاصل نموده بنا بر میلان خاطر ارجمند و طبع آسمان پیونید به تحقیق چگونگی
 حال سعادت اشتغال مرکز داره جاه و جلال کیل از بار یافتگان کرایس

در این کتاب
 از مرزا محمد تقی
 خان قزوینی
 م

در این کتاب
 از مرزا محمد تقی
 خان قزوینی
 م

در این کتاب
 از مرزا محمد تقی
 خان قزوینی
 م

در این کتاب
 از مرزا محمد تقی
 خان قزوینی
 م

در این کتاب
 از مرزا محمد تقی
 خان قزوینی
 م

اسمان اساس عنقریب متعاقب زبده الاشباه مومی الیه روانه بزم حضور
 سر اسر سر در خواهر دید که برآیندن مژده استقامت مزاج و حاج دوستان را دیکر
 سرور و متعجب گردانند و پیوسته مکنونات ضمیر والا در غوبات خاطر خلیع معلی
 بمقام اعلام و اعلان در آورند که کارکنان دولت ابدیت دوران ندرت
 لباضیق و پردختن آن مامور گردند همواره ساغر کامروای از باده الطاف الهی
 مالامال و کوب بخت اعادی قریب و بال و نکال باد رفته ضرر اعدای القادری
 بیدل به بودم شمع تا از سوختن حاصل کنم رنگی به درین محض با سید چه
 باری چشم و اگر دم به در نسخه دبستان ظهور اخزای تفرقه بسیارست و در نسخه
 اوراق اختیار نفوس انقلاب بی شمار رشته نفسانی ندارد که بشیر از این همه
 اخرا توان برداشت و جوهر نگاه کفایت نمی کند که بمطالعه این مقدمه نقوشان بیدار
 صدقات نوابی حوادث خبر گوش گزینیدارد و شکست رنگهای امکان غیر از
 چشم بسته تاب نمی آرد و قدر دانان فرصت جمعیت در کارگاه امر از وی بسیار
 وظلی تجیده اند و در ستکاران شکنجه ادا هم همت خود را متعلق به یکباره تفصیده اند
 رضا جوی حق اسایش خود مقتضی شمردن است و بقدر طاقت تقاضا فعلی اتمام
 اسباب پیش بردن پیوسته متوجه عنایت الهی باید بود یعنی چشم نال معنی تحقیق
 باید کشود رفته شیخ ناصر علی به نواب شکر الله خاں راعی

ای بر تو آینه جان نامست تو	دی نور نظر سیاهی خاتم تو
از دیده غبار رفت و انزل حسرت	این جامه یوسف است با نامه تو

بوشا جوش خنمانه تحقیق یعنی مکتوب آن نبض شناس و بخوران خیالی و خوشی
 و دماغ آفرین محمودان خرابات هر غن یکبارگفت نوشا نوش سامعه نواز را پیش
 نوا یان سلیمیل معنی گردید کدام محیط که بکام قطره نرسند و کدام آفتاب که در آن
 مشبیه نبردند و چون ساقی شوی در دستکفر نمی نمایند بقدر سحر باشد
 و سعت آغوش ساطلا به موضوعه اعتبار ناصر علی باناس عیسوی مشرف شد

سلامه نال باغ
 بخت عفو نیست زنا
 ۱۱

سلامه نوا باغ
 بخت آوار و دلگرا
 و بخت گشتاری
 و بخت نزاره ۱۱

سلامه نوا باغ
 بخت شکر خاں
 ۱۱

سلامه نوا باغ
 بخت شکر خاں
 ۱۱

و با حیای مجید اقرار نمود از تنگ ورزی الفاظ حوصله سلف و خدا را بغل گشتی
معنی مرتب بقدرت در آمد بحق این تمام مقصود را مستوف بقدر استعداد خود در حقا
یو باندازه ادراک خود کامیاب سحر خیز آن که نیم شبی پیش از آن در جگر فاش شده
که در سخن افروخته اگر دور باش محبت مانع نما نذر شکست که همراه دل گرفته
و اگر جلوه وحدت از میان برخیزد است که ناخن بر جگر افشوده دولت بی خون
دل کنایه آمده و از ادب شکر بیشتر از بیشتر بجای می آید و بالا گنجگاه

سفن عاجر کند مغنی سکاران را
حسن این همیشه بهلو سید و آتش سوزا

حسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند اما بخوبی سخن نه عارف رسیده نه شاعر
بهشت هزار دنیا عددی چند داشته و بقیه هم معلوم فائز سوره مین استله
خطابست کجایی که دم از فصاحت و بلاغت سیزند و الا خالق اگر با آن مقدار
و سنگا با آن راضی به قلب محمدی کافی بود احمد کند که آن خداوند تحقیق انشایی
گفتگو با بخوبی فرموده اند که از وقت ما از طرف واقع شده بود کاش را می میداد
که در خور همت از آن نصیب تصور بود بلکه تجا به هر چند آب کم باشد همه اقباب آن
می تا بر نه پاره باقی ظهور آن نقیض نظر شخصی خواهد بود کل شی فی کل شی
عبارت از نیست نه نمی گردد که رسته معنی را کردم و حکایت بود دنیا با
تجا موشی او اگر کردم و زیاده از این خلق گرامی عذر خواه دراز انفسی پاد و الدغا
رقعه شیر خان بشیخ ناصر علی همواره ذللت گیر شایسته مقصود و وجهه چپا
باده عافیت و بهبود باشند نمیدانند که شعرا آن محل آرای صف در وطن از کدوم
راه یافته بی پرده استفسار نماید مگر طر دل و فامنزل را در هموای دریافت
ملنبره و از افق نازک خیالی بعالم بالا فرستد ولیکن کنایه وی رسیدگی و گو
طاعت همسری است لهذا پرده احترام افت بر روی نهایی کشیده توسل زبان
بی زبانی میکند معنی مکنون ضمیر را زبان قلم می سپارد که محمودان شش آب
دیار را در سرب انتقاد داشتن آیین کجاست و پانندان سلسله است

بیتخیزندگان و
بیتخیزندگان و
بیتخیزندگان و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دوغین میوه بیاضی
پایه میوه بیاضی
اول و دوم
بر خطای خود قرار
کردن ۱۳

الحمد لله الذي
يسبغنا بالبركات

و وقت تغافل کردن رسم کداه شهر	و ز محبت بنوعی جگر حسته ام
که مصداق این بیت جبهه ام + بران نا توان صید بیدارفت + که در دام آریا و هیاد رفت کو با مشق وحشت از طالبان دیدار بر ورق پرده چشم آهومی گنجد یا پرده تغافل از زنگس زار دیده مهوشان بر سیدارند نام آشنایان قدیم بر پر نوشتن از ان ههای اوج سعادت و درست و در مطالعه لطافت صیداران جربیده را چون تقویم پازین دفر باطل انگاشتن از ان سرفکر ملک آگاهی بسیار بعد نزدیک است که زبان قلم چون پای کاتب پس تفحص نیافتن ستوه آید بلکه تصور نامحسوسیت خود مرکب را سر مه گامی خویش ساخته ختم عا	بدین بیت نمی آید دلم ز حجتی لن ترانی سبب ان روشنگر آینه لفظ و معنی نوشته مجذبت ارسال داشته اگر رسید حضرا مجلس افتخار حجتی از ادوات فکر بلند در وجه صلاش عنایت فرمایند که با سطو
با عی ار بود از ان گل حلقه رقعه نواب شکر انگه جان دیر می آرد بمشتاق نسیم پیرین سر مشق سخن سازی و نامیه طرازی	مذکوره در سنیقه ثبت نماید گرنه زرم بکتاب برده بشیخ ناصر علی فاصدی جابک نراز با صبا می خوانم
یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رمیده از عشق سخن دارمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه صین خبر من سخن رقم یافته بود در رسید از جلوه آن نخا معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزبور عالم آرای پیر بسته بود بهیوش گشت سواد حال رحنا رش افیون شرباب بوده بیاض کردنش چون شراب در مهتاب از دیر می بجال آمد و تامل بسیار چشم دل را از ان سواد سر مه کشید و از ان	یعنی نامه نامی گرامی آن محو تماشای حسن معنی و مستغرق مشاهده معنی حسن خوبی سخن و آشفته سخن خوبی رمیده از عشق سخن دارمیده از سخن عشق که در جواب مکتوب این خوشه صین خبر من سخن رقم یافته بود در رسید از جلوه آن نخا معنی که لباس عبارت رنگین ملبوس بود از خود رفت و از تماشای آن حسن بی ساخته که بزبور عالم آرای پیر بسته بود بهیوش گشت سواد حال رحنا رش افیون شرباب بوده بیاض کردنش چون شراب در مهتاب از دیر می بجال آمد و تامل بسیار چشم دل را از ان سواد سر مه کشید و از ان

سینه بکاف
نقشه و خط
۹۱

سینه بکاف
نقشه و خط
۹۱

سینه بکاف
نقشه و خط
۹۱

بیا صنی نورجی حاصل کرد و مبداء آن نور از در حصار گلزار معانی بکل لطفت سخن چید
و از آن حسن بی کیفیت بکیفیت حسن معنی رسید خوشا رخسار که از پرده محو بی جلوه
نمایند و نظارگی را استعداد در کله تنجی نیز خشد و عجب شکار که بآرامیدگی تمام
نور در البعد نمایند و با عدم قدرت صیاد بدش آید و مان تنگ خوانان سخن
از سخن خوب آن تنگ دیان بجا یست آمده و سخن گذار موش معنی از معنی رسا
آن سخن رس بحر و رسیده و جشی سخن شکار حسن معانی آن خدای المعانی گردید
و آجوی رسیده معنی بدایم لفظ آن صاحب سخن آمده چون از وصل شاد و غنا
نامه سامی کسب کمال حاصل گشت و تصور نمود که آن ذات عظیم المثال چون
خیال بوحشت مشرب موصوفت است و مانند آئینه بصافت ولی موصوفت بصفت
سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سرش سخن سر زد و گستاخانه نوشت و مرقوم
بود که بحسن معنی جمعی از عرفا مشرف گردیده اند با نوبی سخن نه عارف رسیده
و نشاء و حاکم و معارف و دستگا با فرق در حسن معنی و خوبی سخن کردن بسیار است
و باز خوبی سخن را بر حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت مجتهد می خواند و حسن معنی از خوبی
ببینم تا نوبی سخن از حسن معنی خوبی سخن که عبارت از عبارات تمیز اللفاظ و کلمات استعاره و تلمیح و اشارات
خوش آئین باشد این همه از حسن معنی است زیرا که رابط کلام و تناسب الفاظ و استعاره
و اشارات باعتبار معنی میباشد زیرا اعتبار لفظ مختص و متداولین عبارات این خواهد بود
که مطابق عالی اگر با الفاظ نامناسب بیان شود لفظی نادر و غیر در صورت
و ظاهر آن جشی نقصان شد که خفا خجسته باشد با طهارت رسیده و گمانی آن لباس عالی
زنگین اگر بر نشاء معنی سسل به پوشانند بکدام لعل بصیرت جلوه آن خوش خواهد آمد
و اگر عروس معنی عالی را بر نور الفاظ ناموزون متوجش بسیار است یعنی که باطن
عاری خواهد بود پس خوبی سخن در حسن معنی عبارت از این باشد که مطلب شیرین
در عبارت زنگین آید و شود اگر معنی عالی با الفاظ زبون بمعنی بیان آرا و از
حسن معنی نتوان گفت و حسن فاعله صورت است و صورت معنی الفاظ است

هرگاه لفظ زبون باشد اطلاق حسن بر وجه طور درست آید چنان قسم اگر لفاظ
 خوب بر طلب سهل مشتمل گردد و خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی معنی
 را میخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد و بحساب خوبی بر ولازم گردد پس
 حسن معنی و خوبی سخن یکی باشد هرگاه فرق نتوان کرد بوجهی یکی بر دیگری بحال و
 متقابل معنی لفظ واقع شده و لفظ بمعنی همیشه نارسا حضرت مولوی معنوی رحمه الله
 فرموده اند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته شد خود بدی است که لفظ بمعنی
 ندارد اصل معنی است و فرع لفظ هر چند معشوق معنی را زیور و لباس عبارت خوب
 لازم است لیکن فی حد ذاته معنی است از لباس خوب و زشت چه در بر لباس
 دلربایی و دلگیری اهل دل میکند اگر معشوق صاحب حسن لباس کر بایش آید
 نمیتوان خود را از او کشید و اگر زشتی بلباس فاخره جلوه نماید عشق بازمی بیند
 باید نمود لیکن کمال لطافت درین است که معشوق صاحب جمال بلباس میزوان
 جلوه نماید که جمیع حواس از او متذکر و بسند طبع مشکل پسندان وقت آفرینیم
 همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی و خوبی سخن آورد و اخلاف عبارات
 که کسب ظاهر می نماید دولت شاه حسن معنی و خوبی سخن است که هر صاحب جمال
 دیگری پوشد و تجذیر اشال لباس گرفتار است و بعد از آنکه از تجلی مقید و الا بهیچ وجه
 تصویر محو یک جلوه ام همه لغات متشابه را از یک تار میدانم و جمیع عبارات
 را از یک معنی می فهمم هر حال سلسله جنیان سخن شنایند و زمره ساز معنی شنایند
 هست از شناست نوایم از شناست و صدایم از شناست پس شنایند جمیع
 کدام شیرینی است بلکه از حلاوت آن است بیکر که چیدم باقی داستان قوت
 دیگر باستانی صحبت باقی با دوا سلام رفته مرزا محمد خلیل در تفسیر
 عبد الفطر یکی از شاعران و بای عالیجاه درین روز عشرت افزای
 که تفسیر صبحش قسم کل نشاط و طلوع مهرش خنده صبح انشاط است نسیم طرب
 افزای همین از عاشقان جاسنا که دلال رفته و بر سر تیرای مباری از ریا

سکه زین حسن
 افزونی نهادن و
 غالب شدن

سکه کرمان با کس
 و با دهنده
 با دهنده و با دهنده
 با دهنده و با دهنده

سکه کرمان با کس
 و با دهنده
 با دهنده و با دهنده
 با دهنده و با دهنده

سکه کرمان با کس
 و با دهنده
 با دهنده و با دهنده
 با دهنده و با دهنده

دلها غبار گرد و ریت شسته و انوار سنگینی از عارض پیر جوان چون عکس گل
از آب زلال نمایان و ثمار شادمانی از چهره شیش و شتاب بزرگ شراب از پرده
بنیای بلورین درخشان ست عیش دارد باز است و خوشدلی را با دهنها سوکا
صدیرت میان بادای سنت دو کانه عید پر داخته اقد و معنی گزینان بتقدم چمن
کورنش و تسلیم مبارکبا و سرعست برافراخته اند خطیب بلبل بر سر گل خطبه باغ و عین
از دبا و عمر و دولت صاحب عالم و عالمیان سر کرده و خیار با نهر اران تر زبانی
دست دعا بر آورده بید بخون در راه اجابت دعا سر بزمین گذاشته آب جو
سجده شکر پر داخته سرو موزون مطلع این غزل تهنیت شون بهر بدیه رسانید
و قمری خوشخوان دیگر ابیات انرا با و از بلند خوانده **منزل** در شب عید
صیام از وصل گلچیدن خوش است
خند عرو با افشان ز تاب می عذار گلخا
آب پاشی کرده طرف باغ ما بر بهار
با سکر و خان گلشن ای صبحی پیشگان
میگفتان آتیب ز هم روزه در باغی

بر گل روی طلال عید را دیدن خوشی
بر رخ ارشاد می کلام شکر بانشینان
اندین مومم بر راه توبه نخریدن خوشی
چون نسیم صبح کرد بلخ کردیدن خوشی
تا نصبح عید دیگر است خوابیدن خوشی

سزایان بهار را بر رنگ سبز گاه کنار جو گرفته آند گل اندامان باده خو چون نسیم
گلچین آفریده اند دامن بهر دشتی تشبیهی و کنار بهر باغی آهنبی ست سایه بر دیوار
چون سایه ابر بهاری طرب افزا گردیده در پای هر گلی سببست بر سی از سایه گلین
خواب بر گل ندون گشته دستار شانندان گلچین از سر شب تا سپیده سحر شمره بهیم
به نهاده و بیاد صیاب و کنار شوخان گلدرسته نند گلچین همه شب بخیا زه ننگلی
آغوش کشاده با انگه شامان چمن را سبزه نشاط از یک نهر چشمه دمیده و یک نسیم
طربد افزا بر بهیم وزیده امر و کیفیت صعبای عیش در هر طبع
اتر می خد با گانه خنجره و هر یک در خور شرب خود مشغول کاری
گردید کل بهنگدایین که از همه خیزان چمن و عین بهینان این

شماره
مومنه
جوان
طبع
نوع از سبب
گرگ است
دارد و شاد
نارک

سکر جان
کتاب از مردمان لطیف
مجلس تعلق و مراد
طاس ۳ م ۱۲

نشین کسرتن
و با قبول و دفع شمع
بسته خلوت خانه دار
انگاه در شبانه روزی
۳ م ۱۲

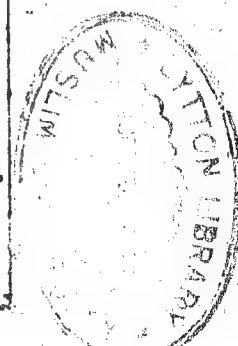
اچمن است از خنجر ده زر خود بی برگان گلشن زر فطر داده و عتقه نیت
خیرات پشت خود را زکوة گشاده گل انشرفی در جمن دادن است و جمن
در زکوة مال بر آوردن خیار تخمه رسانیده و بعد بشکستن بونین مالیده انجیر شیر
آورده ناشپانی زبزه قند در شیر کرده گل خیری از تخم خود و کلچیه ساخته کبله به چنین
عبد روداخته طفلان زبان و این سوسن از پیرایه بید مجنون عیدی نهاده
و جوانان جمن هر یک خود را بلبلان است نشوی پوشیده لباس عید لاله

کج کرده گل از طرب پالیه خوبان همه فوج فوج صف و از ناز گل کشیده دانا هر دم غنشی جدید گشته فضل گل و عید عید دیگر	نکامه عیش کرم هر سو گل بر سر و جام باده برفت هر گوشه بجلوه می پرستی یک عید از آن دو عید گشته	مرد و طرب گلیست محمود از عشوه مهر طرف خندان گل بر سر شاخ گل بستی عشیرت نشود سحر الکر
هنال ناک لب خوشان جمن شراب میرساند گل قنچ		

پایاله میگردد اندر سجا از شراب ریجانی بجام است و از خوان رامی از خوانی در جام
بهوای اقتضا طالع قدر با در سر سجده و کیفیت صهبای فشار بمقامی رسیده که از
آب آبار صدای نغمه رباب بگوشن سحر و از مهال کند و ترا نه بین قریع حاسد
میگرد و برگ درخت باصول بال افشانی فاخته در تال نواختن است و در کس
سیراب از کاسه خود در پیاله علی گشتن صدای دق گل از آتش کاری دل
بلندست و از ای نیر و نمیش دل بسند نشار و دالای در یاده بینای سر و سر
که رسای کیفیت بلند تر از پروانه تر دست مشاطه بهار سر و رعنائی چنین را از نو
آورده است از موجه بصفاف کمره سری ساف آورده و نسیم حران را چنین کرده و
نقاشی قروست بهار از برگ گل بونه دار نموده جعفری از طلای خود نسیم کرده
خطاط خارا ز گل اورنگ نکه ای لعل بران دوخته گل مهدی خا آورده و
نخل و و سمیه در آب کرده گل پیازی در تنگی ساز نسیم و گل بونین پرده سمیه
پر دازی گل در عین ساختن است و انور بود که پر داختن ششم غنچه های مراد

فکر با عتقه نیت
داده کشودن دیناگر
داده کنای دیناگر
داده کنای دیناگر
داده کنای دیناگر
داده کنای دیناگر
داده کنای دیناگر
داده کنای دیناگر
داده کنای دیناگر
داده کنای دیناگر

نکته است که در این کتاب
نکته است که در این کتاب
نکته است که در این کتاب
نکته است که در این کتاب
نکته است که در این کتاب
نکته است که در این کتاب
نکته است که در این کتاب
نکته است که در این کتاب
نکته است که در این کتاب
نکته است که در این کتاب



آورد و گل سیاهی چینه الماس مهیا کرده چینه از غنچه خود چنانگی ترتیب داده
 غنچه گل بنوک زمره پیرایه فونمالان چین بر عظم یک دیگر در تقطیع لباس کو
 اند و هر یکی رنگی لباس عید پوشیده اند شترن از شترن اینکه لباسش رنگیز
 نیست و در نظر با سفید نمیشود و شب بواز خجلت اینکه گوشش رنگ آن نیست
 در شب سیاهی نمیشود و عباسی لباس خود را افشان نموده و نارون برین
 کلبه ای طلسم سخن در بر کرده بفرمان صاحب باغ نافرمان را بجم آنکه
 لباسش چون لاله گلگون نیست زبان از قضا بر آورده اند و نیلوارا گلزار آنکه
 گوشش رنگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اند بل از شاخ گل کره
 خار دار خورده که پیرانش چپا مانند طایوس زرین نیست ریحان خنثی خود را فرو
 و نهاده برگی خرمه رفیق زرد را بر سوسن کبود زبان طعن در از است و آب چمن در طعم
 هر برگی با ساز امر و خلعت زیبای گل رعنا را در برست که جامه اش ارغوانی ابر
 و عطرانی است سرست خنند چمن باین نبدی نرم گلشن پنداخته از شاخ سرج قندلیها
 آورده و آب نهد در استه خیابانها پند چینی گسترده کلبه قاشمای حریر بر پشت
 بام انگنده کلفه بارهای الوان بر روی دکان حیده نموده چمن

نشانده بر سر در برده داران	سته آیین فو بهب اران
شده اند از دلفر قشطل رحمت	که شید از ره فضل و عنایت
لباط باغ را بخشد بخت سبیل	کنند سر گلستان پر از گل
سرافزادی چه باشد بخت نیاز	ز پادشاه که بخشد سر فرازی
معنی خاک و گوهر بر سر است	کل گلشن خانی رنگ گردو

چهارم از سبب
 بگویند
 از دست
 از دست
 از دست

اگر چه هر تنی را ذوق طری در سرست و هر یکی را رنگ عیش در نظر است و هر کس
 افضل عبادات تواند بود و شکر نعمت و دعای دولت است الهی تا گل نشاط
 هر صبح روز عید چون گل آفتاب خندان و چنانچه انبساط در هر شام بر است رنگ
 شمع ماه در خشان است هر صبح بزم قبا عالمیان چون عید چهره کنای مست

کجام و هر شام شبستان کعبه جهانیان چون شام برات رخ افروز بخت بدوم
 باد بجزنه امینی و اله الامجاد رفته عاقل خان رازی الله تعالی انما کسبیم
 ازان کامیاب مطالب معنوی نبایت شکفت آمد که با وجود انقدر قرب حق
 کلمه از مهاجرت صورتی نام نهاد مترسمان روزگار و راه نیافتگان منزل اسرار است
 بر زبان قلم آورده مارا و خود را واحد تصور ننموده لغو با الله من الفصل بین الوصف
 به یقین معلوم خواننده کرد که در وقتیکه بنا بر مصلحت چند حواس ظاهری بمشغل
 تعلقات صورتی می بردارد و این حیران دلستان آفرینش را آواره سرانجام امور
 کائنات میسازد ازان خلاصه قافله سالاران استقامت عقولیت که مواحدان آن را
 کفر ملت می شناسند و پی نا ببردگان کوی وحدت بهما حرت تقیر میسازند و درین
 نمی آید ملکیت که درین ایام غیر از یاد محبت گزین در خلوت کده خاطر گذارشی از
 مطالبه شغلی معنوی را سرمایه سعادت صورتی و معنوی دانسته از دست نهند
 و پیوسته بیا و خود دانسته از یاد غافل نشوند الله تعالی سبب صلیت
 صورتی میسر آمد در رفته ملا محمد جوینوری همواره در ظل فضل سبحانی کفایت
 حمایت بدیندترین پایه دولت دینی و دنیوی و برترین مرتبه سعادت اخروی
 موصول بود بکجا حجت روی خلائق رضا جوئی خالق باشند از اسما که از روی طاعت
 و صدی را وقت هم مستقیم امدادات و تائیدات حضرت احدیت و حاملان عرش بزرگوار
 ست که پیشکاران کارگاه تکوین و ابداع کار گزاران کارخانه صنع اختراع از مقرر
 که در مساعده و موافقت احرام کفین بر سر احرام غنم و کشت عیان
 است که در مساعده و موافقت احرام کفین بر سر احرام غنم و کشت عیان
 مشورت فکر ازین در دعا دوام دولت خدا گمانی و استمدای غایت الطاف
 ربانی اقتضا نموده اند الهی فضل و حمایت و عون و عنایت خود را اصلاح نگاه
 روزگار گرامی و انجام مرام سامی و کیل مطلق و کفیل برحق بدو بخت سید البرزانه الله
 اصحابه الاخیار رفته هر از محمد حسن قنیل بر ذکار و بار برادر عنایت و احسان

سلامه من همان بکر
 بین سلامه من و بکر
 نویسنده گان و دهم
 کنندگان ۱۳۸
 سلامه کفایت
 پناه ۱۳۸

سلامه ازت کفایت
 ایستاده ۱۳۸

سلامه ازت کفایت
 ایستاده ۱۳۸

بعد استقامت راجعین مسرت و کامرانی یعنی وصول بملاقات سامی که آتش رنگ
گلزار عشرت های جادو دانی است لعلش خدمت میکرد و که تا زمان تشریف این نیاز نامه
بار آمال هواخواهان بنسیم غیر شمیم غنایت ازلی مستعد شکفتگی های تازه سرسبزی مثال
دولت آن سر و جو مبارک محبت و دود و حریفه شرافت بآب یاری مناسیل الطاف
لم نری مسئول و مامول اگر چه از کثرت الم صدامی آن نسیم شادان بهارستان
اشنای مانند لاله داعی ابر دل و رنگ غنچه خون در جگر داشتیم لیک از موب باج
محبت و شادمانی که عبارت از وصول طرب بشمول بهارین نامه عنبرین شامه باد
که در جواب رقیبه نیاز تحریر پذیرفته بود بوستان خاطر منظر آن که لکه کوب صدمات
صرصر خزان بوده است غیرت چمنستان فردوس برین در شک افزای گلشن کده
علیینگی گردید و انوار از هواخواهان بیالیدگی جاوید رسید هر آنکه که از لطف
منیض ابر خدا شکفت یا سمن آرزو بهای امید به کاغذش چون برگ گل آفتاب
نخست و مانع بیکر نماند و سطورش هوش از سر ربای طره دل آویز حوران روضه
رضوان فی فی نهی بود لبالب از شیر و خطی مستقیم از شک در لطافت بی نظیر
ترتیب که تا طلوع کوکب مراجعت و طهور زیر تشریف آور بهیاستان انید
سر برز او گذران غیب بچهره مهاجرت و کاشانه آرزوی خون از دید بهاران روز
سیاه صرافت بشیخ قلم نوزانی رقم منور منیر موده باشند اشتیاقیکه در ضمیر بهیچکاره
میکوشت اگر صفحی که از من و مداد مار الحار و اقلام اشجار تحریر از او فاسک و مکر
خند نوشته میشد باغ سپهر گل های کوکب فریفته نظر راست دود و عمر و اقبال سیراب
کشیده باد در قلم مرزا اسد الله خان غالب و ملو می به نواب
عبد الله خان صدر الصدور و میر کشته قبله حاجات چه بهیچ نوزد
کنان را بنامه نامور ساختن و چه شرک بخشش است حنکان زخم یکسری با
بفرستادن جان داروی لطف نواختن انصاف بالای طاعت اگر تا قلم منیر
خبر به جاوید بخشش باد بهار از خاک و بهار در نظر نبود می بر آئینه والای این غنایت

استقامت
ببیند که
تشریف آید
دارد
تشریف آید
جمع ز کس
شاد باشد

علیین با کسر
و تشریف آید
خودش
نبرد

در حوصله از من نگنجیدی و نیروی اندیشه با گرگان مایکی این نوازش بهتافتی
 زمان رفته است که غالب اشفته نوازشی و نظمی در هم بافتد و فرستادن آن
 مست بر خویش نهد سخنوار از اسن و خدا که غمان تاملی اندیشه از وای شتر صد
 مرحله دورام آنگنده است چه همه در آن می کوشم که در وقتی که با حجاب رگم کرد
 نبشتن پرواز لغت باید و نگارش سنجار گذارش پذیرد و سپید است که انجین
 را در آغاز سوده نباشد و بفرجام فراموش توان داشت دوستان بنگال که علی الرغم
 دلوایان غالب را بشیرین زبانی و ستوده بیانی پذیرفته اند ترا دیده رک کلکشن را
 صفحه صفحه ورق ورق از هم میرانید لاجرم آنچه نزد انجاءه فراهم است نامه نگار
 را نقشی از آن کارگاه در نظر نیست اما درین روزها که از انتخاب دیوان ریخته اند
 سهم داده و خار خار ذوق گرد آورده اشعار پارسی در حیب دل افتاده است
 سطر صید و دیباچگی دیوان ریخته رقم شده و صفحه حید به آرایش عنوان مجبوعه
 پارسی در گرد رقم کشتن است تالف بران پذیری نام بر آورده با شتم قطعه از دیباچه
 تا تمام افتا میکنم رفته ثواب مصطفی خان شیفته دلوئی بمرزا
 اسد الله خان کابلوی سه ای از نفس خامه مشکین رستم تو
 بسرن کرده در حیب و بغل باد صبارا لور و دو لانا مه و لا مود با شتر نسری
 شمار و اشعار شعری شمار اندازد اعتبار خویش بر گفتم و حد مرتبه نظم و شعر و شتم
 آن سینه ایک همین نوازیان است و این دل را بیک فروغ غشید آگین است
 آن به نمود شوق نمود و این سستی دانش افزود بران سرم که باره از دو وصف
 بهایون نظم و محبته شتر رقم کنم که عرصه سخن فراخ است و طبع من چالاک یکد
 جولان شوخ را وقت است ولی ترسم که یکیش اعراق گوید و دیگرش غلو خواندند
 که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفته شود چه غلو و کدام اعراق تواند بود کل را رنگی دلو
 بهست و مل را ذوقی و انری اگر آنچه در آن است بطلب آید چرا شکست نماید
 باجهای از طرز شعاع اندام میگزینم که چنین نیزگی احتمالاً با اوست و سخن ساده

سلطان بشارت
 بشارت راه و جاده و
 بشارت خرد و دل
 ۱۱

سلطان بشارت
 بشارت راه و جاده و
 بشارت خرد و دل
 ۱۱

سلطان بشارت
 بشارت راه و جاده و
 بشارت خرد و دل
 ۱۱

و سیر تک نمی توانم که در بار نامه ر استمان تجسین تمام او تو شیخ یافته بان و
بان طرفه اینج و جایی بارگاه میده فیاض نصیب بخت بدید حضرت است که هنر
یکه که صدره وید اسم تشبیه تان دیگر است و تشبیه دیگران دید هرفی و طای
رایرین زین غلطی است و هم شمار الفظنی این دیگر است و آن دیگر سیرانی معنی در
سخن بن مسلم است ولی لفظ گفته گوشتادانی الفاظ در گفتار طالع است با ساحت
رازه که چنانچه این فکر کوی و نادره سمجی در شمس صاحب افتاده است و سخن
گفته گفته گفته کم افتد چنین نکته پرواز کم که نازند از و لفظ معنی هم
نازم بهرم گیری و نفس با اثر که افسرده طبع مکررم گفتار ساخت تا این شعور
تأثیر سخن از دیده بلی بهشت دل چنان نفس در آتش گشت که نادره بهنگامه گستر
طنف آوازه کرد و در راه و رسم ابر بهاری تا به کرد از مقیاری بهشت است و از میانی
بهشت است بجز این چشمک میرند سید انم در مجلس اعجاز دم از انشور باطل زدن
نه در است اما بهنگامه دل است و ترا وید و جگر گفتن نویختی جاست لاجرم عیان با
رمانی کنم لاجرم بهنگامه شناسی کنم رفقه مومن خان و ملوی و شیخ
گفته هم طلی بنای گیز و تا حکایتی کنم + کند زن مکه تا شگایتی گفتش به مهر
نامه بهنگامه عتاب مستحون رسید مورث تعجب و حیرت کرد بد از رده دلی بهنگامه
باب زدن صد طعن برای خود را شنید است و شکوه گزارتی بحرف و آه و دین
بهروشم کشیدن همانا و نظر برینکه بهشتی ازین صد صفت جا علی نگو بهده آثار ارب
آورد و اند و هزار دروغ راستی نمایا بهر چهره بخلص تیز بر فریب با جار برده آمیزه
که گفتی جواب است بلکه گفته به سرای خطاب بی انا از دلوله خار غارت طایفه و این
ناچار هم در فیکه خیال آوردنش تنگ عارضه لاجرم زبان خامه می آرم زشته
و تنه کشید و خوراید بهنگامه معلوم نشدند چرا که کار من استیا حبیب و سیر
شقیق جز آن قدر بان که ناخوانده هم اگر غرض است به خاطر کردم کیفیت باری با بر
که آنوقت و بنال جاست و کدام کتابان ناکاره بهر دست و اگر بهر بنانه و امیر

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

دارد ظاهر است که ترک جهان بجا نکرده ام و اگر مطلب از خرابه سر و منه میدانند که
 بدست و صحران پرورده ام شهرستانی به بادیه خانه کنار دو مرغ چمن در میان خزا
 زده طرح اشیانی میدارند و طبع خوشنودی خداوند نیکی می دنیا القرب مرقومه الصدر یا
 حسب مقام شعر خودم بیا دآدم چشم دارم که پسند افتد خدایم و هم ناصح ضنون بهر
 خطا شنیدن حرفه سوابب آنیست هزار باجهتم اوتادون موسن باعث شتاد
 و سرور نبوده کسی بذلت و خواری القبریه و دیده در دنیا شهر زکری و دویله مان که شاد
 و ساده ولی مرکب بر جبهه بنا اعلان ساختن کردیم از یکس خبری است و لغزش
 اکزن که فایده الهی و خوشحالم خدایم بدست خود را گرفتار غایم بهیاس اطفال
 نزار فرسخ دور افتادگان در آیم مهر عم قمر جبر است الحارب جلات و لایه
 آیه قشقی و تلال و ریاح خول ند اسم و معنی آن از اساتذہ تحقیق رسانید
 اگر از حرام توبه کرده ام حلال نگذشته ام و اگر با می از مزره کرده ام بر داشته ام
 از ازواج بزدل شده ام و چون از جلالی نابکار رنجنا کشیده ام و به یوت از اهل
 بد اهلوازمیتها دیده ام سر آن دارم که با همچو مالی غارتی فلک شکوه و صلت
 نه ایم چشم تمام طالب پر بار خوش نفسی زنده گوهری کشایم بزره از دوس با پیغام
 نما که وفورده از و مال بر خور دانی در میان اگر انصاف باشد ازین نسبت که پسند
 و قمرین را بعد آورده ام تار و زجرا خفر و سیاهات سخنی بر زبان نیار و این به در
 و تراشهای خود یکبار در گذارد و سیاهات مهابت که باین علو نشان با مشت خاشاک
 دشتی ساخته و بخیزن آسمان با کی که با کی به خاک می پر و ختم به کوئی بایان کردن
 چنان است که اگر بد کردی بیجا می نیکو دان به نظر بجاری که در پیش است از حق
 چشم نمیشند و آن حق ناشناس مطلق پسند اندر با نچه شری در زجرا جوابت بهیت
 و شمع قتل موسن بگیا که کیست طعن نسبت واده کرده خط نمودن زبان شمس
 حضرت مریم و فاطمه علیهما السلام شود و اینست غنیم الله میگ که باید افتخارش
 بنهیب بکیدی می نیست بهین محتشم بلند قدر شکوه بر زبان آرد و یارین

صلوات الله علیه
 بر خاندان نبوت
 و بر سید عالم

صلوات الله علیه
 بر خاندان نبوت
 و بر سید عالم

صلوات الله علیه
 بر خاندان نبوت
 و بر سید عالم

توقع امرزش و نجشایش جرم و معاصی دارد و هر چند خاک کشته ایم اما بهیچ
چیز فرق نزنو نیاریم و اگر بی بر و سامانیم اما سر و برگ بجا محبت و ابرام سفلان
نزاریم سعد قلینان سبادریکی از خلایان خاندان ماست که ثروت یکم شهر و یکم
این کمر تنی بی بسودن است داشت و نام در بعضی شهرهای عالم شاهی و سیلانی
به هم عینی سخت خان و غنیمت خان که داشت از قصیده که یکیک از اباشتم تا یکم
کس نیست که تا چرخ نیفر است علم را | آن پایه اکلیل فزایان که نمودند به
شهبان نقش کت پای خدم را به چشم از الطاف آن دارم که با چنین حریف
نازیما بقلم بنارند و در الطور من و گنزدند تکلیف آمدن آنجا نمید و این گفتگوئی
در میان نه نمند رسیدیم کجا سخن درین است که آمدن و هم یانی که بعد چندین
اردی و گستاخی عفو و انعم و سیاست روانی خطی از سی غلام رسول بک فرستاد
ما به عالی و همان نیفتاد که رسیدن صورت بدشت تا چار رخام شما اگر چون
نامه اولین چاک ناز و بهلاق سهو و استیال گذشت زیاده ازین تنگ و عمار
باست شستن قلم و باغ تخم برورم گشت و السلام رفته مفتی محمد صدر این
فان آنزده که بلوئی درین منت بخت بیدارم که من هیچ در حساب که چون
باطل بخله هم بزبان گوهر فشان بنگدشت از روستائی بی اعتباری بر آورده و
شناس شهرشان صحبت خطاب گردانیده و از نقیب گاه فراموشی بالاداده
به فرزند الا پاک بی باوری رسانید یاوری طایع را گزری لب و وقت بی دلان افتاد
که در کردان نبرم دلف و زرا که چون عباد شکست در کناران راه نتوانستند بیفت
ازده سیری وادی بی آب و آبی را بنیده از نزدیکی اعباد مضر گزیده سامانی فراهم داد
کاروان بنیم هر بیت اختری بار اقامت بر کشاد ساریان را به نام ناهیلی را بخت
انضا و تیس شکسته پا و دقظه ام دریا با سم کیمیا خرم گوهر خاشاکم گل زخام و خوش
رو با ارم شک از روز در دم و اگر دم تو تیا خوشه ام خشی بنده ام بهی یای هم
به خنم بهر باره و دیگر دیدیم بهی طایع را از چندی شیم با شتم را اثر

گیتی در مژه رسانی و لطف عنایت مدبران عالم علوی از عروج مراتب مقبلان
 عالم غلی مشیر کرامانی مژده عافزای عطای خطاب والای بهادری از پیشگاه
 مقدس و جلی نجات مستغنی الصفات و لیرانه کوس بهادری در میدان حصول
 آرزو با نواخته دلاورانه علم فیوزی در عرصه فتح الباب و لهما را فزاخته اقبال
 خطاب که کلمه بارگاه چشم است از خرگاه ما یوان به فزاحت و شوکت در گفتار
 که چیم لوی بهادری طره فرق فلک فرقدان باید ساخت و سوره سوره
 بهمانگری قلوب مغرور و نشاط و انبساط با قلم گشتی صد و پر سوره تعین است
 که از شش جبهه ستانی آواره گردیده و و جهتا که حکمتش از زمین تا آسمان رسیده
 عالمی دهن جبهت بکر زده مستعد گوهر مقصود بر این آوردن و جهانی استینار است
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود در استین کردن به خوش خطا بیکه مخاطب
 بشکوهش بینی به سرگشتی به پندار مستقیمش بینی به اندوختنالی این خطاب والای
 که بهادران و آرزویش جان که از و حصولش محال و دلاوران به بتایش در
 نمک تاز و یاقش نشان نشان با کمال کمال و وفادار و قاعد جاه و مناصب را در رخصت
 رساند دولت و اقبال دائما که سببه خدمت گزاری با دشمنهای منجمه
 و بیاض و دیوان رنجیده مرزا اسد الله خان غالب سلوکی
 شتم شمیم آشنایان را نهاد و نهاد و شینان افشاده که سختی از سامان مجره
 کردانی آماده دماهی از عود مندی دست بهم داده است نه چوب های سنگ
 زوب خورده به چنان طبعی شکسته بی اندام تراشیده بلکه به تیر شگافه به کار در زیره
 کرده لبو بان خراشیده ایدون بخش که انگلی شوق چستجوی آتش پاری سست
 نه آتش که در کائنات می هند و فسرده و خاموش و از کف خاکستر مرگ خودش سپه پور
 بینی چه بروی مسلم است از نایابی به استخوان مرده با شکستن و از دیوانگی بسته
 شمع فراگشته آتشین بر آینه بدل که ختن نیز زده و نیم افروختن را نشاید هیچ
 صبح بر افروزند و آتش پرست را با دافراهم در آتش سوزنده نیک می دهند که

پیر و منبده در موای آن خشنده آفرینش در آتش است که بچشم روشنی هوشنگ از
 سنگ بدون یافته و در ایوان هر اسپ نشو و نما یافته حسن را فروغ است و لاله را
 رنگ و مرغ را چشم و کده را چراغ بخشنده نیزه درون درون بسجین برافروز را ستایم که شمراری
 از آن آتش تا خاک سجا که سر خویش یافته بجای و سینه شتاخته ام و از نفس جیم
 بر آن بر نهاده بو که در اندک نایه رود کار آن مایه فراسم تواند آمد که محب را فرود شکست
 چراغ و رایحه کو در بال شناسائی و باغ تواند بخشید جانان گانده این نامه را آن دست
 که پس از انتخاب دیوان رنجیده کرد آوردن سرمایه دیوان فارسی بر خیزد و دستگیر
 کمال این فرزند پیر از نوبی خوشین نشیند امید که سخن بیان سخن و رستی یار گنده آید
 را که خارج ازین ادراک یا بند از آثار تراوش رک کلک این نامه سیاه نشاند و
 چاه گرد آوراد رتایش و گلویش آن اشعار ممنون و ما خود نسک اند یارب این
 بوی هستی ناشنیده از نیستی بیداری نرسیده یعنی نقش بضم آمده نقاش که به آینه
 خان موسوم هم برانوشه معروف و مغالب متخلص است چنانکه اگر آبادی مولد و
 دلیوی مسکن است فرجام کار خفی مدفن نیز باد خاتمه مرات اسخیا ل از
 مؤلف ان افتتاح سخن سخن سخا و اقتسام کلام نازک کلامان مجرب
 صافی سزاوارست که سر لوح دیباچه اخراجی کائنات را به سفیده نور محمدی علیه
 من الصلوٰه امتها فرین گردانید و سهل خاتمه رسالت را به نبوتش زیب و
 زینت بخشید اما بعد این مسافر گذرگاه هستی و مقیم کوی مسجدانی را که بانارسانی
 رنگ فقدان استعدا و جوهر و الا عدم فطرت غنبد داشت در او آخر قرن اول
 از هم مستعار قاید شوق کشان کشان سخا لیک که در وزیر نگاه کلام تلاسید از حیا
 که فیض پذیران انوار قدسی و مقتبان شهاب لغات قدوسی اند آورد و نوا
 بوی مقصود و ختام آرزو رسیده خاطر متر و در اطمینان تمام حاصل شد و اسباب
 خلاصت بخت برین واهی آماده گشت نی فی آفرین کی مزاج را سجوی دلکش آمده
 و بر هم زدگی طبیعت را منفرجی نشاط افرا بدست افتاد و در اول حال چندی آفتاب

بر حافظه خویش نموده کاغذ را قلم و قلم را از دست بگذاشته است و سفینه و بیا
را که در معرض تلف و زوال لایق محرمیت نمی انباشت همواره نقوش آن کلمات
قدسی بر لوح خفیه نمودی و بتکرار و تکرار آن مشغول بودی تا گاه حریف سنگار از
کج و سیه بازی بگریخت و مهره مهر را در شش در انداخت و کرد و تفرقه بند
گرفت و تیر باران آفتابی در پی جگر در گشت و الی البرکوار که باین باران خضال
کسی و هوایی در عالم و عالمیان نفقه می زریست در سینه هزار و هشتاد و چهار
هستی نیز نگاه دار بقا کشید و برادر گرامی عبداللہ خان مرحوم که چون سویدا
دن باعث انشراح طبع بود و رنگ مصطفی کرده آستین خاطر میکرد و در اوایل سینه
نزار و شند و هفت در جبال کابل شربت شهادت چشید و بگزشت

آنکه خست لب است نکندم	بگذشت آنکه حسیم بکزار و آنکم
بگذشت آنکه جای دل بکنش ط	یا من بچلیس طرب و عیش بکنم
بگذشت آنکه پا بگذارم بسوی باغ	یا گشتکو به بلبل دستا بکنم
بگذشت آنکه جات خوابان کنم نگاه	یا دل برام کا کل گیسو بکنم

بگذشت آنکه دست بر سرم سوی عالم یا آرزوی دشا در او برده و بکنم
با این حال سفرهای دراز پیش آمد و لقب ای شایسته علاء گردید و سرخیز باران بخاطر
فاطر خطور کردی که محلی جوش و خروش مسرت و اندوه از نقصان دریافت
و در کارگاه عیونیت گنجایش ندارد و لیکن در هجوم محن و آلام طبیعت عصری
مناوب افتاد و مقتضیات بشریت بر فطرت غالب آمد تا ملاطم سلیاب اندو
آن نقوش ثنیه را از لوح مسینه شست و گرد باد بمحوم آن دلفریبان زکات
رشتن را از صحن خاطر پاک رفت و فوت حافظه نقصان گرفت و حضرت ان
که بیک انسان و دویست نهاده دست قدرت مست قضاعت پذیرفت

مسند و پستان فحش بربوی کا	جبران شوند که در دوحه حرفی رقم کنم
---------------------------	------------------------------------

ما بچرا و احوال قرن دوم و ملی چند کرد و بعضی از زاده طبع متقدمین و بچرا

از آموده فکر متاخرین ثبت نموده بحیث تسلی خاطر مجروح یار برای ضیافت خدای
 بی نوع خوانی یا آواز نغمه مصاحب بے نفاق یار غم تراش مونس ایام تنهایی
 انیس روز کار فراق مرغ دست آموز گویای جنون گرمی بهنگامه رنگینی مجلس
 پیر یار سبزی بهتا برگ عشرت سرانه ابتهاج گل بهیار معشوق بے آزار همار
 بے خندان باغ فی دربان سلسله چنان جنون مجرب گردان شوق آتش افروزده
 در فغان برسم در شیان شهر سخن عالم معنی بیت المهور خزان اسرار گنج المهور خزان
 افکار نیم مشرب میخواران هم مذمب صومعه داران مطلع دیوان بلاغت فهرست
 ابواب فصاحت ترتیب دادنی فی دار الملک مصهریت پراز یوسفان معانی دشمن
 یاسو او غلطی ست مملو از سبزان خال و خطاشکین شامیت نقاب عنبرین بر کشیده
 یا بنفشه لیت از چمن نسرين دمیده در سواد این ظلمت آبجیات سخن نهان واز

این ابراقاب تا بان نمایان	درین مجموعه از شیرین غلغلے
نماید رنگ اور نقش نباست	شوق این نکات مشک آکین
چو جم مور پر کرد شکر بین	همه بیند قتل و باره تاب
درین گویا بوردان و شکر جواب	چشمداشت از صاحب نظران زبان

حال و استقبال آنکه اگر باراده گلگشت سخن انصاف معنی برین اوراق که صفحه از ان
 سحر معانی است عبور فرمایید بدیده پاک بین انصاف ملاحظه نمایند که مولف این مجموعه
 در استخراج اشعار تازه رنگین احوال متقدمین و متاخرین و دیگر مقدمات مفید از در
 و کتب متداوله چه قدر تلاش نمود و چه بایه عفریزی سعی بجای آورد تا این گلد
 هبارستان آرزو و نیاز خصال شده و این جواهر آب دار پر شد اهتمام منساک گردید

سبحه گداخته ام دل نابنا	کاین نقش نموده ام جانرا صد سحر و منون تبار بستم
کاین نموده بروی کار بستم	خدا تعالی شغلی متبر ازین کرامت کند یعنی از برکات
حمد مبارک آلی عبا کشف رموز سحر سیاره و مقوبات ذواب و محقق منجم	افلاک و مفسد حیات و متاع عقل و غزلیات نفوس و مقطعات هوایید

<p>و رباعیات غصه ریات میگرداند و الله مجیب الدعوات و قاصی الحاجات</p>		
<p>سبب باستانی می شمع و کنگار</p>	<p>بیای می را با پشت به بار</p>	<p>لباب کز ان باد جام مرا</p>
<p>سبوزان غرضنا غمی هم مرا</p>	<p>سجاست که یک خط خوشم ببر</p>	<p>سبز جود جامم به چشم ببر</p>
<p>که گردد فراموش هر مطلبم ز مستی نباید سخن بر لبم</p>		
<p>ازین بابایت بر سبیل معنی معلوم میتوان</p>	<p>سبب این سخن زاری که مرآت انجاش</p>	<p>تاریخ انکس این سنجش</p>
<p>دارد از حسن بی یک جهان رنگ کمال</p>	<p>صورت تاریخ انجاش توان بی پرورد</p>	<p>تقریظ مولوی اما بخش صفا</p>
<p>و بلوی بر نسخه آثار الصنا دید مولف سید احمد خان زنگینی بنام صفا از مشک شمارستان چین کرده و شادابی الفاظ کما غدا را تبارگی سپرد گل پرورده دل تا دیدگان رنگ معانی حیدره هم و سینه تازبان خوان الموان سخن کشیده نه گلزار از ترتیب مقدمات شعری یک نفس فارغ نشستن و نه اندیشه را از گرد آوری ساز یک دم رشته سخی گسستن نفس نارسا زیت صرف مغفه طرازی های بیان دهن حلقه نریست و قف ترانه زبان رشته انفاس در گلدسته ندی ریاضین مصرف و عثمان توجه در صید و حشیا معانی معطوف همان خیال ستایش نکارین نامه بلاغت نظام آثار الصنا دید نام که نتیجه سخن طرازی خامه گوهر برهنه افرنیست که حسن گلشنور معنی پرورده مشاطه طبع از محمد اوست و جلوه شوسا معارف در پرده کرد انکیز بهای افکار بلند و یعنی رنگ جبهه کمال آب گوهر جل نه نشین گوهر محیط و قارر سانس صهبای اعتبار آبا گلشن قبول و اقبال نخل بند حدائق فضل و الفضال دوده سیادت را از بلند پانگی نبش فرق بکنده عرش سودن و خانواده نهجانت را از والای شراوش بر رفت فلک افتخار نمودن رنگ هبار پریده معنی های رنگین اوست و نمخت گل واکشیده اخلاق و نشین آفرین مراتب محبت اولین پایه سلم کمالش و لذیذی مایه حشمت نازنترین در صدها جلالش بچین پیرای عرش صبا از پیش گل نتواند وید تاثیر بی نوک خار و این</p>		

نزدکشی ندر دو بزم افروزی الضافش شعله از بالای شمع بی اختیار سر برآورد
 تا شوخی و صنع بی احتیاطش پاپال پروانه برنجور و حم کند فکرش حقوق کردنش
 غزالان حقائق و رسای پالنگ اندیشه اش مرسله کلوی و قائل فرغ معانی
 شمع است از خافوس صفای سینه اش بیرون دیده و شوخی نکات برق
 ست از پرده لبها می خلافتش درخشیده نارد بود انفاشش صرف قصص پیمای
 کارگاه سخن و رنگ آمیزی حالش در کار شفق سازی رنگینی های چمن گاهی آدا
 شوخی ناز در کسوت جنبش خامه اش جلوه فروش و گاه بیقراری ناله نیاز از بر
 صریقلش در خرویش ترانه خشن یاد عوی فصاحت بیانیهای بلبل حرفی ست
 گلوگیر و زمزمه بیان بنیان لاف سخن فوای قمری جوالی ست دلپذیر خنده کاری طراح
 خامه اش طول و عرض بر از صفحہ را از بر تو یک نقطه جلوه تواند داد و وسعت جو حمله
 دستگاهش تنگی ظرف خواب را با کشتا وجهه بر محیط مقابل تواند نهاد و نشو و نما
 ریاحین بهار با سنبیل سانی زبان قلمش بر طبع ارباب نظر خورده و طراوت آرد
 لیسری با نازکی عبارت نامه اش از هم شمع غرق کرده گنجینه ضمیرش چون لوح
 تقدیر مخزن جواهر اسرار و خامه اندیشه اش چون ادا مرصفا متصدی طنو را نارجم
 کثرت را از انقضای صحتش گرمی منگامه بهره کشتا و هم وحدت را از اثر تحریرین جاسازی

شکوخی خاتم حکمتش	بام درگیر نازقش	جایش که بجنت کام آرد
رفت بسپردام داده	بر بار کشت زهر پر نور	صد سجد و یک نظاره از
یکدوسرای دولت او	بینه فلک بخت او	بر فرق مراتب کمالش
کردند سپهر از جالش	عقلی که چراغ و لغزور	وین خلوت آتش خورده
بالیده برنج غبارش از راه	ناکت چراغ هفت خراگ	خورشید که فیه بلند
بادست فشان از جندش	سر سوده بر استاده او	تا شد فلک آتشباز
رفت که بفرق چرخ کلام	حبت از در بارگاه اکرام	طبعش که بهاد مدحش را
گل کرد بهار صد چمن را	آید به نواز حسامه او	چون پرده ساز نامه او

کوک افریغش جی با نیکل	هر جوف پر پرده های گل
گلده صد حمین دراق	سپهر کمال را ادج و مجیط افضل را موج کوک ارا

خواهم بلند مرطوب جامی مایع از جند طراز سندر قفا خرواد الدوله سید احمد خان هباد
که امر و زچار بالی منصب منصفی ابن سواد لطر از وجودش بر سر پلیمانیش وار و باغ
می خار و دنگ افشوده رایجوش می آرد اگر در غصبت رنگ آینه الضاف نباشد
روز رنگ آمیزی مشتاف نفس می امتیازی ترا شد راه این تحقیق تواند شد
در سران این منزل تواند یافت که سایه پر در دکان گلشن قدس تاب ترود جاده
خیال کرده اند جای نفس راست کردن به ازین سر سفر آل سلیش بکف بنا در ده
قدرت و هم در ایجاد نظیرش و مانده ترا ز سعی مایوس و جرات قصود در سران شاشتر
نارسان از بای مجوس نسین راه شکلی عبا رانش برگ برگ بیست از ششم
در زیر دندان حسرت و لاله را با رنگی معانیش برداغ اکلری ست افروخته
و این زینبای غیرت طره سنبلی بر آتش رشک بطورش چون موسی در
پنجیاب و موج سبز از با و غیرت رقوش چون موج آب در اضطراب رشته
خطوطش از طراوت الفاظ رنگ ابری ست طوفان خبر و ریشه حروفش از بر لغت
معنی تالش برقی ست آتش انگیز صفای ادراقتش از مباحث مفاهیم آینه
یوسف نما و بیا من صفاتش از فروغ معنی صحیحی از چهره خورشید نقاب کش
بن السطوحش را چون فرق سرنگون سیوی حروف از دوطرف فروختن سنا
دلفری نظار گیان و سادگی کاغذش را چون چهره دلبران بخت و خال رقم آرا
تکلیف ناشیکنی نما شایان اثر پروردگان کلماتش در ذکر خامش انسان کتب
عدم خون بالایی پرده چشم عبرت نمایان دلش فروشان حروفش در منوچه کا
بر سر کردگان زیر زمین گلرگاه و حوصله تکمین دستکامان از رنگ گامان کرده
تصویر از رنگ چهره شادمان دست بطرح کل برده اند و بلبل چون عاشقان رنگی
بسبب قلم داغ لاله سبزه نگاه در تماشا گاه مقادیرش از گشتنهای تار و پود کفر جنت

و لطف و سیر خطارش از حسرت بیزی خاک بند پذیر میشتنوس		
کرد دره او بکن شماره	از رنگ پریده خطاره	هر ذره که تابدار دور
از داغ دلی گرفته صد نو	زان قطره که از حکم گشادند	صد نقطه مهر ورق نهادند
تا حرفی از نیکتاب خیر و	دل خون شود و چاک نیر و	تا یک رشتش بخون نگارند
بر صفحه دل خون نگارند	بکس بکناشش نظر داشت	در خانه حکیده جگر داشت
چیدین دل نشسته بشکستند	تا طبع شراب نقش بستند	رنگ از رخ شادمان بریدند
تا نقش چین بر کشتیدند	چهاره حسرت شکوخاب	در مقبره اش صرف محراب
باشد بک خرد پسندان	چون ساغری بدست بندان	سپرست که نقشش در دست
یا زلف نگار در کف دست	صد لطف مهر کشودن آوت	چون بند قبا کشودن آوت

عجز نمائی البته احوال صهبای از انقضا شغقت گماهان بی بهره نخواهد بود که بهار
آرامی این حدیقه از جذبه بازگشای نگاه لطف رنگ پریده عجز نال را نه آن همه بازگردد
که بر طلاس از غیرت رنگ بست آن داغ بردل نسوزد و بال تدر و از شرم بهار جانش
چهره میفرودد و در امتاب لطافتش حش محاسبه بر ریخت سحاب را ندان و درایت
اشفاقش متاع محیط و طرف کنجا ندان تا با در ساغر اگور از حرم آفتاب ریزد و بر تو
خورشیدانش از پرده آینه انگیزد و گرمی نگاه مهرش بزم افروز دل و ذوق و شعله صورت تهر
حالتش را باب نفاق با دشر مزراعه القادر بیدل در تعریف کرد و
غبار سه غبارست گزن داشت پرفشان بر خاست به کمی بال تماشا زد و
مژگان بر خاست به حسن اگر نوع زندانیت قدرش طوفان کو به شوق اگر ناله شوق
همه نتوان بر خاست به سجان الله دلنشین غبار که تا مصور خیال نقش تصویر
پرداخته است صفحه اندیشه را آینه وار حسن محط ساخته و تا خامه فکر بوی تحریرش
کردن افراخته به رشته نامل در هجوم زلف سلسل باخته بهر کر از نورش بهره ایست
سواد پرست خط غبار دوست و هر کس پیوند رشته نفسی دارد و دام برد و سخن
انزیشه شکار او ویرانی جنایا و اسکان مصروف تعمیر آبادیش خرمن جمعیت این گدا

بیاد داده وضع آزادیش باین غبار اگر تمیز آینه خانه دل کند رواست و اگر نکست اورا شکفتگیهای زلف تصویر نمایند بجا	این سلسله گیسوی پریشان که در تا چشم کشای فزوه در سر سه نهان پیرایه بزرگ هواست عجبست بجستمیکه چوین حلقه وام از خیمه بصیرت
--	---

خالیست غبار قور و دیده که چون گرد باد شفته نگاه دست صنعست جوهر سه
نور اینجا چه فکر بلند عنان خود داری گیسخته است وجه و صغهای هموار بدامن بی
سروای نیاید بخت اگر آب گوهر بدعوی ز آتش زبان موج کشاید که در پیش رنگ
یلاست و اگر موج گل باشوخی لطافتش طرف شود شکست رنگیش سیلی ند
بقماش جوهر لطافت خواب طلس فلکیست با نواز وسعت بساطت بال تصرف
ملکی بتصور گل کردن خیالش ز رحم سینه با نمی کشید و تبال هوای اندیشه اش داغ
دلها پیما اند و دسکروجی چون بوی گل از خانه بدوشان عشرت همخانیست و اگر آغانی
چون شرار از سینه سوزان محفل پرافتایش اعتدال نشاء پر دازش صبح طراز و نجوم
کیفیت صحنش شبستان پرواز شورست از طبیعت خاک سه کشیده و تنگ با نده
هوا اگر دیدیم گاه بنزل آید آبی ست در صفای پرده لطافت روان چون عروج کرد

صبحی صندل پیشانی آسمان سه کز زمین تا آسمان بال تمنا رنجیت کاینجه نور صفابر روی دنیا رنجیت کز تر چیه در چشمش تر یا رنجیت	حسرت و اماندگان مرکز خاکست این یا نگاه و روشنیان بزم افلاکست این دیده داغست از قصه فانی و آتش پرواز پرده اش سپیدست حیرت
--	--

آواز پیش هر غبارش چینی ست انتظار پرواز قص سپندش همواره چون گل عشاق
نعل در آتش هوای لی شکمین پرید نهایی چشمش پیوسته چون بال بسجلم تقیم ایشان
بی گیتی سه اگر خوش دست است آنقدر با دل نباشد و اگر بسجلم زمین تا آسمان
بسجلم نمیدانند اگر در باست دریا از کجا دارد فلک تازی نه و اگر ساحل پیش در است

ساحل غیا شد به آینه حشت کرد از موج طغیانش چه برد از جوهر فروشی مسافر
 نمکین نقش قدم پر داز رنگش لبر ز صدای خاموشی اگر غبار بهار صبح نقش سحرچه
 برین ست صبح بهار این غبار شکست رنگ آسایش زمین با وجود ناتوانی اگر بر خود
 جنبیده است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیر می نماید آن از خاک چیده است
 پاشی بر آسمان گذارشته گشت از برای ارضی را بوساطت دامن افشایش شوخی
 اجرام سماوی سپی در ذات امکان بجز به خورشید کندیش دستگاه عرش مینای صفا
 خمره خاک ست به بلند بهای نشاء رسیده یا در دنیای افلاک حرمه هوای تفتیشی

قیامت کرد صبح این فیضی لایق میرزا چمن خواب بطوفان آید و با جلوه اش قیامت خط سیرت سودا سحر کردون کند روشن	زمین شد آسمان این کرد از راه که می خیزد بهار آمد که شوخی گیرد و با مو حش آید و کل کینیت اومی مینای مواریز دما
--	---

رفت سر کیوان بطوفان رفته امواج غبارش عزت اکلیل ثریا بجای کمال رسیده
 اوج اعتبارش ابرست نمره از کسب تهمت تردا سنی و سیلی بی پردای کلفت
 خان دمان بر چرخ سر مه الفتی که گزاف آینه دارد با من قرغان توان چیده و تو تاس
 لطافتی که غبارش چون هوا باورق نقش میتوان پیچید در وادی مقصد سیرانی دلیل تسلی
 گم کرده راهان دور انجمن چار دازی و اسطه ادب به ریزه نگاهان فرق بی کلامان عالم
 ناکسی را اقبال سایه بهما شوق یایوسان کوچه انتظار را اجابت قرن دست دعا مو
 مخول را از نسبت آشفتنگی اش به بلند بی دود سودا از رسیدن دماغ خاکساری را

بگوید اندن سپلوش آسمانی عالم بالیدن این رنگ حبه از چنستان را که گیت این یم سرشت شوخی اجزا را که گیت آفاق سایه پر در طرف کلا که گیت	سها این موج بر بهار و در عرص سپاه گیت عالم بر بال طغیان گرفته است هر سو نظر کنی گل رنگی شکسته اند شعله آواز لیل بر بهای پروازش از سر و
---	---

بال رفته شست شده نهایی رنگ گل با شکستگی اندازش در نسبت ناتوانی در سیرت
 ناتوان خنجر یکدیگر که نفس نسیم حجاب کند دوست و تنگ شراب حریفی که گزشت مسافر

<p>نقش با نثار بلند او چشمش تا ازین سرمه رنگ نگیرد لی آبروست و باکی نگاه نداشت برقص حیرت او موج گل هوا یک در سجوده اش نگهی گر بهیم زند مشد موا را رنگ صبح بر آوردن از کیفیات</p>	<p>تا باین عبارتیم نمایم به وضوح زلطف جوهرش آئینه با صفا گیرد سواد عالم بندش به نوبت گیرد</p>
<p>شوغی مزاج اوست و صبح را در شیشه مواعیل کردن از صنایع طبع بتیالی رواج او اگر نقاب فرو شد چهره خورشید توان پوشید و اگر در رخ حجاب کوشد بکینه برده خاک میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آنکه معنی روشن معنی سداغ هر گز از گل کردن نقش مبرین لوح حسن را جلوه عبارتش بزرگ خط مشق رعنائی آئینه عشق بازنگ اجانبش چون داغ چهره پرداز رسوای باغ و در بصیرت تازان سیر صد سر کردن بالا و با طریق آرمیده و صفای هموارش توأم نقش با یکدیگر بیان عالم آنرا دی را خلعت کفایت و چراغ پوشیده حالان لباس فقر دست حاسه طوفان که پروازش نقشهای جوهر آئینه محبت نقاب رنگ و بهارستان لی تابش و لیا صدائی در ساع شکست رنگ گرم آغوش طلاش بر دوت مزاج هوا با استقبال طوب پیمیده وینه کاری با پیش رشتی طبع خاک را انقراض سحاب خوابانیده</p>	<p>زبان افشایش اسباب بستی جمله معراج نظر ناگزیرست از سحافت ابر پوشیدن</p>
<p>امواجش چون خیل و خشیان خیال بزم افتاده اضطراب از خود رسیدن در انبساط انجمن سید و لیا حد کنه خفته و تاب بر خود طبعین و زوغ این ذرات چون شد چراغان هوای ست و طبعش آئین امواج چون خطوط شعاع کاروان جهان بیامی چه قدر بال بر خود طبعیده است تا اسبق در پروازهای شجونی رسیده و چه قدر آئینه هم</p>	<p>شکست اندر تامل ایمن جوهر با نقش بسته هر ذره انتخاب بهار لطافت فتنه چون نور دیده آینه بے کنا فتنه</p>
<p>س هر نقطه تخم حیرت لغت ره افی چون ابر و ذلال صفا جویش سبشی + آنجا که حوان قسمت نظاره گسترند</p>	<p>شکست اندر تامل ایمن جوهر با نقش بسته هر ذره انتخاب بهار لطافت فتنه چون نور دیده آینه بے کنا فتنه</p>

زین رنگ مع سیرمه نزار و ضیافتی	عالمی تمام را بهی که هنگام قیام مصلحت
طاعتش با صبح هوا چو روشن است و شبایم سرشت عابدیکه پیش از قعود حبه آتش را بیشتر سجده هم آغوش قیامش از سر خاکدان مسکیتی بر خاستن و قعودش مسند بساط نشینی آرامش در عروج مراتب سر بلند می چون نشا اسرا یا اعتبار و در حقیقت پایت سلیم	
چون سایه محض خاکسار کای بخود و امانده گان هستی قفسش دشت آبادت اینجا خاک هم آخوخته	ناله ها در سر مه می بالنده موج این عیار هر رجت چند باید رخ افشردن کشید کشاکش های سلسله خویش زمین تا
آسمان پیوسته و گردشهای بی اعتدالی رنگش شیشه نرم لکنتان شکسته با وجود طوفان خیزی چون موج دریای خیال کیلیم هموار و با کمال برق تازی چون قدم اندیشه بلند آسوده رفتار با همواری طیش موج گوهر ترست از نبال دعوی کشیدن و با بلا مستی جوار اینه تحقیرش آب دامودن قماش کارگاه اندیشه از نقش ندان تار و پود لطاف و خواب مغل خیال از حوریافان پرده تراکش معراج پایه رسان عیش و تنوع از خوشی چون تا خن و دستکاه و سحت آموایش با شکلی صبط خود و در پی پیر دامن زنده دلازان و صفا این عیار غیر عبرت در پیر این دیده باید ریختن و امتیاز فطرت مرد و خاک یاس ز بهر بیخشن همه حال از شر ترعب این عیار نظم و لبان معاش خواندنی است و اوصاف ممواری این نسخه درت درشته های طبع گرداندنی یعنی خاک شود عیار را نماند که سبکتر بر باد رود و در دامن لی مپاش اگر بایه افتخار اندیشی جز پستی عجز بسیار و اگر نقد	
آهوه نوای غیر از رنگ اعتبار ساز سخت اگر فلک شود خاکسار نشین سبک چو رنگ شود بر رخ مبار نشین هر کجا بنشینن نگاهار نشین و گر بنده خودی فردل غار نشین نخود پائین در چشم روزگار نشین	برون چو کرو زوان اعتبار نشین درین بساط اگران خیر چو سنگ نشین تمام خانه شیشی است این شما شاگاه جهان صفا کده مست کز خود رستی کم از عیار نه ای بخود سری مشتاق شرکعبه الله خان علوی

رعایت و تلازم حمام و غسلش حامی حرج با فروختن کربابه صبح و دید و
 آفتابی دوران آفتابه زربین خود پیاپی چلاچی و از هر افق در پیش کشید پیش از آن عرق
 نانه گلشن دست به تمیید اسباب غسل بر آوردند از عنوان غفلت ششم در پیاله گدازشت
 و گل پیاله سرخاب بهشت برداشت شمشاد شانه در آب کرد و چاربه و دلاکی دست برد
 پیچید لاکسید در دست کشید و بهار آفتابی ابر و بوش رسید تجلی با صلاح خط عارضش سو
 طلبید و موسی شوق نوزده پاییدن دست از نعل بر کشید خیک ازین شادی که
 با دای خدمت آب کشی آب خود را روشن ساخته آب بیوست انداخته غنچه آب ز سر
 بدینش به نور رسید و سنگ پاشی پاشی پاشی لعل را هم سنگ خوش ندرید تا خزان
 و دامن کشان بخانه خانه درآمد این رباعی از زبان المم غیب برآمد

ای خود تو خلعت ده عربانی یاسن	زود آبرون کن از بر خویش لباس
از مهر تو انش بدل حماسست	و ز شوق تو آب گشته در دیده طاس

اگر پیش گر بهار بقا گردانی سنی قاسمان کار و دید و خطا ماه سپید قبا می حمریات را
 بر قامت سر دوازده بر بدینم بهاری بقه طلق دوزی اطفال چمن سوزن منقشه از تنه
 زمین بر آورد و ابر از می نشستن مایه های چرک تاب نور رسیدگان گلشن از گل گنبد
 صد کلیده پر آب کرد از دانه دانه قید تقطیع و فارغان غلایان فقیر لباس از همه پریده بر غلا
 یاران لباسی از نه دل بساط نشاط انداختند و مرغان خوش ایام در هر
 گوشه غفلت نوزدی بلند ساختند و غنایب را جاسه دران برنگی سر زده که گل جاسه
 بر تن دریده مرابای خود را گوش نسا زد و قمری باصول فاخته شدی بلند خسته
 که خنده بر بان از نثارش صد بخت دل از سینه بیرون نماند از دماغی تنگ رفته تاب
 این نغمه سپهر رنگ را با رنگ راست بگوش منوایان دانه عشرت انداخت

باز براتش گل باد صبا زد و دامن	باز بر خاک چمن بخت عواد و عدل
نامیده کرد و گر جامه خورشید زخو	دوخت مهر کن اشجار و گریه پیران
آب گلشن و چو از خدمت گلزار گمر	باوشتافت ز جنت کز پرتا زشتان

<p>انبرشت که بار و هوا می گلشن که نعم بر سر کار آورد کاسه روین ورنه از فیض هوا سحر ببالد برین بیدگر دید چنین فریه و ز کس بهکن خشک دامن شده زندی مودع تردمن</p>	<p>صبح بر عاست بگلهای حسن خندان وقت آنشد که کنون نامه چون نگزدان گرنه از فطرب تن بفراید بر خویش چسیت با آن لاغر س در خوری خوش خوش آن آتش سیال که ز تاثیر</p>
<p>دخا و طادس رقتا رطلی متقار بر برید لیر این نرانه تازه آذو گوش عرب و عجم حنت</p>	
<p>نشر قاضی محمد صادق خان نصر از بهانجیان رفوی چاک دل شوریده سراز گریان در کس تا بدین نبتک و زری دست خون برین</p>	
<p>زور تو میزند عبت این چسیت هیچ من و هیچ تویر و عجم چسیت</p>	<p>ای عقل عتاب من شد چسیت هشدار که میزند خون و دهنبت</p>
<p>وادی محتر از خاک تن دیوانگان ساختند تارنگ آشوب قیامت بدین پرداختند هر که بتعلیم خون موس صاحب کمالیت پیر این شش از حیرت خاک</p>	
<p>منظوم تاد تماش خلوت یابی خودا</p>	<p>ای فکر جاسه اینهمه در دست چسیت</p>
<p>طرف بصحبت یکدیگر میوستند و با خود عقد محبت بستند سر دیوانه و داغ و دل پردا و چنان جذب بشوقی اگر بگه بیان کشتی دستی بر آرد بای خوابیده در بر آوردن سراز دامن صحرای محبت کمار دراز دای دل از شور خون بر سواهای کرایه خیال که نغمه بهشت سفراب از ساز بر آید خون اگر محبت را زگر سازی تن عاشقان شهید اگر دو قیامت ست که در آخرت یک محشر و صد هزار خورشید پیدا کرد و ملامت و راه خون را بهر عاشقان ست و سنگی بر سرشان آید رنگ نشان است منظوم تافت افلا سالار خون فال سفر زده دیوانه دامن صحرای کز زده سر شوریده از چهر دولت قفص بنیاشد که سپید برون از دام مجرای اسی رفتن میاست در و مجنون بخون نه تنها در دل ریگ بر و است که در سینه صحرای کز زده در جلا نشسته</p>	

اندر پیش بری شور جنون متعطر جامه در بدن است و نه سینه بنالاد در کشیدن در بند
دوق کشیدن دلم اگر چه در آتش که خون با سوز محزون یک لنت نیست اما رنگ

چو سبزه تر از چاه سوز میا سیرابا عروقت	س کوفته که مغز خردا بجنون کشم
رحمتا و قتل را ابتغاب جنون کشم	دیو انگار را دوق بر بسته بائی با کباب

عروسی با نغمه که هر جا در دست برکت پایی شان تمشش نگار حنا سبزه می کشند
چون برنگ گرد با و همدوشی طالع بر گشته رسید که چاک کربان و لگشایی و شش
نگه دید دیوانه اگر از علقه زنجیر بار دار در حیرانم که صحرای امکان و صفت از کجا آرد فصل
دوم در بیان علم عروض و قوافی و انواع شعر و افتام
نظم و کلام عروض و بیان حاجت بان و و اصنع و وجه تسمیه آن
چون شعر کلامیک موزون و موزونی را ناچار است میزان تا زاده و فغان
از ان میزان توان دانست و میزان شعر علم عروض معلوم میشود پس هر کس که در شعر
دخل کند خواه بگفتن و خواه بشناختن بر و لازم است که عروض بداند و سخن را
علم خلیل ابن احمد نصری رحمه الله علیه شده و در وجه تسمیه این علم عروض قولت
سیار است بعضی گویند که خلیل ابن احمد در که مبار که زاد او شرفا بوده و در آنجا
علم علم شده چون از نامهای که یکی عروض است این علم را باسم که خواند بحبت
تیم و تبرک و بعضی بر آنند که عروض است بعضی طرف است چون این علم طرف بعضی
از علوم بود بدین نام خوانده اند برخی گویند که در ترکیب این چهار عروض عروض
معنی ظهور و کشف است و بنا بر آنکه باین علم ظاهر می شود وزن مسموع و غیر مسموع
حسب مسمی باین علم گردید و طالع میگویند که عروض در لغت راه کفاده و در کوه بود
پس چنانکه از اینیکه در کوه است بهر موصوفی میتوان رسید از دانستن این علم تر کلام
سوز و ناسوز و بی میتوان بر وزن علم جمعی جزو آخر بیت را عروض گویند
و این علم شش است بر معرفت آن جزو آخر کلام این علم را باسم آن جزو خوانند
این عروضیان بسیارند که ریشو که عروض این بیت چنین است و عروض

بیت چنان و گمان فرقه آنکه عروض بروزن فحول مست بهن منقول معروض علیهم
 شعر باشد چه شعر را بران عرض می کنند تا موزن و ناموزن جدا شود بیان اجزای
 بدانکه بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان از
 مرکب اند منفرجه و درسته لفظ سبب و دند و فاصله سبب بر دو وضع است سبب
 خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه و حرفی را گویند که اول متحرک بود و دوم ساکن
 همچو لم و سبب ثقیل کلمه و حرفی را گویند که هر دو متحرک باشند چون آره خفیف و ثقیل
 از تلفظ در یافته اند که اول در لفظ سبک است و ثانی گران اما در بیرون سبب
 مجموع و مفروق و در مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک باشد
 و آخر ساکن همچو علق چون هر دو متحرک او بیهم پیوسته بود مجموع گفته و در مفروق
 کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک میان ساکن بود و بیهم پیوسته باشد
 نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند
 که سه حرف اول او متحرک بود و آخر ساکن همچو چلن و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند
 که چهار حرف اول او متحرک بود و پنجم ساکن مثل سگتن و صغری و کبری از اعداد و
 معلوم می تواند کرد بیان ارکان اصلی و عارضی بجز بدانکه ارکانیکه بجز ارکان
 مرکب اند انحصار یافته اند در بیست قسم فحولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
 مفاعلهن متفعلن فاعلات مفعولات و ازین بیست رکن دو رکن خاصی است
 که فحولن و فاعلن باشد و شش رکن باقی سباعی اند یعنی بیفت حرفی اما بجز
 از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل آید نوزده است طویل و سبب
 و آخر کامل هجوز و جز و مل مشرعی مضارع مقنضیه مستقیم جمیدیه و غیره
 تحقیقین مثال شقارب مقدار یک و از جمله این نوزده بحر بحر اول تمامه عرب است
 باین حتی که فارسی و ترکی گویند دران شعر نگویند اگر گویند تا طبع آید و ناموزن نماید و
 بحر که جمیدیه و شاکل باشد فاعله بیست که شعر عربی دران است نیا و دیانده بحر دیگر که
 میان حرف و بحر می آید آنست که شعر کمتر از یک بیت نباشد و بر بیستی را و بر سبب

بود و تینکست را مصرع گویند که مصرع در لغت یکپاره بود و از دو پاره و در اما و جوست
 میان این تینکست و در این است که چنانکه از در هر یک نام پاره را که خرابند باز کنند و بنند
 بی و دیگری و چون هر دو را به هم فراد کنند یک در باشد به همین از سبب تینکست نیز هر کدام
 مصرع که خوانند توان خواند بی دیگری چون هر دو به هم پیوسته خوانند یک سبب
 باشد و رکن اول مصرع اول را صد گویند و رکن آخر مصرع اول را عرض و رکن اول
 مصرع دوم را ابتدا گویند و رکن آخر مصرع دوم را ضرب و هر رکن که میان صد
 و عرض و یاد و میان ابتدا و ضرب باشد از تراش خوانند بیان رکن سالم و غیر سالم
 بدانکه رکن سالم آنست که چنانچه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیادت
 و نقصان و رکن غیر سالم آنکه در تغییر واقع شود و زیاده کردن چیزی بر یا کم کردن
 چیزی از و اما زیاده کردن چنانکه در لایم و نون مفاعیلان الف زیاده سانی و مفاعیلان
 کوی اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلین بیندازی و مفاعیل کوی و رکن
 غیر سالم را تراحت خوانند و تغییر یک در رکن واقع شود از تراحت گویند یا ترا و ترا
 مع حرفت است بفتح ز و سکون حاء و حرف در لغت از اصل و در افتادن است چنانکه
 سهم ناخت گویند و بی را که از نشانه یکسو افتد شک نیست که چون کنی تغییر باید از اصل خود
 بیان بجور و مثال های آن بدانکه بحر در لغت یعنی در ریاست و در اصطلاح
 عروضیان هر طبقه و پاره را از کلام موزن که مشتمل باشد بر اوزان شعر بحر گویند بحبت
 آنکه چنانچه در یا مشتمل است بر اوزان چیز یا از در میان و نبات و میوه ان هر بحر
 از بحر عرض نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم کرد و بچسب
 چیز مشتمل بر سالم این بحر را از ان حبت هفت گویند که پنج در لغت آ و انبار
 خوشش آید و است و عرب بیشتر اشعاری که با سنگ می خوانند درین بحر است
 و مشتمل از ان حبت گویند که هشت رکن دارد و در و تینکست بار مفاعیلین
 نکرار باید و سالم از ان سبب نامند که در ارکان و زحاف او تغییری نسبت به
 سه و لا وجه میان ناگه جانان مگفتی نگو گفتی همیشه از میان جان من گفتی

تقطیع این سه بیت چنین باید کرد و لا و صفت مفاعیلین میان نامشاعیلین و کس جاننا
مفاعیلین حسن گفتنی مفاعیلین نگو گفتنی مفاعیلین حدیثی از مفاعیلین میان جاسماعیلین
حسن گفتنی مفاعیلین هرگز ششمین سبب مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
سه بزاری بیستم جان نمی برود و اجابت به مسلمانان میاید انهم که کار فرستاد اسی مسلمانان
چون سبیل تقطیع و سه بیت اول نموده شد یقین که اگر باب فووم ذاکیه در هر بیت محتاج
آن نحو باشند کرد و نیز بنا بر اصل از طول تقطیع هر بیت خبر داشت اما بتبیین در اصطلاح
عروض میان زیاد که در آن الف بود و در میان سبب غنی که با آخر کین است جوان در
لین مفاعیلین الف زیاد که مفاعیلین مفعولان شود و رکنی را که تبیین در واقع سبب سبب
ایستیم و شدیدا با فتح آن سبب گفتن این رکن و زن با اذان جهت است که عرض
ضرب او سبب است و در تبیین و رخت تمام کردن است زیاد که در
الف را بر کین تبیین گفتن مناسب است هرگز ششمین مقبوض مفاعیلین مفاعیلین
مفاعیلین مفاعیلین دو بار نشانش و لم بدون شداد نیست نیست ذول بدون
زبون شوم که به و کوز دست نیست زبون قین در اصطلاح انداختن حرف
ساکن نیست چون با می مفاعیلین بیفتد مفاعیلین باند و آن رکن را که قبض در واقع
مقبوض کوینه بحسب آنکه در فی او گرفته شده است قبض رخت گفتن است مقبوض گفتن
این و زن اذان است که اگر کان او مقبوض باند و رکنی که زحافی در واقع است آن زن را
با هم آن رکن خوانند چنانچه که گفتند شتر و ف و واقع است آن و زن را شتر و ف کوینه و ف علی
با هم آن رکن که تیره در واقع است با هم فاعیلان شد چو سبب و مقبوض با وزن افضل شتر و ف
هرگز ششمین شتر فاعیلین مفاعیلین فاعیلین مفاعیلین دو بار نشانش
سروین دمی بر فاعیلین خانه را کاستان کبک و جام می و کیش و در یوش که در آن رکن
شتر در اصطلاح این طایفه انداختن هم و یا همی مفاعیلین است که فاعیلین باند و آن
که شتر در واقع است شتر کوینه و شتر در گفت نقصان و عیب است
چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان فقا و کلمه نقصان پذیرفت و برین

چهار رکن است و چهار رکن سالم هر جنس از خرب مفعول مفاعیلین چهار
 مثالش **س** دل باز بگوشش آمد جانان گرمی آید به بیار بوش آمد و روان که می آید به
 خرب در اصطلاح انداختن میم و لئون مفاعیلین است که قاعده باشد بضم لام و مفعول بضم
 بجای او نهند چه اگر رسم عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی می بیند از رکن
 و آنچه بماند لفظ مستقل که بر وزن او است بجای او می نهند بحسب حسن عبارت است
 و خرب در لغت و بران کردن است و چون از مفاعیلین میم و لئون افتاد
 آنرا خرب گفتند و در اینجا چهار رکن از خرب است و چهار رکن سالم هر جنس از خرب
 مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثالش **س** تا چند مراد
 او نهند و اگر گفتند به چیز یک بجای نرسد چند تا گفتند به کف در اصطلاح انداختن
 به هم ساکن است چون لئون از مفاعیلین نهفته مفاعیلین باند بضم لام و مقصور در اصطلاح
 انداختن حرف ساکن است از آخر کلمه و اینجا صدر و ابتدا از خرب است و عروض و خرب مقصور
 هر جنس از خرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیلین مفاعیلین فاعلین دو بار
 مثالش **س** ای شیخ مرا راه فرایات نمودی به میخواست و لم با ده که امانت بود
 حذف در اصطلاح انداختن سبب حقیقت است از آخر رکن و چون از مفاعیلین لری بماند
 مفاعیل باند فاعلین بجای او نهند چه هرگاه لفظ مفعول باقی ماند لفظ مستقل بجای او می نهند
 چنانکه که نشئت و محذوف و در لغت اسب و م بریده را گویند و اینجا عرض و محذوف
 محذوف است هر جنس از خرب مکفوف مقصور مفاعیلین بضم لام بهشت بار مثالش
س زهی حسن و زهی بدی و زهی تو زنی ناز زهی خال و زنی خط و زهی جود و زهی بار
 در اینجا عرض و خرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هر جنس از خرب مکفوف
 اشتر مقصور مفعول فاعلین مفاعیلین دو بار مثالش **س**
 صد بارم پیش اگر کشی زار به به بر خیرم تا کشی که بار به خرم در اصطلاح
 انداختن میم مفاعیلین است که فاعیلین باند پس مفعول بجای او نهند چه این لفظ مستقل است چنانکه
 در خرم و لغت بجای بریدن است و انداختن هم مفاعیلین را به بینی بریدن تشبیه کرده اند و اینجا صدر

آخرم است و حشو است و عود من و ضرب مقصور بحر بحر مثنوی سالم اند که در جود است
 عرب اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعار که در معادک یا نفاخت خود
 میجو اند درین بحر است و در چنین اوقات آواز فطرت حرکات سریع میباشند از جهت
 این بحر را بنام کردند و اصل این بحر مشتق از متفعلن است مثلاً ش سه تا که
 نیم دل گشتم در خانه باد یو ابر ماهم نداز بی طبعی و زیاد در بازار ماهم در خوشن
 نه اال متفعلن متفعلن متفعلن دو بار مثلاً ش سه یارب چه شد کان
 ترک ماترک میان کرده است و اسود کان وصل از بحر بحر آن کرده است از آله در
 اصطلاح زیاده کردن الف بود و چون جموع آخر کن پیش ساکن آن و تدریجی در پیش از
 از وزن عین که در متفعلن است الفی زیاده سازی متفعلن شود و آن رکن را ندال
 گویند و ضمیم چه از آله در لغت و این فرو گذاشتن است و این زیاتی الف را ابدال از
 کردن و این تشبیه نموده اند و اینجا عرض و ضرب ندال است باقی ارکان سالم بحر
 مثنوی متفعلن بهشت بار مثلاً ش سه می شکند گل بچمن از نسیم حسیم
 ده چه شود که نفسی سبوی ماباده خورده می طلی در اصطلاح انداختن حرف چهارم
 و چون از متفعلن فارامیند از متفعلن شود پس متفعلن را بجای دی بند و طلی ثوب است
 که کردن جایزه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه سماعی که میان او است تشبیه کرده
 بگیرش میان جایزه و دیگر کردن آن و این جایزه ارکان مطوی اند و بحر مثنوی
 مخبون متفعلن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثلاً ش سه باز خندگ شون زدوشن
 در آب و خاک ماه طبع حریف مست شد در من چاک چاک ماه خن در اصطلاح
 انداختن حرف دوم ساکن است و چون از متفعلن پس از ایند از متفعلن مفاعیلن
 بجای دی بند بقا آمده که در مثنوی گفته شد و آن رکن که خن در واقع است
 مخبون گویند و خن در لغت آنست که از نیمه بالاین جابجایی در شکند و بد و زنده تا
 کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون بجز مستند است
 و این سخن بار مثلاً ش سه کن کرد از باز بخت و فروشن و بهر دل اندر میانه و این با سکه بحر

سحر بر مل مشمن سالم علمای فن عود ض گویند که این تقصیر نوعی از سحر و سحر است
 و آن برین نوع وزن و آه است ازین جهت این سحر بر مل خوانند و بعضی گفته اند
 که بر مل ماخوذ از زبان است در ملان و رفعت دویدن شیر بود شباب و چون سبب
 خفیف آخر بکن اول و پیوسته است و در خواندن او سرعت و شتابی است بسیار
 باین اسم خوانند و اصل این سحر فاعلان مشمت بارست و این سحر نیز از سحر سگینه است
 شکل دل بردن که توارسی نباشد زیرا

بر مل مشمن شکل فعلات فاعلان فعلات فاعلان و در بارشالش
 قدری تخمه و ازین قمری تمامی مارا به سخنی بکوی و از لب شکری تمامی مارا به
 شکل در صطلح عود منی اجتماع ضن کف است چون الف فاعلان بخین نیست
 و کف نون او سا قشود فعلات ضیم نامانند و آن گن را که شکل در و واقع است
 گویند بجهت آنکه چون الف از فاعلات افتاد آن در صوت که پیش ازین در و بود
 ماند چنانکه اس را بعد از شکل کردن آن زتار یکبار و در نماز به شکل در و است
 و بای اس ببتن است و اینجا چار کن شکل است و چار کن سالم ر مل
 مشمن مشمن مقطوع فاعلان فعلان فعلان فعلان نشکون عین و بارشالش
 است بر لب و عیش میا گزیر تا کشد باد و دلی ساغر صبا گزین
 قطع در صطلح عود ضیان آلت که سبب خفیف آخر او را که تن است بنید از نو در
 از مجموع علامت حرف ساکن او را که الف است نیز بنید از نو حرف پیش از الف
 را که لام است ساکن سازند پس فاعل شود فعلن سبای او بنید بجهت آنکه چون آخر
 را که ساکن باشد اولی است نقل کردن لفظ با تون چنانکه گشت در حذف فاعلان
 و قطع و رفعت برین است و چون این زحاف در قدرت و انداختن خبری از نوید که
 معنی پنج است بر برین و تراشدن می باشد پس این زحاف را قطع گفتن مناسب است
 سحر مشمن موقوف مستعمل فاعلان مستعمل فاعلان و در بارشالش
 آنکه در کم صیدا دست بر سحر نیست

اصل این بحر متعلق بمفعولات یعنی تا چهار بار است و چون متعلق اصلی گفته بمفعولات
 چنانکه گذشت در بحر خبر و وقت در لغت باز استادن است و در اصطلاح ساکن کردن
 حرف متحرک یعنی است و آن رکن رکن وقت در واقع است موقوف گویند و چون تا
 مفعولات بوقت ساکن سازند و او را بطی بنید از مفعولات شود فاعلان که اعطای مفعول
 است بجای او بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این را
 از نخست منسج گویند که المنسج در لغت اسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سه
 مقدم اند بر دوازده اسان گفته میشود و منسج ششمین مطوی که موقوف متعلق فاعلان متعلق
 فاعلان و دوازده اش سه ای رخت رویه شنی خان چشم را و چشم و جانی همه خواهم
 بهر و سرگشت در لغت باشد بر پیر است و در اصطلاح انداختن حرف متحرک
 است چون نامی مفعولات که بفت و او را او را بطی بنید از مفعولات بنید نقل کنند و بنید با
 تنویر که فاعلان است و چون فاعلان از مفعولات بگذرد مطوی که موقوف گویند و اینجا
 چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی که موقوف منسج ششمین مطوی مجید و منسج
 متعلق فاعلات متعلق منسج و دوازده اش سه من ز شندیم که خط بر آب گویند
 آیت خوبی با قتاب نویسنده چون و او مفعولات را بطی بنید از مفعولات بنید
 فاعلات بجای او بنهند که لفظ مستعمل است و جبرج در لغت یعنی بریدن سینه و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب و ساکن کردن نامی مفعولات بود که کلمات جائزین فاعل بجای او بنهند
 و اینجا عرض و ضرب مجبور است و باقی ارکان این مطوی منسج ششمین مطوی است

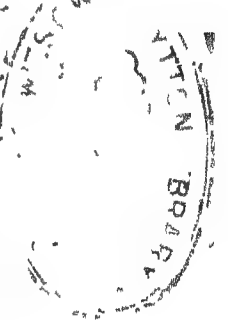
متعلق فاعلات متعلق فاع و دوازده اش	سه رکن بحر ان او انداختن نهایت
عاقبت اندوه عشق کرد سداست	خود در اصطلاح انداختن هر دو سبب و اینجا

مفعولات بود و لا با مانع بجای او بنهند که حرف اول میزان است و بعضی بجای سبب
 ضعیفی که از رکن باقی ماند فل یعنی فاعل بنید چرا که دو حرف میزان است و فل در کلام عرب
 یعنی فاعلان می آید اما مخور را از بحر گرفته اند که در لغت یعنی گلو بریدن است گو یا ازین
 رکن یعنی پیش نموده است بجهت انداختن حرف آخر و اینجا عرض و ضرب مخور است

سجده مضارع مشتمل از ضرب مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن بارشالش

تسبیح کذا ازان شد در شهران پیرو | تار و زاری دوران آید بجانب ا و

اصل این کجرا مضارع فاعلاتن است چهار بار با چون مفعولین از ضرب مفعول
شود و لغز لام چنانکه در بحر منجز گذشته است و اینجا چهار رکین آخر است و چهار رکین سالیله اما
مضارع لغز نشاء است و این کجرا بحر منجز است در آنکه خود دوم این شش و شصت برده شود
چون که خود دوم این شش و شصت است و آن شش و شصت است و آن شش و شصت است و آن شش و شصت است
برایات و تحلیل این کجرا و معنی گفته که این کجرا بحر منجز است و شش و شصت است و آن شش و شصت است
و بحر شش و شصت است که در ارکان این هر دو بحر او تا مقدم اند بر سبب بحر
مشتمل مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و دو بار شالش س یا است حیه
میطلبم با و نه و جان حیه بود و بار شش چیه که در نده میش خاق او بود و اصل این
بحر شش و شصت است و بحر شش و شصت است و بحر شش و شصت است و بحر شش و شصت است
در بحر منجز گذشته است و چون شش و شصت است و بحر شش و شصت است و بحر شش و شصت است
این کجرا ازان است بحر شش و شصت است که اقصای لغز برین چیزی از چیزی بود
و این کجرا بحر منجز بریده اند چرا که الفاظ ارکان این هر دو بحر یک است و اختلاف
سین در ترکیب است و پس بعضی گفته اند که این ترکیب در شعر عرب مجزومی آید و خود
بشیر را گویند که عروص و نرب او را بنیاد زند بحر محبت مشتمل مجنون مفعول
نست تین مستعلن فاعلاتن دو بار شالش س زد و نیست میسر نظر بر روی تو
ما را دانه چه دولت است تعالی الله از قد تو قبا را به اصل این بحر مستعلن است و چون
آنرا ضمن گفته فاعلاتن شود چنانکه در بحر بر مل گذشته است و اینجا همه ارکان مجنون اند
این کجرا ازان است بحر محبت گویند که احتیاج در لغز از پنج رکین کردن بود و سدر
این بحر مستعلن فاعلاتن فاعلاتن است که از بحر ضعیف گرفته اند بحر منجز مفعول
موقوف مستعلن فاعلاتن فاعلاتن شالش سما باسم سیم سیم سیم دل که از خون
و عجم ویده نیست و بدو بیشتر از سیم سیم دیده است به اصل این بحر مستعلن مستعلن



لضم تا پود و دوبار اما هرگاه مستعمل اطلاق کنند متعلق شود و چون مفعولات را طایف کنند و وقت نمایند فاعلاتن شود چنانکه در بحر منسج گذشت و اینجا عرض و ضرب معلومی گویند	
ست و باقی ارکان طوسی و این بحر را از انجبت سبج گویند که سرعت در رفتن شنا کردن است و چون درین بحر اسباب و ادوات بیشتر اند و دیرتر گفته شود و بدین سبب	
این بحر را سبج گویند بحر جدید مخبون مسدس فاعلاتن مفاعیلن و دوبار مثلاً	
س چو قدرت گریه صنوبر کشد سر	نبود چون قدس دوت صنوبر سر
اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن متعلق است چون فاعلاتن را جنین کنند مفاعیلن شود و این بحر را از انجبت جدید گویند که از انوید کرده اند و بعضی برانند که این بحر را از چهار	
بر روی کار آورده بحر قریب مکفوف مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و دوبار مثلاً	
خداوند جهان بخش و شاه عادل	شهنشاه جوان محبت را و کامل
این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است و چون مفاعیلن را الف کنند مفاعیلن شود و لعلام و اینجا مصدر و ابتدا مکفوف است و این بحر را از انجبت قریب گویند که از جمله بحرین	
است و درین نزدیک پیدا شده چه از مختصات مولانا یوسف عروسی است که در فارس علم عروض منتشر گردانیده چون ارکان این بحر را ارکان بحر منسج و مضایع نزدیک بود	
باین نام مسمی گردانید بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن و دوبار مثلاً	
س اسی صبا لبه زن زن اورا	ور بخت لب چو شکر اورا
اصل این بحر فاعلاتن متعلق فاعلاتن است اما چون متعلق را جنین کنند مفاعیلن شود و چون فاعلاتن را جنین کنند فاعلاتن شود و این بحر را از انجبت خفیف گویند که سبکتر	
بحر است در وزن چرا که هر کس او دو سبب خفیف را محیط است بود و بعضی گویند که سبکتر	
سبکترین باین معنی که نامهای در آن که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر اوردن آن سه نشود و درین بحر میتوان آورد بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن	
دوبار این نیز از بحر سبک است مثلاً	
س بارم خم شده ام و شب و بخور	
از ان سبب که نشود در محبت و در اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن است	

و چون فاعلاتن مفاعیلین گفت کنند فاعلات و مفاعیل شود یعنی آخر و چون مفاعیل با
 قهر کنند مفاعیل شود متوقف لام و این بحر از ان حبت مشاکل گویند که مشاکل بحر قریب
 است از در کان بحر متعارف ششمین سطر این بحر از ان حبت متعارف گویند که اوقام
 و اسباب اوجهم نزدیک آمد چرا که هرودی را سببه مدی است و تقارب مد نیست
 بیک دیگر نزدیک شدن است و اصل این بحر فون است هشت بار متشاکل
 اگر سر و من در چین جا بگیرد و عجب باشد از سر و بالا بگیرد بحر متعارف ششمین سطر
 این بحر از ان حبت متعارف گویند که اسباب او دریافته است اوقام او را تدارک در
 لغت دریافتن و پیشین و بعضی گفته اند که چون البوسن خنثی این بحر را پیدا کرد و پیش
 با بحر متشاکل جلیل این احمد پیدا کرده بود او را متدارک نام نهاد و اصل این بحر فاعلات
 هشت بار و این نیز از سکنه بحر است متشاکل حسن و لطف ترا نبوده شد هر دو
 خط و حال ترا متشاکل ختن خاک به بیان علم قوامی مصطلحات استام قافیه
 کلا ساری آنها از این ابیات مفهوم میگردد و مطلق است و مقید و مستور به باز میزاید
 از ملاحظه دور و لازم آن و خیل در دوف در و می هم تاسیس و اصل گشته قوی
 قافیه است که بنای بیت بران باشد جمع او قوامی است شش تن از قوی از پیش آید
 و سبب اصطلاح در مفهوم قافیه اختلاست بعضی گویند کلمه است بعضی لغت کلمه
 بعضی بکوف گفته اند واضح آنکه عبارت از کلمه است و نیز بعضی آنچه در هر بیت واجب
 است اگر چه بود و اصطلاح طالع روی و قافیه مترادف است و لهذا گویند فلان در قافیه

الف با فون پیدا و بسته شلا درین بیت	شاه و الا شهنشاه عالم
<p>افزودن یک حسنه و اعظم که در جای حرف میهم هم روی است و هم قافیه از نجاست که گفته اند سه قافیه در اصل یک حرف است و هشت از تابع و چار پیش و چار پس ازین اگر از نهاد ائره و حرف تاسیس و خیل در دوف قید اند روی و بعد از ان و اصل و خروج است و مزید و نائره و صاحب بسیار الاشعار گفته که حروف قافیه پنج است و نه و مزید مضاعف و اصل خروج اما قافیه مطلق است که بی رول و تاسیس و</p>	

وصل متصل خروج بود چنانکه خم و چم و بیان ردوف و غیره بعد ازین بسایید قافیه بشید
 آنست که با یکی از پنج چیز مذکور یا زیاده یا کمبود باشد قافیه مستور آنست که بعد از ردوف
 افتد و در قطع مجزوف بود چنانکه نون خون و چون قافیه پیوندی آنکه معنی نظم می آورد
 او تمام بود و حکم ضرورت زن قافیه آورده شود مثل س ای سبت همچو شد و شد
 و شکر و پیشین میکنند بگره لفظ بگره پیوند نیست ولی او منی کلام تمام شود چون
 بیان ردوفی قبل ازین گذشت که با قافیه مرادف است پس بنای بیت بر او باشد
 و از جمله آیات غزل اگر در بیته روی تغییر یابد آن بیت از آن غزل نبوده چه روی یا نحو
 ست از روی آنکه در وقت معنی رسانی آید که باز شربان بنده چون بنای بیت بر قافیه
 و بنای قافیه بر بحر و گویا بیت باین حرف بسته شده یا باین معنی که روی بروزن فعل
 ست معنی فاعل غم گویند و بیت بحال معنی بر تافتم رسان را و بسایید آنست که مکرر
 روی در قوافی و بیت چنانکه دال درین قافیه که آخرین حرف اصلی است از افعال
 تشالاه و آخر چه سودای هم نشینان سر دم از ناری و فریادم چه پروای گرفتار
 ندارد سر و آدام به اما ردوف بر قول شور حرف درست که پیش از روی آید چنانچه
 در لفظ یار و تار الف ردوف است و این بر دو نوع است اول آنکه بلا واسطه باشد چنانکه
 درین بیت به اگر پای ز رنگین بهشت یار بود به حضرت که صوفی غیر بخوار بود
 دوم آنکه حرف ساکن واسطه شده باشد مثل بافت و تافت و دوست و بوست
 چنانکه درین بیت به آن یک نامور که رسید از دیار دوست به آور و جز جان
 ز خط مشکبار دوست به برین تقدیر حرف مده دارد و فعلی گویند و ساکن وسط را
 لا دوف زاید و حرف را اند شش است به حرف زائد شش بودای
 ذوفنون به خا و را و سین و شین و قاف و فنون به ردوف در لغت آنست که در بی
 چیز بی آید چون از حرف قافیه اول رویت پس ردوف که قبل اوست در بی
 آن باشد و قد حرف ساکن قبل از روی است غیر ردوف بی واسطه مثلش به
 میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد زاده خواند دل یار مدام به به

و صاحب معیار را الاشعار قافیه مستقید را داخل ردیف دهشته و گفته که ردیف است
 شعر عجم عبارتست از حرف زائد ساکن پیش از ردیف بلا واسطه خواه مرده بود خواه
 غیر مرده و در گفت قید معنی بند است چون تغییر حرف تید و د نیست و حرف رعایت
 لازم گویند باند نیست بر قافیه اما و خیل حرفی را گویند که میان حرف ردیف و تاسیس
 آید پس واو یک دریا و رد و اورست و خیل بود چنانکه واو درین قافیه است **س** ندیم
 دور از ان نورستید و خاؤ **س** بجز خیل خیالشن باز یاد **س** خیل در لغت در میان
 آئیده است انحراف میان تاسیس و ردیف در آمده باین اسم موسوم گردید جمعی که تکرار
 تاسیس را در قوافی مثل ردیف لازم شناسند و خیل را حائل نام کنند که حائل است
 میان دو حرف واجب الاتیان و التکرار اما تاسیس المعنی را گویند که ثالث ردیف بود
 چنانکه الف در بار و در و لیکن اکثر شعر انکاران را در قوافی واجب معنی دانند و بطریق
 استخوان می آرند تاسیس در لغت بنیاد افکندن است و بنیاد حروف و قافیه ازین
 حرف است و درون باطل او داخل قافیه نیست اما و صل حرفی را گویند که در آخر ردیف
 و خروج حرفی را گویند که در آخر و صل آید مثالش **س** چون کشد آن دو لعل با ریم
 با دوست ز خونینا نداریم **س** در لفظ عجم و صل و خروج میتوان یافت درین بیت که قرقم
 میکرد و قوا عد چشمه مذکوره مندرج است **س** قامت ترکان چو سردار است
 سر جان مالای خاسته است **س** در لفظ ارساز خاسته الف تاسیس است و
 سین خیل و تار و **س** و با و خیل الف و سین و تاسیس خروج و رعایت تکرار و درج
 در قوافی واجب است بیان انواع شعر بقول سلف نظم بر سه قسم بود قصیده و
 شغری و مسطره قصیده آنست که ابیات وی یک قافیه یافته شود درین نقد
 غزل و ترجیع و رباعی و قطعه این نیز لغت شامل است و شغری آنست که در سه بیت دو
 قافیه باشد مسطر آنست که هر بیت وی منقسم بچهار قسم متساوی باشد به قسم یک
 قافیه و قسم آخر بر قافیه دیگر که بنای شعر بر دوست و تقوید جدا شامل فرو نمی شود پس
 نیز لغت فرو چنین است که منقسم است بر دو معرجه عام از آن که دو قافیه داشته باشد

یا یک قافیه و بطور متناخرین کلام منطوم مشت قسم است غزل قصیده ترجیع رباعی
 قطعه فرد ثنوی سیم غزل زیاده از ده و از ده بیت نباشد متحد الوزن و القافیه و
 مطلعش ذوقا فیتین بود و از محمد مصدق الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة ذکر تکلیف
 لازم غزل شده قصیده است که مطلع ذوقا فیتین در شش باشد و ابیات دیگر هر
 دو قافیه متجاوز از ده بیت بود و نهایت آن صد و بیست بیت است و از هر بیت
 راحه معین نیست چنانکه تا هفت صد بیت گفته اند و ترجیع یک بیت ذوقا فیتین از
 که از آن ترجیع گویند و شرط است که آن بیت با بیت سابق که از غزل است مربوط
 بود و در ضمنی و آن نیز غالباً مکرر باشد و گاه مکرر نشود و آن نباید فیکر را از ترکیب گویند رباعی
 و بیت است متحد الوزن و القافیه بیت اول از آن ذوقا فیتین است از بحر جرج بر
 آورده شده اگر چه رباعی را بیت و چهار وزن نوشته اند اما خلاصه سخن اینست که
 بر وزن این کلمات باشد لاجول و لاقوه الا مالکده چنانکه بزرگی سینه را بدید
 بد کرد و دعوت دارد بدتر گند زیرا که در هفت تته دعوی است
 دعوی وجود و دعوی قوت و حول لاجول و لاقوه الا بالله
 قطعه مثنوی چند است متحد الوزن و القافیه لی مطلع ذوقا فیتین و باید که ابیات مطلع
 اقل بود از ابیات قصیده اکثر از غزل و بیان ثنوی و فرد گشت اما سیم مصرع است
 متحد الوزن و القافیه اما مصرع اخیر که قافیه دیگر دارد چون مکرر شود باید که مصرع اخیر
 بر یک قافیه باشد و لا و حید الدین تبریزی گفته که سیم از چهار مصرع عناد مصرع میباشد و شرط
 دی نیست که یک بیت منتظم شود و چهار مصرع متساوی چنانچه شیخ سعدی قدس الله
 میفرماید سیم من مانده ام و بخور از ده در مانده و صبور از ده که ی که نمی آید و در
 در استخوانم میخندد بعضی از قدما گویند که سیم را دو بیت باید چنانچه غزلی و فرد
 سیم را در آن چهار بیت چوبت خانه شد گشت رخ گل چشمم یاد چه روانه شد
 گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرن پشه بلبل کنون گفتن انسانه شده
 مست زار است که در بر مصرع نقره تباد کرده شود از شرط است که آن را در

را نهند بنده از هم رنجیده جدا بخت کار ساز و فرخا اقبال مدعا یرد از بید لیکه از ادراک
 دولت ملازمت والا سباز و برک مطلب و خواه رسیده و ساغر سرشت رویا له
 لبر ز آرزو بکام جان کشیده این حسرت نصیب خاتمنا در بارفته با جنبوای از بنبر زشت
 خار مغیلان با و چینیافت مدعا سر قدم ریش است و آوازه تشویر گل نکر دن
 ایل چون عینیت گفته لاله داغ بدل سر در پیش این حرمان روزی چه خواناها که از شیک
 کامیابی طلقه بگوشتان نبرم وصال حاضر و نظر بازان بی زحمت اغیار بر روی یار
 ناظر معنی آشا در اگر حال بد نیکونه مانده اند که کار بچه رنگ بر کند و کدام صورت کرد
 و تا کجا اینجا تا مقدم عیش عید سعید نشا تا آفرین است و دلهای اندوگین از اندر
 طرب قرین هر روز سعادت اندوزان نبرم حضور صبح عید و هر شب چون روز عید
 فرخنده خرم و با فرحت جاوید بخدمت تو ام باد فقره ظهور
 در عبارت مرخز فلک شیشه صفا و هر قشش شیشه چه صفا
 حکایت از سعدی شیراز که در عبارت عار که
 عاقلی را پسیند که نیک بخت گشت و بد بخت کدام گفت نیک بخت آنکه خورد
 و گشت و بد بخت آنکه مرد و دشت کن نماز بران بچکس که هیچ نکرد
 که عمر در تحفیل مال کرد و نخورد نصیحت و دگش دشمن ملک و
 دین ست یکی باد شاه بی علم دوم زاهد بی علم بر سر ملک بباد الملک فرمانده
 که خدا را بنود بنده فرمان برادر عبارت از امیر حسن و دیلموی در صنعت
 تجنیس خطی ای حکیم کلیم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم
 خواهرم بواهرم بیدار در بر آدرم بر آدرم می نشاند رفعت
 لغبت خان عالی در صنعت تعطیل کلام محمود و جوینور
 عالم اسرار سالک اطوار محرم درگاه اله بدم اهل الذکوس اس سال
 مالک ملک عالم وصال ره روراه بدانم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم بدم
 انار اگر کار عالم همواره مورد عطا کردم دارا اول در راه و رسم اولی آمد که

دنیا و سلامت را صدر کلام کرده مسلک مردم عالم را سلوک دارد و جوهر سر در دل
 و اگر در دهر و دهر مطاع همواره بهوش وصال در دل مالا مال کرده ملال ما و دارد
 اما طالع مساعد مددگار که حصول مرام و مراد او را در کار دارد گوئیم مگر مرام که در کار عطا
 کار را آوند و دوا دار عالم را هم و کرم گمارد و ما را کام را و اگر در دل را سرور و روح
 را روح و بهر حال آدمی که گویند دعا و در مرام را در مسلک کلام در آورم و الا گویند
 مگر اعلام احوال سراسر لای کرده و اطلاع داده که دل دور و سر اسرورد کله
 دارد که دهر و دوا در انهموم و محروم کرده در دام کار سرور کم در هم عالم که سرور فال دار
 در آورده بهر دم در هر امر صد و در ملال و دوا و احوال در حوال احوال در آید
 دل ساده لوح طبع کار راه دور حوال الی سر کرده و در هر کام مراد و در بلاک آورده و
 همواره دل در گرد آلام و در در کام و درم سر را کانه سودا کرده صد و اولیوس در
 داده ام و همواره حصول مال محال را آتاده ام همه عمر در حمل بکار هم و اطوار کرده عالم
 را کار هم مگر کرم و در رسد که در اجم کما را و که صد مدعا دارم اما همه در سر
 ملال سابع مرالال دارد کلام را هم گوئیم که راه اعلام هم سلوک کرد و کلام گویند
 بسلمک سخن حلال کرده که دوسه کله در هم آورده و موارد الکلم را سر لوح آتاده کرد
 کلام را طول داد امحال مدعا را در هم آرم محصل آمال و محول احوال همه را کام و
 آسوده حال دارد و السلام در دل ما و در دوا دارد و
 گردم سر او را سر ما و در او در کامل او کل گره و لاله گره
 در هر سوسله با دارد او عبارت از مرزا اسد الله خان
غالب و هلموی در صنعت منقطع الحروف
 روان را دوا و در ورزش راز در آورده از روان دل را در آواز
 روان در دل روشن زبان راز دارد درون دل روشن آواز دارد
 روان آواز وادے در دیش ره آورده دل را وی زردش
 و دایع روح دارد و دل دران راه زرق و کج زدل در دوزخ راه آه

و هر چند عقل فاعل حقیقی و استب باغراض نیست اما خلی از احکام و مصالح غایت
 نیست و ثمره ایجاد انسان که خلاصه اکوان و نقاد جهان است خلافت است
 است جلت عظمت که از خجای کریمه و هوی الکی می جل که خلافت فی الکائن
 ثبوت می ایجاد چنانچه گفته اند **اسمان بار امانت توانست کشید**
 قرعه فال بنام من دیوانه زدند و در استحقاق انسان بر تبه خلافت
 وجوه کثیره است اما نزد متفقان این استحقاق ناب کمال قابلیت اوست در صفات
 متقابله را بر وجهی که منظر صفات متضاده اند می تواند شد و بهر
 عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و حکما می ایشان غنیمت برسانند که شرف
 و استحقاق خلافت مر انسان را بسبب عقل است عقل از همه مخلوقات اشرف است
 و باتفاق ارباب شود و عیان اصحاب دلیل و برهان نخستین گوهری که از امر کن
 فیکون بوسیله قدرت بی چون از دریای غیب بسا حل شود و آدمی بر سبط نورانی بود
 که با مصلح حکما آنرا عقل اول خوانند و زبان شریعت تفسیر از ان معلوم اعلی مرتبه
 و اکابر ایمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع
 خود را و هر چه از مبدع متوسط ظاهر تواند شد از افراد موجودات چنانچه بود و نیست
 و تمامی حقایق و اعیان بسبب جمال و حقیقت او مندرج بود و موجودات اسکا
 بر همان ترتیب که در ان جوهر متشخص است از کس قوت نمیزند فعل می اندر کس الله
 و نبوت و حقیقت **اگر الکتاب** و چون سلسله ای که در بار شمول رحمت رحمانی
 موجودات جهانی که محل تبدل و منظر فنون تعجیلات الهی است رسید حرکت کامله
 نظم عالم را بر می ثابت الذات متغیر الصفات یعنی فلک دوار موقوف گردند
 تا بحر کث و در پایش و ضاع غریبه و حوادث عجیبه از قوه عقل آید و چون غایت ایجاد
 فتنی بمواید نشانه گردید حرکت حکیم علی الاطلاق چنین اقتضا فرمود که مجموع کمالات و تبه
 سبب در نشانه انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته
 فصیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مبتدا و ظاهر

مستعد تا چون نفس انسانی باین مرتبه مرتقی گردد و به عالم اعلی که مرتبه عقل است
 متصل شود نقطه نهایت برده است پیوند و دوازه وجود قبوسین نزولی و صعودی تمام
 سرانجام گیرد پس این آن سر کو بود که اهل زینجا همه همان سفر کرد
 پس چنانکه فائحه کتاب وجود عقل متدبسی بود خاتمه آن نیز عقل انسانی است شایسته
 که بعد از اینها طر در صور اغضان و شعب و اوراق و سایر مراتب کثرت و در این تفرقه
 آخر بصورت جمعیت بگردار اولی ظاهر شود و بر علم حکمای مشایخ مشهور انسان
 بسبب نفس ناطقه است که عبارت از ادراک کلیات باشد و گفته اند که ملائکه را اگرچه
 جهت روحانیت لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی
 بحسب فطرت حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده کلی فی نفسی است
 و احاطه فکری را اگرچه بحسب توابع حکمت نفس ناطقه است اما کلیات نفسانی
 انسانی از کیفیات و طبائع مختلفه برست نخلات نشاء انسانی که بر جمیع احوال
 محیط است و بر تمام مراتب سیارچه اولاد در بدو وجود از مرتبه جادوی مرتبه تاریک
 و از نما مرتبه حیوانی و از انجا مرتبه انسانی انجامید و چون بکلیه اعتدال مزاج و تعادل
 قوای جسمانی و فانی بتجلی گردد و بعضا و مرتبه شیه با جرم سماوی باشد و چون این
 درجه ترقی نموده یعنی ماسوا الله خایر و بیال همت بر فراز فکره قدس پرواز نموده
 بشا به وحدت حروف متحقق گردد و در زمره ملائکه مقررین بل و در صف اسبل
 متکلم شود و لهذا اعلی رست و جماعت که سالک سبیل سلامت اند اتقان نمود
 اند بر آن که خواص بشر از خواص ملک افضل باشد پس اگر آدمی صفتی از ملک گرفته
 که سجد به گاه ملک خاک آدمی را دوست و بقول بعضی از متأخرین تحقیق خلافت
 انسان بدو چیز وابسته است یکی حکمت بالغه که عبارت از کمال علمی دوم قدرت کماله
 که اشارت است از کمال علمی و ظاهر است که انسان بمجود علم بی عمل بدرجه کمال میرسد
 و لهذا در حدیث نبوی علی قائلها اتقوا الله و استقامت واقع شده که العلم برین
 العمل و کمال و کمال برین العلم و استقامت و نیز در حدیث آمده که

این جزو بزرگ علم است و مرا و علی که در مقدمه حکمت مذکور است تخطی آن
 شده اوله است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر استدلال حاصل
 باشد یا بطریق ال نظر است که ایشان را حکما و علما خوانند و خواه بطریق تفهیم و ریاضات
 چنانکه طریق تئیمه ال فقر است که ایشان را عرفا و اولیا خوانند اما هر دو طایفه
 تحقیق حکما اند و در حکم آیه و من یبیت الحکمة فقد أوقی ضرر کثیر و در
 اند و میان محققان در هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که حضرت
 شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه را با قدوه حکمای متاخرین شیخ ابوعلی سینا
 اتفاق صحبتی افتاده بعد از انقضای آن شیخ ابوسعید فرمود که آنچه مایه منیم او سید
 و ابوعلی گفته آنچه ما میدانیم اومی بیند و شیخ شهاب الدین مقتول که مولف نفحات
 ذکرش در طبقات صوفیه نوشته است گویند که وی محی مسموم قدیمی حکم بود در
 یکی از تصنیفات خود نقل کرده که نوبتی در مراقبه لطیفه ارسطو را دیدم و در تحقیق آن
 که از غرض من سأل حکمی است از نکته چند پرسیدم هر یک را جواب گفت بعد از آن
 شروع در مدح او ستاد خود افلاطون نمود و مبالغی عظیم در مدح او کرد و از کمال
 مردم که از متاخرین کسی بر تبه او رسیده باشد گفت نه بلکه کج روی از نهقا و بی ار خه
 از کمال او نیز رسید بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و هیچ کدام اتفاق
 نداشتند تا بزرگ بعضی از ارباب کشف و شهود رسیدم مثل جنید بغدادی و ابوبکر بیضاوی
 و سهل ابن عبد الله شری گفت اولک هم الفلاسفه حقا فرع دوم در
 ذکر فضیلت علم اخلاق نزدیک ال بصیرت واضح است که هر یک
 یا صنعتی که مقصود از آن اصلاح جوهری باشد شرف آن علم و صنعت بلکه
 شرف صانع و عالم نیز بحسب شرف آن جوهر است مثلا صناعت طب که مقصود
 از آن اصلاح بدن انسان است شریف تر است از علم بیطاری که مقصود
 از آن اصلاح بدن فرس است و از مخوای مقدمات سابق بیوت رسید که نفس
 انسانی شریف ترین جوهر است از موجودات ابن عالم و ترقی او در مراتب فضائل و

کمالات بر عایت قوانین این علم اخلاق است پس اشرف علوم باشد زیرا
 که مقصود از تکمیل اشرف موجودات است و ایضا نیز در یک عقل روشن است که در
 بیان اصناف موجودات بلکه در اشخاص یک صفت تفاوت درجات بسیار
 مثلا اسب دوندۀ تازی را با اسب مکینۀ بالائی را بر نتوان کرد و تیغ مصری آبدار
 با تیغ نرم آهنی زنگ خورده یکسان نباشد و در افراد هیچ نوع از مخلوقات آن
 مقدار تفاوت نیست که در افراد انسان و آنچه گفته اند که تفاوت در افراد انسان
 بمرتبه رسد که یک شخص با هزار کس مقابل باشد تحقیق آنست که حق سبحانه و تعالی
 آنکرده اند چه در اشخاص انسان کس یافت شود که اشرف تمام موجودات ممکنه باشد
 و او را با همدراز کس مقابل نتوان کرد و شخصی یافت شود که خفیس تر کن کانیات باشد
 چنانچه الوف آنرا در برابر یک انسان کامل یا نتوان کرد و مصداق این کلام ملاحظه
 در عایت حضرت خیر المرسلین است یا مرتبه و نیه ابو جبریل لعین و از مقام رفیع حضرت
 کلیم الله تبار که نازل فرعون جنیت و بوسیله این علم اخلاق میسر شود که احسن موجودات
 را بشکلی بدرجۀ اعلی رسانند تا سعید مطلق گردند علمی که بوسیله آن احسن موجودات
 را اشرف کائنات و آن ساعت اشرف علوم باشد اصل دوم در بیان
 فضائل چهارگانه و انواع و اقسام آن و بعضی از فوائد دیگر محتوی
 بر پنج فرع اول در بیان فضائل و انواع آن بدان
 اینکه الله تعالی و ایمان بعلم النافع و العمل بالصالح که اجناس فضائل منحصر در چهار
 قسم است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اما حکمت را دو جزئی است یکی قوت
 نظری و کمال آن بادرک حقائق اشیا است بقدر طاقت بشری تا بشناختن حضرت
 واجب الوجود که مطلوب حقیقی است رسد و تمام حکمت نظری و اقامت آن شمل شیخ
 این کمال و کیفیت تحقیق آنست دوم قوه عملی و کمال آن قیام کردن است با تعالی
 تا اخلاق پسندیده که ثمره آن افعال است نفس را ملکه شود و شجاعت و لکه انقیاد قوه
 غضبی است که نفس را طغیه را در ممالک و مخادق تثبیت نماید و عفت آنکه شهوت مطیع

نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای عقل باشد و عدالت آنست که این قوتها
 با یکدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نمایند تا اثر انصاف در و طام شود اما انواع حکم
 در تحت تفصیل حکمت مندرج بود چهارست **اول** فکا و آن چنان بود که از بسیار
 ادراک نفس ناطقه چنان قوی شود که استنباط نتائج از مقدمات آن بجز وجود تو اند نمود
 دوم صفائی ذهن و آن ملکه استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب
 تشویش سوم حسن تعقل آن صیانت از سهو و خطاست در سب سائل و
 ادراک حقائق چهارم حفظ و آن چنانست که صور معقوله و محسوسه را نیکو حفظ
 نمایند تا در وقت احتیاج ملاحظه آن باسانی رو نماید اما انواعی که در فضیلت ششمست
 بود ششست **اول** کبر نفس و آن قیام کردن نفس ناطقه است در کارهای بزرگ
 و راحت و شوقی که در حسن آن رو نماید القای نه نمودن و این ملکه شریفست که عجز
 بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میریزد دوم علو همیت که نفس ناطقه را
 در طلب ذکر جمیل و کمالات نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نماید
 سوم حلم و آن اثبات و استقامت است در هنگام غضب و مسکارسازی و حفظ
 نماند و در گناه و امور نالایم چهارم تواضع و آن چنانست که خود را
 بر کسانیکه در جاه و فضیلت از او کبر باشند مرتب نشود و رفیع نداند اما بشرط اعتدال
 چنانکه قوه عاقله آن را پسندیده دارد پنجم جمعیت و آن حفظ احکام شریعت
 و محافظت در مرت خود و حرمت اجباب خود از امور نالایق ششمست
 یعنی نرم دلی و منقبت نمودن بر اهل جای جنس بر و جیکه از مشاهد آلام و مکاره ایشان
 متغیر شود بی آنکه اضطرابی در احوال و افعال پیدا آید اما انواع مندرجه فضیلت
 هفتست **اول** حیا و آن ملاحظه کردن است از افعال قبیح و احرار
 نمودن از المپشمانی و استحقاق که در منن آن حاصل آید و سوم حسن ابتداع
 یعنی راعب بودن در کتاب فضائل و در دفع مکاره اقران حتی المقدور و کوشش
 نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن قوای نفسانی است از لذت قیحه از رو

قدرت و اختیار قال الله تعالى واثما من خاف مقام ربه ونهى النفس الفحشه
 فان الحجة على الماوى و بعضه صبر را دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلق دوم صبر
 بر کرده اما قسم اول تعلق بعفت و از دو قسم دوم تعلق بشجاعت چهار مرتبه است
 و آن چنان بود که نفس کار را کول و ملبوس را سسل فرا گیرد و بجا بقدر که ضد ضرورت است
 کند از هر جنبی که باشد اقتصا نماید و آنچه از قدر ضرورت فاضل آید بشمار کند بی شائبه
 ارباب و طلب عوض و این ملکه از شیوه عارفان است مخم و قار و آن المیدان نیست
 در تحصیل مطلوب است از اشتاب زدگی و در حدیث آمده العجالة من الشیطان
 و الاخر من الله ششم حرمت و آن مکت کتاب مال است از
 مکاسب جمیده و سیرت پسندیده و آن صرف آن در وجه لایق که موافق شریعت
 و حکمت باشد هفتم سخاوت و آن ملکه صرف کردن مال است باسانی در سائل
 مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و ملاحظه صرف استحقاق و در حدیث وارد است
 و چون خدا تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را کسین
 و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیا فرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی
 او را از بد خلقی و غلب قوی گردانید و انواع مندرجه تحت فیضیلت عدالت پنج است
 اول صداقت و آن عبارت است از دوستی صادق بر وجهی که هر چه در حق
 خود خواهند حق و خواهند و بجز در این نیست و در حدیث این معنی با همان موکد گردید
 حدیث قال صل الله علیه و آله و سلم لا یؤمن احدکم حتى یحب الاخیه
 المسلم ما یحب لنفسه و دوم وفا و آن ملکه بواسطت و جوان مرد است
 باطبقات جنی نوع خصوصاً اقارب و این را صل رحم گویند سوم تسلیم و آن
 خاں بود که با حکام الهی و لوایش شیعری و اوضاع نبوی و نظام آن از اسیر
 مشایخ طریقت رضا دهد و حسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد چنانچه با
 قرآنی و احادیث نبوی بدان مطلق است چهارم عبادت و آن تطییم
 امر الهی و احترام مقربان درگاه اوست و ثقیف بر زیر و ستان بوجه مستحسن

پنجم توکل و آن چنان بود که در اموری که خوات آن قدرت و نکایت بشری
 نباشد و اندیشه در آن مجال نداخلت نبود زیاده و نقصان و تحمیل و تاخیر طلبه و تکلیف
 بنعم الوکیل فیقول را بطرف سازند ازین جاست که بزرگ فرموده سه گز زمین را
 با سمان هوزری و نه همدست زیاده از روزی و از پیشوای ارباب کمال
 علیه التیمس الملک المتعال مروی است که هر کس در وقت هرامدن از خانه خود این
 دعا بخواند حضرت جواد مطلق در رزق او وسعت نماید و عا این است بسم الله علی
 لفسی و دینی و مالی و دلدی اللهم ارضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت
 لی حتی لا احب تعجیل ما اخرت و لا تأخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر
 بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب علیه توکل در ضابطه
 قبضاست چه اراده خود را باراده حق راست می باید ساخت و حجه دل را از وساوس
 دواعی نفس و هوا بایر پذیرخت تا سکنه الهی و طمانت نامتناهی در دل فرد آید انگاه خواهی
 بر طبق ارادتش واقع شود این است حصر انواع فضائل و از ترکیب بعضی یا بعضی فضائل
 بی اندازه بوجود آید که بعضی را نامی خاص بود و برخی را بنود فرع و دوم در بیان
 مشرف عدالت بر دیگر فضایل مخفی نماید که لفظ عدالت باعتبار
 معنی اصلی مشهور است بمعنی مساوات زیرا که دو چیز تا با یکدیگر مساوی نباشد بوجهی
 وجه نتوان گفت که این چیز عدل است و مساوات میان دو چیز موقوف است
 بر وحدت نوعی و هر موجود که وحدت او کاملتر بود شریف تر باشد و مرکبات عنصری
 که از اموالیه نشانه گویند یا دام که با تنزاج معتدل با واحد حقیقی مناسبت پیدا میکنند بوجه
 نتوانند شد و تمامی اجناس فضائل چهار گانه که مذکور شد تا نوعی اعتدال موصوف
 نباشند و از طرف افراط و تفریط بعید نشود و وجود نتواند یافت پس معلوم شد که وجود
 انسان که اشرف موجودات این عالم است فضائل او موقوف نیست بر وجود عدالت
 که اگر صفت عدالت نباشد به سبب عنصری و نظام و ترتیب مانده و موالیه نشانه را
 وجود باشد و بدن انسان را قابلیت فیضان نفس مجرد حاصل تواند بود نه فضائل او

متحقق تواند شد تا کمال نفس ناطقه با تمام رسد و عادل کسی باشد که در میان شیای
 مختلفه مساوات دهد تا اختلاف ازان بخیرو خیا نیخیزد لکن در کتب مبسوط حکمت مرقوم
 است اما حکیم از سطرطالین تقسیم عدالت بر سه قسم نموده یکی آنکه اقدام بان جهت
 ادای عبودیت حق تعالی باشد که وجودش خلعت وجودی سابقه استحقاقی در کردن
 هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانه لطافت خود بنمناشای نواخته و عدالت
 مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و حق باشد طریق افضل سلوک دارد و بقدر
 طاقت در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم آنچه متعلق است
 بمشارکت با بنی نوعی چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انضای
 در معاملات شوم آنچه قیام بان بحجت ادای حقوق اسلاف باشد مثل ادای قیام
 و تنفیذ وصایای ایشان و امثال آن و حضرت مستجیم مکارم اخلاق علیه الصلوٰه و السلام
 سن الکلم اخلاق حکم او بیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشرفیقترین عبارتی و
 لطیفترین اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة
 علی خلق الله تعالی و این حدیث شتبله اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
 با در جمیع امور متعلقه بامین عبودیت است و فقره اولی اشارت بان یاد در امور متعلقه
 بامین است و فقره ثانیه عبارت ازان و در حدیث دیگر آمده الدرر النضیحة
 قیل لمن قال لله و لیرسوله و لعامة المؤمنین و این حدیث با کلمات و تفسیر
 چندین حکم مفید را و انداز حکامی متاخرین چون برد قائل شریعت محمدی ^{مطلوب شد}
 و احاطه آن بر تمام تفصیل حکمت عملی باشد و نموده کلی اتبع احوال حکما و کتب ایشان
 درین باب دست باز نشیند ^{چون} بر حصار و بالین غمان و دیدار
 کل بر کند و بر بیدار صنوبر ^{فرع} سووم و در ذل النوازع رذائل که ضد
 فضائل اند چون اجناس فضائل چهارست که از مزاوای در بادی انظر چهار باشد
 اول جاهل که ضد حکمت است دوم جن که ضد شجاعت است سوم حرص و شره که ضد
 عفت است چهارم جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر دقیق ظاهر شود که هر چه

را حدیسی بعین است چون ازان سجا و ز نماید خواه بجا نبی افراط خواه بجا نبی
 تقریب مودی نزدیلت شود و ازینجا گفته اند که فضیلت در وسط باشد و ز ذلیلت را طاعت
 پس عدد در ازل نامتناهی باشد و مانند مرکز دایره که مرکز مقام فضیلت و دایره مقام ذلت
 شود و ازین مرکز هر جانب محیط که میل کند تا قریب بر ذلیلت شود و چون محیط دایره سه
 یکمال بر ذلیلت رسیده باشد استقامت در طریق کمال خبر یک پنجم نتواند بود و آخر
 را مناجای غیر متناهی باشد اما در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از دریافتن
 ثبات بر آن اصعب چه استقامت بر جاده اعتدال در غایت تسه و اشکال است
 و لهذا حضرت مادی التعلین الی صراط المستقیم علیه علی الله التجهی و التسلیم فرموده است
 سوره هود چه در آن سوره امر با استقامت و ارادت آنجا که می فرماید تا مستقیم که امر است
 و ازین است که صراط المستقیم را در راسته نبوت چنین وصف کرده اند که از موی با یک
 تری از شمشیر تیز تر است و گفته اند صراط المستقیم که سوره فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بر آن
 عین معنی تواند بود و نزد عظمای حکما و اساطین اولیا مقرر است که انوار اخروی که در کفر
 صادق بآن و عده جمعی فرموده تمام صور اخلاق و اعمال است که در موطن سعادت و نجات
 ظاهر شود باشد پنجاه امیر المؤمنین علی کرم الله چه فرموده الناس یأثم فاذ اصابوا
 اثمهم و عاقل تبصره از سخوامی حدیث الذین اضرعت الالهة و یهتدون
 بگویش بگویش استماع رود و در میان سالخورده چه خوش گفت بایسر نه کای
 نو چشم من سحر از گشته ندروی مده پس بنا برین مقدمات صراط اخروی که در چشم
 کشنده مثال توسط در اعمال و اخلاق باشد و همن مثال اطراف که زایل اند و هر کس
 امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منج اعتدال سجا و ز نماید در آخرت
 بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و بهرشت باقی که محل پاکان است تواند رسید و
 هر که درین نشاء از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بر آن صراط نتواند گذشت
 و در دوزخ که جای عاصیان است مانند و از حکیم فثیا عوز من مقول است که هر کس
 که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق حسی

و ملازم او باشند آن چیز آنچنانکه او ان شرک افشا پس باید که انسان ملاحظه نماید تا چه حد
 برای خود پیدایی کند و چون معلوم شد که انحراف از وسط یا بطرف باشد یا بجانب فقر یا غنی
 بر ذلالت میشود پس بمقابل هر فضیلت و در ذلالت مقرر شد که آن فضیلت وسط بود
 میان آن هر دو و چون اجناس فضائل چهارست انواع رذائل هشت باشد
 اول آنکه در مقابل حکمت بود و افراط آنرا سقامت گویند و تفریطش را بلاهت است
 استعمال قوه فکریست و آنچه واجب نباشد یا زیاده از قدر واجب و از آن گزینی خوانند
 و بلاهت ترک تفکر نمودن است تا تعطیل و لطالت عادت شود و دوم آنچه در مقابل
 شجاعت باشد و آن تنورست و صحن اول طرف افراط بود و آن اقدام نمودن
 بر مهالک که عقل از آن پسند و ثانی طرف تفریط و آن حذرست از چیزی که حذر از آن سخن
 نبود سوم آنکه مقابل عفت باشد جانب افراط از آن شره گویند و آن میل نمودن است بسو
 شونت زیاده از مقدار واجب و جانب تفریطش را خمود گویند و آن اسکان نفس است
 از حرکت و در طلب لذات اخروی که عقل و شرع آنرا مستحسن شمرده باشند از روی
 اختیار نه از روی خلقت چهارم آنچه اطراف عدالت باشد و افراطش را ظلم گویند
 و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشان است و ثانی تفریط که آنرا ظلم خوانند و آن
 تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او و بطریق مذلت و بعضی هر دو جانب عدالت را بخود
 چه آن ظلم است یا بر نفس خود یا بر غیر همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالات است ظلم که ضد
 اوست جامع جمیع نقائص است و از آنجا است که شیخ الاسلام عبداللہ انصاری
 و علمای از محققان گفته اند که در هر چه نه از آن گناه چه هر گناه ظلم است یا بر نفس خود یا
 بر دیگری و خواه حافظ شیراز شاره صیح درین میت نموده باشد در پی آزار
 و هر چه خواهی کن بلکه در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست فرع چهارم در
 ترتیب الکتاب فضائل و مراتب سعادات در علم حکمت
 متراشیده که مبادی حرکات که در کتاب کمالات بوجود آید و چه نیست اول تفریط
 مانند حرکات نطفه در مراتب غیرات و مدارج اطوار که بر و عارض است شود و آنجا

که کمال حیوانی رسد دوم صنایع مانند تحریکات چوب متوسط ادوات سخاری
تا آنگاه که بسط تحت رسد و طبیعت بر صناعت مقدم است چه وجود و آثار آن از
محض حکمت الهی بود و وجود صناعت از فکر و تدبیرات انسانی و ادوات او
حاصل شود پس طبیعت بمنزله استاد است و صناعت بتبار شاگرد و چون تندیب
اخلاق و کسب فضائل امری صنایع است در آن باب اقتدار طبیعت باید کرد
چنانکه تامل کند تا ترتیب قوتها و ملکات در ابتدای خلقت بر چه کیفیت بوده است
و در تندیب اخلاق بهمان ترتیب شروع نماید و ظاهر است که اول قوه که در وجود
کودکان حادث گردد قوت طلب غذا است بی تعلیم و ارشاد و چون قوت
زیاد شود و در طلب آن گریه آغاز کند پس قوه تشخیص پیدا آید و بر حفظ صورت قادر شود
مثل صورت مادر و غیره بعد از آن قوه غرضی ظهور نماید تا از مویات احتراز نماید و در هر
مالع او باشد در تحصیل منافع بر دفع آن مشغول شود و اگر دفع نتواند کرد مگر به و فریاد
استقامت جوید و این قوتها روز بروز در تر اید باشد تا اثر خاص انسان که قوت
تدبیر است در او پیدا شود پس طالب کمال در کسب فضائل و تکمیل نفس باطله
بهین ترتیب شروع نماید چنانچه اول بتعدیل قوت غرضی و بعد از آن بتکمیل قوت
تمیز و ادراک اشتغال نماید و چون از تندیب این هر سه قوت فارغ شده باشد
بهینت برین قوتها بن عدالت گمارد و در افعال و معاملات از ان سجاوند نماید تا
به کمال آن نصیحت نیر حاصل آید و چون بدین مقام رسد حکیم کامل گردد پس
اگر خواهد در تحصیل اسباب سعادت که با اعتبار امور خارج باشد مشغول شود
و به ادوات سه نوع است اول سعادت فانی دوم سعادت بدنی سوم
سعادت ربانی که تعلق با جمیع اهل برینیه دارد که ترتیب شروع در علل پسند
و ادوات انسانی باشد بقول حکماست سه مقدم برین وجه است اول تعلیم
تندیب اخلاق دوم علم منطقی سوم علم ریاضی چهارم علم طبیعی پنجم علم الهی
چنانچه اگر تحصیل علوم با این ترتیب نماید سرانجام بهین سعادت

بدنی علومی باشد که در حفظ صحت بدن و از ازاله امراض جسمانی نافع بود یا منقلب
 منجم که با وجود کشف ادراک انواع منافع جسمانی مثل مال و منال از ان حاصل
 آید و اما علومیکه متعلق بسعادت بدنی است مثل باشد با تنظیم دین و دولت تا به
 اجتماع در باب معاش و معاشرت و بهیچیکه وجود گیرد و از قوی برضیت جفت مزود
 و آن بموجب اشاره بزرگان دین علم شریعت است از اصول و فروع و کلام
 اخبار و تنزیل و تاویل و دیگر علومیکه در امور معاش و خیل به چون علم شعر و کتات و
 و حساب و مساحت و استیفا و آنچه بدان نام و صنعت هر یک از ان انواع حساب
 مرتبه او باشد در اقسام علوم شرح می دهیم در حفظ صحت نفس و جان نفس را
 فضیلت حاصل شود واجب بود محافظت آن کردن و معاشرت با اخبار و احترار از
 از صحبت اشرار زیرا که هیچ چیز در نفس آدمی چنان زود تاثیر ندارد که اخلاق و اوصاف
 جلیس و مصاحب مخصوص طائفه که در اطراف صفات و میر خود پاک ندارند و این فعل
 را وسیله معاش و سبب راه یافتن در مجالس سلاطین و امرا اگر دانند و تمام است
 ایشان آن بود که بر لذات قبیح و تشبهات خفیه نظر نمایند پس و مدعی از صحبت این
 طائفه و احتراز از استماع کلام ایشان غلیظترین شرط است درین باب و آنچه در علم فقه
 مقرر شده که افتاد و اشاری که مشتمل بر فوق و غریب در آن باشد حرام است اشاره
 بهین معنی تواند بود و سیح آفات بطریقا و شمار شاربان ضرر نیز ازین سیاق است
 و حکما گفته اند که مفسدون بهیچ ای نفس بهیچ فرد آمدن است از جایگاه مرتفع که در آن
 به کفایت احتیاج نیست و ترقی بر معارج فضایل بعینه برانند و نفس است که بی ثبات
 لقب و شقت میسر گردد و سه بی ریاضت نشود و شوقان حاصل تا که خوشک
 گردد و محی ثواب نیافت و مدادی انام علیه الصلوة والسلام فرموده حضرت
 بالکماله و حضرت الازهار بالشهوات و بیاد است که حسن خلق و استقامت مانند
 فضائل دیگر در طریقت دارد و نیز طریقت را بچون و مسخری و منقح خوانند و تقریر طریقت را بر قوی
 شته و در حدیث آمده که این مبدء در حدیث است اما مبدء و سبب که محمود است

لطائف وجه و بناشت حسن معاشرت موسوم است و صاحب آن نظر است
 چنانچه گفته اند و کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یخرج و لا یقول
 الا حقاً از جمله اسباب صحت نفس است که اقتدا کنند بسیرت و اعمال پسندیده
 آنکه دین و شمار سلف صالحین در همه احوال خواه در اعمال فیهی مثل ثواب نظری
 و خواه در افعال بدنی مثل وظائف عبادات پر و چیکه بایسته هر روز و هر وقت در حال
 خود بجای آورد و اگر درین باب تقصیر و تنهادران جایز دارد نفس او بجای دلالت
 عادت کند و بر تبه رسد که در ادای امور واجب مقصر گردد و خواص انسانیت از او تنگ
 شود و باینجه بهیم بلکه فروتر از آن تشرل نماید و از اینجا معلوم توان کرد که استقامت
 صاحب شریعت علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات در باب فکر و نظر چنانچه
 فرموده است *لَا تَكْفُرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ مَسْنُوعَةٍ* و تاکید در ادای صوم و صلاه
 بنا بر این مبنی بوده باشد پس هرگاه طالب نوازش خود را در امور فکری و انگشت
 عاوم بکشد و نماید نفس او بکمال الفت گیرد و مشقت نظر و اندیشه و رحمت شایسته
 و آسان شود تا بدرجه سعادت ابدی رسد و باید که هر چند در علم و عمل یگانگی زمان
 و سرآمد اقبال گردد و پره پذیرد و عجب او را از نور مجرای کمال محبوب ندارد و از
 مرآسم سنی و اجتهاد هیچ دقیقه فرونگد و در چه فوق کل ذی علم و علیم واقع شده که
 رامانه لطافت و کمال است و سازد از افلاطون پسندید که تعلیم تا بچ وقت مستحسن
 گفت تا آنوقت که چهل عیب است و حافظ صحت نفس را تا آنکه بایر کرد که هرگاه
 طالبان نعم خارجی که در معرض زوال و صدمه و تلف و انتقال است در حصول آن
 از آن تحمل اسفرا بعبود و اختیار کار و اوقات می نمایند پس طالب فضیلت
 اولی و القاب فضل و آنی که بهیج وجه از وجه نشود و سنی تبلیغ واجب و نایز
 با سبب دنیوی که در حین حیات سده و آخر وی شود و بعد از مرگ بهر سبب
 عاید گردد و القاب نماید و هر حدیث آمده کن فی الدنیا کما نفع فی الآئ
 عایدی سبیل و عمل نفس من اصحاب القیوم و حکما گفته اند

چون کسی را وجوه از تفکات بقدر کفایت حاصل شده باشد و بطریق اعتدال
 نگاشته و قاعد کرد تا بدینکه طلب زمانی مشغول گردد و چه از اینها می نمود و طالب آن
 همیشه در لغت و معارف و گرفتار باشد و کسی را که قدر کفایت باشد لازم است که طلب
 آن مشغول گردد و در تحصیل آن شرایط عدالت مرغی دارد و از صفات پنجگانه
 انسانی و دینی و در قاضی اعتبار نماید یعقوب کند سه گوید طالب تفصیل باید
 که حال آشنایان و معیوب که در مردم مشاهده کند نفس خود را علامت خارج چنانکه اگر
 که آن فعل از وضو در شده و نفس او بدان عیب موصوفت و در آخر شب بارور
 محاسبه اقوال و افعال خود نماید پس آنچه از نفس بر ذایل یابد ترک آن نماید و هر چه از
 فتنه های بیند بران شکر حضرت معبود بجای آورد و با مردم چشم خود خطاست باید
 با کس سوال دینی جوابت یابد و چندی ناری و عالمی در نظر است و دیگر چیز
 معلوم که کتابت باید و حاصل دوم در معاشکات امراض است
 بدانکه اگر ذات آدمی سه نوع قوت آفریده اند یکی از قوت تیز از قوت الی گویند
 و آن باعث بشود و یکسب کمال تا آدمی را بدینجهت نگاه رساند دوم قوت غرضی که آنرا
 قوت سببی خوانند و از آنها را دست قهر و انتقام سمیت انتظام امور معاش و معاد و دفع
 مضار سوم قوت شهوی که آنرا قوت همی گویند و از خواص او است اکل و شرب
 و نوح و قوت بدن و طلب لسل و در کلام مجید این سه قوت را نفس مطهره و
 انار و دو باد کرده و یکمائی قدیم اینها هر سه قوت را امراض بسیار ذکر کرده اند
 و در این مقام خلاصه آن و بطوری سه فرع ایرادی نماید هر سه اول
 سه تا که امراض قوت تمیز اگر چه امراض این قوت در کتاب مرسوم
 بسیار گفته اند اما بدترین آنها سه نوع بود اول عجز است و غرض از قوت تمیز
 در سبب علی و طالب حقیقت خاک نفس از خرم بطریقی عاجز گردد و علامت آن که در
 قوت تمیز سه سبب که اجتماع تقیض و اشتغالی ایشان محال است تا
 اجتماع معلوم شود که در هر سه سبب که از هر طرف حق خواهد بود و دیگری

۱۹۲
باطل بعد از آن شخص مقدمات مناسبه آن مطلوب نماید تا حق از باطل ممتاز گردد
در یک طرف خرم و استقرار حاصل آید و دوم جهل تسلیط و آن عدم علم
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و این صفت بعد از جهل سوم نیست بلکه شرط اول
است ولیکن درین مقام توقف نمودن بحسب شرح و عقل ناپسندیده است و عکس
آنکه در حالی انسان و دیگر حیوانات نظر کنند تا بر و ظاهر شود که تمیز انسان از سایر
حیوانات با داک و لطف است و جاهل ازین مرد و فیضیت عاری است پس در
سایر حیوانات باشد و اگر شرط انصاف مرغی دارد خود را از ان مرتبه نیز فروتر باید
پیم هر خاص و آثار که از حیوان مطلوب است مانند امور معاش و طلب نسل و اقتصاد
انسان بر یک بحسب قابلیت اصلی ظهور میسر اند و جاهل از اثر خاص خود که تمیز و ادب
است عاجز پس خود را از مرتبه حیوان کمر یا بد و باز در مرتبه جهادات فکر کند چون جاهل
حمادی در اینها ملاحظه نماید و خود را از خواص انسانی عاری میداند از ان مرتبه نیز فروتر
افتد پس اگر اندک مایه بصیرت و حمیت داشته باشد بر آنکه متوجه کسب شود و در
طلب عام حرکت کند سوم جهل مرکب که مرد نادان خود را دانای تصور کند
و حاصل از این غلم مشغول نگردد و این بدرین امر ارض نفس است و تدبیر و دانست که
بعد از ترغیب آن جاهل با درکات یقینی در غنای تقریر و برهان چون او متوجه نشود یا
نشود ولیکن ناچاره نا وجه کند روی خطاب با دیگران کند و برهان با تمام رسد
چنانکه تقریب متعارف شود و صاحب جهل چون استماع برهان نموده باشد در اعتقاد
خود شک پیدا نکند پس اگر بالفرض بمقام انصاف در آید باز که زمان به طول اعتقاد خود
واقف شود و مرتبه جهل تسلیط آید و بطلب علم متوجه شود اما باید دانست که تمامی اشخاص
حکمت نظری برای اندام همین مرض مشروح و میرمن شده و در فایده این مرض نیابت
و شوارست و لذا گفته اند **بنا**ت ز خرم و گوشت خنجر توان کرد و بکلیمت
که را که با منند سیاه و **فرع دوم** در دفع امراض و **فرعی**
اما مملکات این قوت نیز سه نوع است **اول** غش و **دوم** تسلیط و **سوم** تسلیط

نفسانی که مقتضی حرکت و خروج گردد و میداند آن شوق انتقام بود و چون اشتداد
 یابد و مانع و اعصاب که مجاری روح حیوانیت از دغان تنگم می شود و از ظلمت
 آن دغان نور عقل و ادراک مشهور گردد و در بخیال علاج مشکل بود چه هر چند بر ضرر و
 موغلت اشتغال نمایند موجب زیادتی اشتغال نائز شود اما تغییر وضع کردن
 مثلا از قیام بکلیس و از جلوس بقیام آمدن و آب سرد آشنا میدن و همچنین وضو
 غسل کردن و بخواب رفتن نافع بود و تدبیر تمام آنست که اسباب غضب را از
 ذات خود دفع نماید و اسباب آن شش است اول عجب و آن غنی کاذب باشد
 که آدمی در حق خود پندار کند و نفس خود را منزه شمرد که مستحق آن نباشد و عجل
 آنست که صاحب مرض را بوجه و دلائل بر عیوب او واقف سازند و بر روشن
 گردانند که فضائل در میان مردم مشترک اند چه حضرت حق سبحانه تعالی هر ذره
 از ذرات کائنات را منظمه ای خاص و ممتاز صفتی بسین گردانیده که غیر سراسر
 در آن شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدلی است پس نگاه منبری برود واضح گردد و ممکن است
 و گفته اند بیکدیگر و بیکدیگر است لیکن این قیاس غلط است که چنانچه با نفس خود مدعی میگردد یکا لیکه در حق
 خود دکان دارد و دیگران در دکان خود گوید و خود را کامل فرماید و اگر چه داند که از ان
 کمال خالیست دوم افتخار بر مبالغات نمودن بچیزی که خارج از ذات بود و در مرتبه
 تلف و زوال باشد مثل مال و جاه یا شرف نسبت که بعضی از آباء و اجداد او را داشته
 بوده است و علاج او آنکه با صاحب مرض مقرر سازد که اگر مال و جاه در سخن آید
 و گوید که این شرف و احترام که دعوی میکنی از من است نه از ذات تو یا جد و پدر حاتم
 شوند و گویند که این شرف و فضیلت حق ماست و ترا از ان نصیبی نیست البته ان
 جابل و در جواب عاجز آید و بر مقصود خود و اعتراف نماید و در حدیث آمده که تا زمانی
 با نفسا بگوئی ان شرف ما همما لکه سوم سجاج و کربزی در قول و فعل و دیگر
 نمودن با بزرگان و در جاهها گستاخانه و قبول ناکردن سخن ایشان بعد از آنکه
 ناموجه و امین صفت از جنس و اهل کبیسه و بغایت قبیح است چه موجب تعصب و کینه

بنی نوع شود و سبب زوال علاقه الفت گردد و از ان بجزرهای کلی گردد و علاج
 آنست که صاحب این حضرت را تنبیه کند بر تبع این معنی پس اگر منترج نشود و با نوع
 نضاح و زواج را باز دارد و در فضیلت حیاء و تواضع ترغیب نماید تا نفس او را ملکه
 پسندیده حاصل گردد و ترک آن رذیلت باسانی میسر شود چارم غدر و آن در
 مال و جاه و دوستی و غیر آن نیز باشد و تمام اقسام غدر و شبهات است و خیانت
 را از شیمه مردم از زال شمرده اند ازین است که ترویج عامل شخصیت و حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم غدر را از اخلاق منافقان شمرده و فرموده است
 که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بدان سبب جمیع اهل عرصات بر غدر او
 مطلع شوند و در کلام مجید آمده ان الله لا یحب الخائنین و حکم گفته اند که این
 خلق در اثر اک مبتدیه باشد و علاج آن تکرار علوم و صحبت اهل علم توان نمود لیکن
 سه خوی برد طبیعتی که نشست نزد و خیر بوقت مرگ از دست
 پنجم ضمیمه و آن تکلیف کردن است کسی را تحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم
 و انظلام فهم توان نمود و عامل باید که بر انتقام اقدام نماید تا یقین معلوم کند
 که بودی نصیر دیگر نمیشود و علاج این مرض بحصول فکر و درایت و ملکه حکم توان
 نمود و ارباب مهم عالیه را مطلق عفو کردن اولی است که سبب آن دشمن دوست کند
 و به وصمت و خجالت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو و دراز انتقام اولی دانند
 چنانچه گفته اند سه بری را بدی سهل باشد خرا + اگر مردی حسن الی من است
 ششم استناده آن شیمه مردمونی و احلاف باشد که بحیث استعجاب
 اهل سروت و تقرب بدیشان و طمع در مال و جاه قیامت نمایند اما کس را کثرتی و
 فضیلتی باشد و بحسب موصوف بود عیب اندک مثل این چیز را توسل بود بلکه بوسیله
 فضل و منور در خاطرهای بزرگای جای بلید نمود و علاجش ترک ارتکاب آن افضال
 بود و اعتدال بمرتبه افاضل و احراز و مومنین حکم گفته اند که ازین خصات رذایل
 بسیار تو که اول خواری نفس و سقوط آن درجه اعتبار و احترام و درجه

عیش و لقمان عرض سوم طمع جلال و اهل حسد و مال و جاه چنانکه اضطراب
 در کارها و قلت نبات در آن پنجم کافری در کتب فضایل و راحت دوستی که موجب
 رذائل بسیار شود و ششم دایره شدن بر ظالمان بر جور و جفتم رستم رضا دادن بر قیام
 و مکروهات ششم استماع سخنان سوخس از دشنام و شتم نعم بی حیثیتی و شک
 نداشتن از آنچه در عرض و ناموس عار باشد و هفتم تعطیل در مصاحبت و عدم اتقا
 مردم در غیبت گردانیدن از دوستی و مصاحبت او علاج این مرض پنج فعیب
 آن باشد و ثلث اول او به مقوی دل و دماغ و هیجان قوت غضبی را تنبیه دادن
 بمقتضای این رذائل و حرکت فرمودن در دفع نقصانات و آراه انتقام مشهور
 قوت عاقله بشر را که مودی بغیر عظیم تر نشود سوم خوف و آن عبارت از بیعت
 لغنائی است که در وقوع کروی که نفس در دفع آن قادر نباشد حادث شود و ثلث
 « و کبریت « بی استقبال باشد و ثلث امر یا ضروری باشد و ثلث را بسبب فاضل
 این شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام از این اقسام مقتضای عقل نیست
 چه اگر امر ضروری بود چون معلوم است که دفع آن از حیث ابرت بشری خارج
 پس در خوف از آن خباستجبال بدو استیال عدا فائده نباشد و بدان سبب از
 تیر مصالح دنی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دایره رساند
 و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن فعل شخص بود چون احتمال وجود و عدم
 بر دین باشد این جرم بطرف وقوع کردن و بالفعل متاخر شدن منافی رای صواب
 بلکه انما طبیعت امکان باید گذشت و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوی
 اختیار اجتناب نماید و اقدام بر فعلی که فائده آن نیکو نباشد نه نماید چه اگر کتاب عقاب
 آتیا و خفا مقتضای عقل صواب اندیش نیست و علاج این اقسام و سبب بقوت
 تیر و صحت حکمت فرع نوم در معالجه امراض قوت شتهوی گرچه
 در بنای انواع بسیار مذکور است ولیکن مخففترین جایست اول حرص آن
 ماکن و مشرب و مباشرت میباشد و حکما گفته اند حرص بودن در طلب لذت

جسمانی از اکمل و شرب نیست و ناهمیت و خفایست طبع است چه طعام مفطر آدمی
 را کسل کند و کاهل نماید و تشنگی غالب گردد اندک و مقر است که آب بسیار موجب خواب
 بسیار میشود و پس از دولت شب بیداری و کسب در ریاضت محروم گردد و حصول
 سعادت سرمدی بی بهره ماند و در حدیث نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم
 اَجِيعُوا اَمْتًا کَمْ کَفُوْا طَعْمًا کَبَا و کَمْ مَرُوْنَ اَللّٰهُ جَمْرَةً یعنی گر سینه دارید و در راه
 خور و تشنه دارید جگرهای خویش را تا به بنید خدای تعالی را اشکارا و با نجات انواع
 بیماری و آلام که از بسیار خوردن و آشامیدن حاصل شود بر اهل قتل پوشیده نیست
 و علاج آن در کتب طبّی بشرح و بسط مذکور است اما محصر در بسیاری مباحث است زیرا
 قبیح ترین امراض است زیرا که چون قوت شهوت مجال یابد و از قیصبت عقل شروع
 منقرض شود و در بدن بطریق عامل مغلب ظلم آغاز کند و تمام غذای حواری و اعضا عصب
 نماید و در مصاحبه خود مصروف سازد تا بدن لاغر و حواس ضعیف شود آن زمان
 خود نیز نماند بلکه سلاکت کند و در حدیث آمده که زنا سبب نقصان برکت و عمر
 میشود و چون زنا را در هیچ فریبی روانداشته اند احتراز از آن مقتضی رای صواب
 باشد و علاجش آنکه در شکار و شهوت را ندان شرط اعتدال مرغی دارد و همان
 مقدار که قوت عاقلیه حضرت فرماید قانع بشود چنانکه قهاسی نوع و صفت بدن غنیست
 در کسب کمال باشد تا از قبیاح و زایل که لازم آفست محفوظ تواند بود
 و در مطلقا لیت یعنی کالی و تن آسانی نمودن داین مرض سرمانه شقاوت
 و وجهانی باشد چه ترک و تطیل در امور معاش موجب فقر و بیوای شود و در تقصیر
 و تنهون در امور معاد سبب حرمان از دولت سرمدی گردد و علاج آن تن نمودن است
 در فضائل علمی و عملی و پیردی ارباب بهم عالییه چه باز باشد که چسبک کنی و لغتیه و بی
 طینیل خوار میشود چون کلاغی بیروبال بسوم حرمان و آن الهی است لسانی
 که بواسطه قنات مطلوبی یا فراق محبوبی رو نماید و کسبش آنست که چون آدمی در حبس
 باشد بر منافع جسمانی و شهوات بدنی و آن نفع منافع لذات را قیلا لازمست پس

خوب است آن طغیان را اندوختی عظیم حادث شود و این مرضی است که آدمی با اختیار خود بر نفس خویش راه داده است چه در حیاتیات طبع سست که دائم خواهد بود و چون بقای حیاتیات محالست آنکس همیشه در عالم و خزن باشد و حش آنست که رجوع بقفل کند و شرط الصفات نگارنده طبع فاسد و خیال محال از جاز و دودل در لذات و سبک و نیوی که خواب و خیالی بیش نیست بیند و بکجهت در کمالات روحانی و ملکات عقلی که باقیات مباحات و سبب العقاب سبب ار قدس حضرت ذوالجلال اندنند و از نزل حرص که محل ازان دائمه و آلام نترک است خلاص یافته بمقام رضا که موطن سعادت حقیقی و سرور دائمی است برسد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولی الامر الله لا خوف علیکم و الاثم ویرثون استیبار بران میناید **و** همیشه در حکایت جام از جهان نبرد و زینهار دل بسند بر سباب دنیوی **+** و در حدیث آمده که ان الله تعالی جعل الروح و الفرح فی الرضا و الیقین و بطریق سبب حکیم گفته عرض همیشه در دنیا باشد اگر چه همه جهان او را بود و قنوع همواره تو نگردد باشد اگر چه او را هیچ نبود قناعت تو نگردد مرد را **+** خبرده عرض جهان گرد را **+** چهار **+** رحمت که از بیان زشتی و تباهی آن کتابها پست و گفته اند که زوالت خدا از جرم و جمل میگرد و حقیقتش آنست که حاسد خواهد تمام منافع را و سستی زمین مراد را باشد و دیگران محروم مانند و این معنی مشهور کمال حرص است و این قدر نداند که تمامی منافع در یک محل مجتمع گردیدن ممکن نیست و بر تقدیری که حاصل شود و نگاهداری و تمتع یافتن ازان بی احوال و الفار محال است و این نتیجه جمل بود پس بنابر آن که مطلوب حصول منفعت است هرگز بر او نرسد و بخیر و نعمت دیگران غمناک گردد و چون **:** یفهم الی از اهل عالم منقطع نیست پس خزن و الم حاسد نیز مرکز انقطاع نیاید و حضرت اعلم الانبیاء علیه و علی آله و اصحاب الوف التیحه و الشنا میفرماید **+** باکل الحسنات کما تا کمل الشرا **+** مطلب و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما افتد چه امور دنیوی چون بواسطه ضیق محال محل

و در حالت خوف رنگی است که در حالت خجالت نیست و این اختلاف عوارض
 و نظام سبب تغییر احوال باطن و عضوهای دیگر نیست و چون ثابت نیست که دلالت
 نشانه‌های چهره بر معرفت اخلاق باطن قوی ترست ابتدا بشرح و تفصیل آن نمود
 اولی است اگر پیشانی که کوچک باشد دلیل بود بر چهل نری که موضع بطن اول از مقعر
 سر کوچک افتاده و بدین سبب حفظ و ذکر بواسطه بطن بر وفق اعتدال نباشد و اگر
 عالی نبود و اگر پیشانی که کوچک باشد بزرگ و در هم کشیده بود دلالت کند بر غم و غصه
 زیرا که پیشانی آدمی چون چشم گیر بدین صفت شود و اگر پیشانی بزرگ بود دلیل کند
 بر خشم و بیعت و اگر پیشانی خطما بود دلالت کند بر اف زدن و اگر موی ابرو بسیار
 باشد دلالت کند بر استیلائی غم و اندوه و سخن پیوده و بی معنی از برای آنکه بسیاری که
 از افراط مادی دفاعی بود در داغ و این معنی دلیل است بر آنکه سودا بر داغ غالب بود
 و عصبه سودا بر عصبه و اندوه باشد و اگر رزاز بود که کشیده تا لب صغ که موضعی است میان
 دبال چشم و گوش دلیل بود بر اف زدن و خود بینی اگر چشم بزرگ باشد دلیل کند بر کافری
 بصفتی گفته اند که بزرگ چشم از رطوبت داغ بود و آن سبب بلاوت و نقصان است
 و اگر چشم در معاک افتاده و خانه چشم فرو رفته بود علامت خجست و بدینتی بود از بهر
 آنکه چشم بوزینه پنجه‌ن است پس حالت کشیده آن بود که چشم باعث ال باشد و جبهه
 و زرد مغاک افتاده اما رنگ چشم اگر سرخ بود مانند شراب دلیل غصب و دلیری باشد
 چه هر کس که چشم گیر چشم بدین صفت شود و اگر زرق بود یا زرد دلیل بر دل باشد
 و اگر چشم از زرق بود و زردی با وی آهنگه باشد دلیل بود بر اخلاق بد و گفته اند که هر کس را
 این دو علامت جمع کرد البته کارش مشوش و بریشان باشد و اگر برگرد سبب
 چشم شکل طلوی در آره باشد دلیل بود بر جسد و با نیشی و اگر بسیار چشم زردی آهنگه
 بود و احب بن خون ریز و کشنده باشد و اگر این صفت در چشم نقطه‌های مسخ باشد
 صاحب جبهه تر بود و دم بود و اگر چشم از زرق سبزی باشد دلیل بود بر خجست
 و اندیشی و اگر چشم روشن و براق باشد دلیل افراط شهوت بود پس مترنم

چشم است که امثال بود چه این رنگ میان جمله رنگهاست و نیز چشم شیر که با شاه
 و جوش گشت و چشم عقاب که با دشت طویرست چنین بود و ایل عرب چشم را به
 بیماری وصف کنند و در چشم زنان این صفت را بنایت زیبا می نامند اگر سیرینی
 باریک باشد و لاله بکشد بر یکباری و دوست داشتن جنگ و خصوصت و تمنی
 از سنگ اعتبار کرده اند و اگر سیرینی بزرگ و پر گوشت باشد مثل می گاو دلیل کمی فهم
 بود و اگر سوسن می فراخ بود دلیل قوت چشمست فراخی دهان نشان افراط و
 باشد سطرپی لبها دلیل حماقت بود و صفا که با سطرپی افتاده و آنچه بود لب باریک
 علامت بسیاری رنجوری و کثرت بیماری بود و اگر لبها باریک بود و گشاده و خالکند
 بیشتر بیدار بود دلیل باشد بر قوت بدن و نداشتن باریک و ضعیف که از یکدگر گشتاده
 باشد دلیل بود بر غایت ضعف و پستی اگر رر روی گوشت بسیار باشد علامت کما
 و نادانی بود زیرا که چون روی پر گوشت بود در گهای داغ از مواد غلیظ متلی باشد و
 بدین سبب روحی که موجب حس و حرکت است در آن عروق و جاری حرکت نماید
 کرد لا جرم فهم و عقل ناقص شود و چهره خشک نشان فکر و اندیشه بسیار بود و اگر روی
 سخت کرد باشد دلیل شکستگی نفس و نداشت طبع بود و روی بزرگ نشان کاملی و
 روی کوچک علامت بد نفسی است پس بهترین روی متدل باشد و کم
 افتد که زشت روی نیکو اخلاق و خوب روی بدخوی بود از اینجا است که حضرت تمام الاعمال
 علیه و علی الله الوفاء الحیات من الملک اسخلاق فرموده اطلبوا الحوائج عند حسن
 الوجوه کم خندیدن دلیل مخالفت و عوس بود کثرت خنده نشان ستیزه روی
 و اگر با خنده سال کند دلیل خیره زبانی باشد گوش بزرگ دلیل جهل و نادانی و نشان
 نمر دراز بود که درین قومی و سطرپی قوت نفسی و گردن باریک نشان ضعف نفس
 باشد و گردن متدل علامت بزرگای نفس و بلند همتی بود و گردن کوتاه دلیل کم همتی
 ست و دوازده دلیل شجاعت و دلادری باشد و اگر شتاب سخن راند علامت خشم
 و بدخوی بود و اگر سخن آهسته و با درنگ گوید نشان مرد پاری باشد و اگر گوشت

بدن بسیار سخت باشد دلیل بود بر قلت فحم و کندی حواس و گوشت نرم دلیل بود
بر نیکوی طبع و وجودت خاطر متنی گاه باریک دلیل است بر قوت و سطبری آن نشان
عفت و پیرمیزی گاری اگر مردوارش دراز بود چنانکه زانو رسد دلیل باشد بر بزرگی
نفس و خوشبینی و اگر سخت کوتاه باشد علامت شرف و قنیه بود ولیکن بادر دلی و تر
اگر کف دست نرم باشد و لطیف دلالت کند بر تیزی فحم و سرعت ذهن و کثرت عقل و
اگر کف کوتاه باشد نشان حماقت بود و اگر رنگ بود دلیل بر بیانی و در عونت قدم دراز
و سخت و پر گوشت دلیل قلت فحم است و قدم کوچک و لطیف نشان بزرگی و فخر و پا
باریک علامت شرف و قنیه بود و اگر انگشتان پای بر هم بسته و ناخنهای پا باشد دلالت کند
بر وقاحت و ستیزه ردی اگر ساق بطیر و پر گوشت بود دلالت کند بر ابله‌ی دینی شرمی

و اگر گمابریاق بسیار باشد دلیل بود بر قوت نفس میان تعبیر خواب مستحکم
و عنوان عنوان اول در دیدن تخیلات ایزدی و
روحانیات و انبیا و ملوک و شیاطین و حساب و بیت
و دوزخ و مانند آن اگر شخصی خواب ببیند که نور حق جل و اعلی بر وی

تجلی کردگار او در دین و دنیا نیکو شود و در آن موضع که این خواب دید عید و
المضاف و فراخی نعمت پدید آید اگر مردی تقیم بیند که خواجه حساب میکند شادی
دو بی رسد و اگر مسافر بنید سلامت و خوشدلی بجهان باز آید و این معنی بدلیل آیت
قرآنی یافته اند که قال سبحانه و تعالی منوف بحساب باسیع و تعقیب الی امله
مسافر و اگر در خواب مناجات کند نام او در دین و دنیا بزرگ شود و نزد ملوک مستتر
گردد و قال الله تعالی و قر قبا نبیاً و اگر ببید که حق تعالی از وی اعتراض کرد و او را از
کتابه تائب باید شد و رضای والدین باید جست و اگر فرشتگان مقرب را تازه بر وی
و عرضا که بنید شرف و منزلت یابد و طریق علم حقیقت بر وی سنگش گردد و از آفاق
دین باشد و از بیماری شفا یابد و از غم و اندوه بیرون آید و اگر ترش روی و عیوس
باشد که معاف گردد و اگر بنید که با کسی دوستی کند و دوستی او با او نیکو شود و اگر بنید که با کسی
دوستی کند و دوستی او با او نیکو شود و اگر بنید که با کسی دوستی کند و دوستی او با او نیکو شود

رسیده باشد و حکم عامه فرشتگان برین قیاس بود و اگر بیند که فرشتگان باز اطاعت
و جواب در سرای او می آیند خانه را از دزدان نگاه باید داشت دیدن آنها و او
در حال نداشت دلیل حصول جاه و منزلت بود و اگر خشناک بیند برخلاف این باشد
و دیدن سرور کائنات علیه افضل التقیات نیز ازین قبیل باشد ولیکن بهر حال این
دلیل رحمت و راحت بود و عجله و آجله و این رویای مبارک البته بی تضاد است و چون
که در صورت اشکال متخلفه نظر در آید چه در حدیث صحیح آمده که من را بی فقه رانی خان شکیلا
لا یتنگل بی دیدن صحابه و اولیا و بزرگان دین نشان خیر و برکت باشد اگر پادشاه را بنگرند
بیند که در محلی یا در سرای غیر متعارف فرو آید در آن موضع زیان و آفت رسد مگر بجای
که آمدن او در آنجا غریب نباشد دلیل دولت و نعمت بود و حکم دیدن دیو در خواب همان
باشد که در فرشته یاد کرده شد و اگر بیند که در بهشت است و از سیوه آن تناءل میکند عالم
شود از علم بر خور داری و کرامت یابد و اگر خود را در دوزخ بیند و میبندد متدین باشد
از جمله معاصی باز ایستد و اگر از اهل دنیا است سفر دراز پیش آید اگر بیند که از دوزخ برین
می آید دلیل و نیاز داری و باید آمدن از سفر بود و اگر بیند که در آنجا برج گرفتار است از برج
و شفقت و نیا بود و اگر قیامت در خواب بیند دلیل عدل پادشاه بود و در آن

حکایت و الله اعلم عنوان دوم در دیدن انسان و غنیمت های
و آنچه از ویرون آید دیدن کویات خود اگر سرور و باشد دلیل شجارت

بود و اگر او را در بر گرفته باشد در بر ملک بزرگ شود و مال و کرم و محمول شوم و از این جهت دشمن
محبب باشد و دیدن دختر در خواب نعمت و راحت بود و در کین که خرمین یافتن
بود اگر غلطی امر و مبالغه خیره را بیند که بالغ شد بی اثر شهوت آزاد می یابد اگر مرد جوان
مجهول را در خواب بیند او را دشمن محسوب پدید آید زن جوان خوش رو مال و
دشنامی وزن بکر شجارت سه و منه با ضیاع بر منند بود زن پیر دنیا باشد
اگر او را بهیبت نیکو و طراوت بیند کار او انتظام گردد و اگر ترش رو بیند در معاش سخت
گردد و اگر مردی لشکری بیند که موتی سیاه او سپید شد محمود و بر دشمنی گردد و دیگر غنیمت

که سر از تن او جدا شد از مخدوم جدا ماند اگر سر خود را بزرگ بیند بزرگی و جاه
 یابد و اگر کوچک بیند از مرتبه بقدر افزونی و درازی موی برای جوانان و زنان و
 شکر بان دلیل افزونی مال و درازی عمر بود و دیگر آن را اندیشید و تردد و حاطر افزاید
 و اگر بیند که موی او بیشتر است ثنانات بگذارد و از قرض خلاص یابد و اگر نینی بیند که بوی
 او بیشتر است شوهرش طلاق دهد و اگر مردی موی زن خود را بریده بیند آن زن بار
 دیگر فرزند زیاد اگر شخصی بر روی خود غبار بیند دلیل فساد و اگر بیند که از پیشانی او چیزی
 برآمده است علامت فرزند باشد اگر بیند که چشمتی در دست دارد مال نقد یا مبادات تاریکی
 چشم خود در خواب و دیدن یاروشنی بر در دین و دنیا یا بیماری فرزند و محبوب و اگر
 غارم منفر باشد و خود را نماند در خواب بیند آن سفرک باید کرد چه اگر برود سلامت با نیا
 و اگر بیند که سر به چشم میگذرد در اصلاح کار دین کوشد و چشم مردم عزیز گردد و در سر
 در دست خود دیدن علامت حصول مال بود یعنی خود را از حدزاده دیدن علامت
 مجاه و مال و عمر و فرزند بود و نقصان برعکس آن باشد اگر زبان خویش را دراز بیند
 سخن بکشد و اگر زبان را بچیزی بسته بیند یا از زبان بیرون افتاده دلیل آفت و سخت
 باشد اگر بیند که دندان خود تقویت بر میزند نشان قلع و رجم باشد و دندان از طلا دیدن دلیل
 بیماری بود و از تفرقه یا از ریزه ماندن نشان حضرت و زبان مال باشد اما مشایخ
 دندان از جوب و انگینه و موم دلیل وفات بود اگر کسی بیند که گوش از جدا شد و در
 بیند و یا زن اطلاق دهد و اگر گوش پاک کند سخنانی مرغوب در بیداری شنود
 و اگر خوشیتن را که بیند نقصان علم و دین دیدن ریش علامت غرور جاه و نعمت بود
 و زیاده آن مزید نعمت باشد مگر آنکه از مناف بگذرد که آن علامت دامن و اندیشه بود
 و نقصان ریش برعکس آن چون زنی را بارش بیند اگر شوهرش غائب بود باز آید
 اگر حاضر بود غائب شود و اگر بیوه بود شوهر کند و اگر استغن بود فقیر آرد و اگر سیری
 دارد بهتر قبیل گردد چون کودک نابالغ خوشیتن را بارش بیند پیش از بلوغ بمیرد
 سیدی ریش جاه و حرمت و وقار باشد و سیاهی غرور و جمال دیدن دست علامت

برادر یا شریک یا زن باشد و زیادتى در آن معاونت بود ازین جماعت و قطع آن
 دلیل خصومت بود با ایشان یا دست از معصیت برداشتن اگر مردى دست خود را
 نگارمند و رطلب معیشت بپنج کشت و زنان را نیک بود سینه اگر فراخ بید دلیل خواب بود
 بود و اگر تنگ بنید نشان بخل و کمراهی باشد پستان دلیل زن و دختر بود و شکم مال و فرزند
 و قبیلہ تمی شدن شکم از روده و اسهال است حد شدن از اقربا گر سنگی دلیل حرص
 بردن یا سنگی خلل در دین است مال و متاع خانه جگر فرزند باشد کلیه خدمتکار و معتقد
 بود سعه برادران باشد سپوزن باشد دل تدبیر کننده کار بود پشت کسی بود که استغناء
 بدو باشد اگر شخصی آلت خود را بریده بنید از عمل مغفول گردد یا فرزندى را وفاست
 و چون زنى بنید که ذکر دارد اگر آلتستن باشد پس زاید آن پس مستری یابد و اگر آلتستن
 نباشد هرگز باز نگیرد از او اگر قوسى بنید دلیل زیادتى قدرت باشد و رطلب معیشت و اگر
 ضعیف بنید ضعف بود در آن ساق عمر و معیشت بود هر چند آن را قویتر و درازتر بنید
 عمر درازتر یابد و سیاب معیشت ساخته تر و ضعف و خلل خدا آن باشد اگر کعبه خود
 را افتاده یا شکسته بنید در پنج و معصیت افتد قدم علامت زینت و مال باشد اگر زنى
 خود را حائض بنید گناهی بزرگ و مبتلا گردد و اگر بنید که از آن پاک شد غسل کرد و گنا
 جیرون آید اگر بنید که زنى بول میکند علامت اعراض شہوت بود گویند شخصی از ابن سیرین
 که در اهل اسلام از علما زن فقیر بود پرسید که در خواب دیدم که زنى از خانه آن
 من در پیش من نشسته بود من جام شیر بدو میدادم هر گاه جام سبدمى بنهاد
 و برخاستى تا بول کند ابن سیرین گفت این زینت در ستر و صلاح و بر و میل دارد
 او را شہو بر ده نفخس کردم همچنان بود و مردان حکم که یکى از ملوک مبنی اسید بود
 شنبی خواب دید که در محراب بول کرد از سعید بن مسیب که در علم تعمیر مهارت
 تمام داشت پرسید گفت فرزندان تو خلیفه شوند پس همچنان شد او از فرزند
 و سلسله سلطنت رسیدند اگر کسی خواب بنید که از نازنه او خون بر مى آید
 فرزند او در شکم مادر ملاک شود عنوان سووم و بر بیان لخص فایده

انسان کند در اعضای خود و غیر آن و احوالیکه بر وطاری شود
 خفته کردن از گناه بیرون آمدن بود و سواک همچنین غسل کردن حاجت روا شدن
 و از اندیشه و غم بیرون آمدن باشد و وضو سخن دلیل امانت باشد و تیمم فرج از غم بود
 بنید که رگ او را از طول می شکافتند کوفته خاطر شود و اگر به پنهانی شکافتند یکی از
 خوشان او بیدار گری بخواب بنید در کار عبادت خللی افتد و اگر غم تنگ دارد
 باطل گردد و گرسنتن در خواب دلیل شادی و خندیدن غم آرد اما اگر بواسطه شکستگی
 باشد که در آن وقت بنید علامت بشارت بود و دست در گردن آوردن یا کنار
 گرفتن مرده دلیل غم دراز باشد و اگر بیمار مرده را در کنار گیرد و دینک بود و اگر زن
 مجهول کنار گیرد مقصودی که دارد بر آید بوسه دادن و دست گرفتن نیز همین حکم دارد
 چون بنید که دست دشمن گرفت یا بوسه داد دشمنی از میان برنجید و شطرح و زدن حلق
 سیاهات بود در کارهای باطل اگر بنید که مردم شهر با یکدیگر جنگ میکنند در آن شهر خط
 افتد یا طاعون رسد و اگر بنید که بادشاه جنگ کند از حنی نعمت بود نامه خواندن رسید
 خبرهای خوش بود و یا خشن میراث و کسب کردن مال حرام و اگر نامه خواند و معنی آن
 نماند در کاری افتد که مشاورت و معاونت محتاج شود و کتاب را نیز همین تعبیر بود
 برده خریدن شادی بود و فروختن غم ارتخت و در ایام چه در بیماری پسند بود و در
 نیز مبارک باشد بای کوفتن نشان مصیبت است اما اگر بار و دوسر و دود بود تعبیرش
 تنهایی باطل باشد اگر بازی مجهول که محبت کند و اثر شهوت در خاطر پدید آید
 آید و اگر زن سر و دست بکشد که کند یا آن سر و دوزن خود و اندام است آن زن
 از و منفعت یا نبرد و اگر بنید که زن را طلاق از خود بگریزاند و اگر بنید که با مردی مجبور
 صحبت کند منفعت یا نبرد اگر از مشایر بود مقصودی که آن مرد به مقام یا همسر او طاعت
 یا نبرد چون اگر زن بیخاج در آورد و بچه رحمان بکشد زن دولت و وفات یا نبرد اگر بنید که
 بستر مقصود رسد و اگر زن بازی صحبت کند سر از سر او جدا شود و اگر زن وقت کرد و اگر
 با همسر خود شل بازیان از سبب داشته و شسته و غیره که سبب است که استحقاق

انداخته باشد نیکوئی نماید و اگر همیشه محبوس باشد بر دشمن ظفر باید چون کسی بیند
 که او را ندکند اگر عزم سفر دارد از آن باز ماند و اگر متدین باشد در کار شرع مستقیم
 شود یا زنی کند زنجیر و غل و دین نیک باشد و اگر بنید که دست او یا گردن بسته باشد
 از معاصی باز آید جراحت در بدن دلیل حصول مال بود و اگر خون از جراحت
 روان بود منفعت یابد و اگر بنید که او را کشند عمر دراز یابد چون بنید که او را گردن
 و سر از تن جدا شد اگر بیمار باشد شفا یابد و اگر دام دارد بگذارد و یا حج کند و اگر بنید که
 سر بریده و دست دارد دینار دنیا بر سیاه بر دار کشیدن دلیل بزرگی یافتن پشده
 اگر بنید که با مرده صحبت میکند حاجتی که از آن طمع بریده باشد سیاه و اگر بنید که مرده با او
 صحبت میکند از اقارب وی منفعت یابد و اگر بنید که مرده در جامه خواب وی
 خفته است عمر دراز یابد و اگر مرده چیزی بدو بد منفعت یابد و با مرده بر خوان
 و طعام خوردن نیک بود و عروسی در خواب دیدن دلیل مال تمام بود و دست سینه بوی
 بود از کارها محال کردن حضورست بود با نر نشان قرآن خواندن انتشار از حکمت
 و امن و عدل و انصاف بود و اگر بنید که صحبت بیند یک ملت بداند درین و دنیا با هم
 جمع کند اگر صحبت بدو دهند بر کارهای بزرگ و انقضت شوره اگر آب که او را می
 میخورد و اجالش نزدیک بود و اگر بنید که با نیک نماز سیگه بدو دست باریک و سیاه
 ظلم بود اگر نماز با شرایط و ارکان سجای اگر خفتند و اگر با نر باریک و سیاه
 که دارد و بیاید اگر نیک نمازی طهارت میخواند یا در سجده کند یا با نر باریک و سیاه
 شنبه گریه آنکس در حالت تنهایی خویش متحیر شود و نوازش با نر باریک و سیاه
 حصنی است از آفات دنیا و باز استادن از غاری انوار است زکوة دادن
 نیک حاصل کردن حج گذاردن مقصود یافتن مهر یا مهر با نر باریک و سیاه
 و عظم فتن باشد و اگر زنی بنید که تیران بر کمر فرزندش نماید و اگر بداند که بنید
 آزادی یابد و با نر باریک و سیاه است یا نر باریک و سیاه
 سوار از چهار هم در دینار و نوازش با نر باریک و سیاه و نوازش با نر باریک و سیاه

نیز باشد اگر خود را بر اسپ سوار بنید و ولایتی و دولتی بی اندازه یا بد اگر اسپ سیاه
 بیند و دلیل ولایت و سیادت بود و کمیت زیادی فصح و آشنای صلاح امور
 دنیا و سمند باز رده علامت بیماری اندک ابلق دلیل مشهور گشتن و آشقر زخامت
 در کارها اگر بنید که راسته ماده سوار است عمر دراز باشد و اگر بر استر شخصی دیگر سوار شود
 با زن آنکس خیانت کند اگر خرنی با بار بنید از بخت خود منفعت یابد اگر خرنی را بخت
 گیرد از بخت طالع مدد یابد اگر بنید که بر شتری سوار است دلیل سفر باشد و اگر بنید که
 شیران بسیار دارد دلیل ولایت بود و اگر بنید که شتری از عقب او می آید از بلا
 احتیاط باید که چون گاوی بنید باز رده فریبی و نیکوی آن در آن سال منفعت
 بدورسد و تقبیر فراخنی و تنگی سال نفعی و لاغری گاو بود و اگر بنید که گاو آن نزد
 و سنج بار بر نهاده بے خاوند در شهری یا دیهی میردند در آن موضع بیماری افتد
 اگر بنید که گوسفندان بسیار نگاه میدارد و فرمانده جماعتی شود و دیگر بهایم خانگی همین حکم
 دارند اما دلیل کینزک بود و خرگوش زنی باشد که الفت نگیرد اگر کسی خود را در شب
 بر بیل سوار بنید مختول شود و اگر در روز بنید زن را طلاق دهد اگر شیران را سحر خود بنید
 بر دشمن ظفر یابد و اگر بختن از شیر هم ظفر بود و یافتن مقصود و خوک علامت مریضی حرام
 خوار است و خوردن شیر او مصیبت باشد سگ دشمن ضعیف و باگ او سخن و باگ
 بود چون بنید که سگ حامه او بدرد یا او را بگردد مقصدی و مقصودی باشد از دشمن با او
 گریه نشان دزد باشد ولیکن اگر بنید که گوشت گریه یا چیزی از دمی خورد هر چه از آن محض
 بدزدی رفته باشد یا بد و اگر بنید که گربه او را میگذرد یا میخورد یا میخورد یا سوزین
 حکم دارد اگر بنید که موش طعام او یا چیزی که بدو تعلق دارد میخورد دلیل نقصان عمر بود
 گرگ پاوشاه ظالم که تارزن زشت رو باه خویش سکار و فریبده باشد اگر بنید که
 بار و باه بازی میکند زنی را که دست داشته باشد یا بدگشت مری عالم باشد
 مار و شنی نبود نهان آنچه سید بود ضعیف باشد و سیاه قوتیر اما اگر در استقامت خود
 بنید باهش می یا گنجی یابد و اگر مار سپید را طبع خود بنید از طالع مدد یابد و اگر مار

بسیار منت و خوش بنید سوار لشکر شود و اگر بنید که ماری از صفت
 فرود افتاد از پادشاهی رنجی بدورسد و مار اگر در خانه خود بنید بی باشد و دشمن
 دشمنی ضعیف بود که قصد او بجز زیان نباشد ز نور و گس مردمان سفلد بهشت
 بنید که مورچه بسیار از خانه او بیرون می آید اهل آن سرای کمتر شوند اگر بنید که از
 یا عقاب ضعیف میکند عالمان سلطان او را متقا و گردند کلاغ و زرخ مرد فاسق
 زن بود اگر بنید که کلاغ شکار میکند غنیمت یا بد از و جی که از روی شرع شریف
 نبود و طایوس زن با جمال بود و خردس مردی باشد عجبی یا درم خریده یا کمان خان
 و برده باشد اگر بنید که کمان را بکشت کینه بکار بکارت بردار و کبوتر کینه
 با جماعت اگر بنید که گوشت کبوتر می خورد از زنان منت یا بد بک زن
 بود فاخته زن بی دین و نامستور عنوان پنجم در آثار علوی و اسما

و ستارگان پنج پادشاهی مهربان یا عالمی حکیم بود و آسختن با
 از ایشان اگر بنید که از سیخ پاره بیافت یا بخورد یا لعنت کرد از حکمت بهر یا
 اگر بنید که سیخ چکی موافق گرفت از نعمت باشد از حق تعالی بگانه با وی با وی
 یا صاعقه باشد که برخلاف آن بود باران چون عام بود رحمت باشد اما اگر خانه
 در محله یا سرای بنید بیماری و فتنه بود اگر بنید که خاک در یک می بار و نعمت بود
 چون نهنگام بنید و رخی سال و نعمت باشد و اگر لی نهنگام بود عقوبت و اگر بن
 بر فتنه بخورد شادی یا بد بزرگ و سیخ و لیل سیخ بود اما اگر بنید که آب سیخ بخورد شادی
 بنید و اگر در بیماری رعد یا باران بنید شفا یابد و اگر دام در بنید دام گذارد و
 اگر مجوس بنید از حبس خلاص شود اگر سیل بنید دلیل غم و بنش حبس باشد
 اگر از آن سلامت بگذرد از دشمن رهائی یابد و همه آنها همین حکم دارد و اگر
 بنید دلیل ترس و اندوه باشد خصوص بان تاریکی گردد و اگر با آه خراب کند
 درختها بر کند دلیل معصیت بود و در آن ولایت یا آله و نصب یا معاوین پدید آید نفوذ
 منتهی اگر بادی فرج و تاریکی و غبار باشد دلیل نیکوی و صفائی عیش بود اگر

بنیدلی آتش علامت راه یافتن در دین بود و تاریکی بصدآن و اگر نور با آتش زبانه
 زننده میزند جنگ خصم است بود و اگر بی زبان بود طاعون و برسام دود علامت جنگ
 و ختمه باشد اما اگر بنید که از آسمان بر زمین می آید اثر آن بیشتر باشد و اگر آتش افروز و پیر
 پر و صنعت باشد و اگر جامه سوخته شود باندازه آن معضوی حضرت رسد و اگر آتش بر آرد
 مال حرام یا بد قوس قزح دلیل فراخی سال بود و قزح از عظم دین صاعقه تو نگر را دلیل
 درویشی بود و درویش را وسعت معیشت دیدن آسمان نشان رفعت و بزرگی باشد
 و اگر بنید که در آسمان مای رود سفری روی دهد و بزرگی یا بد و اگر از آسمان بنفتد گنجی
 کند بزرگ اگر از آفتاب روشنی خوب بنید حال او نیکو شود و اگر در پیش آفتاب از خاک
 بنید غمناک گردد و چون ماه را در کنار یا در خانه خود بنید زنی نیکو بدست آید و تاریکی ماه
 صندان باشد و اگر زن بنید که ماه در کنار او فرو آمد شوهرش بزرگی یا بد باشد و هر ی بر
 را را بست آید و در کتب توائخ بر وایت صحیح آمده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله
 قلعه شیب کشید و در تیره بر برای خود و انبیا خود و بر روی خود جراتی دید از سبب آن سپید
 صفیه گفت شش سیخواب دید که ماه از آسمان جدا شد و در کنار من آمدن از خواب
 در آمد و آن واقعه با شوهر تکریر کردم و پانچ بروی من زد و گفت من خوابی که محمد بر ما
 یا بد و تو در کنار او باشی این اثر آن طلائع است اگر ستارگان را مجتمع و روشن بنید
 بزرگان آن ولایت تلمش شود و اگر مجتمع و تاریک بنید بصدآن عثمان مشهور
 سفلی اگر بنید که بر زمین نباشی میکند تنگنای یا بد که بدان کار دنیا بسازد یا علمی که بکار
 دین آید از دیدن زمین آفتی بود از جانب باد شاه اگر بنید که زمین مسکیند و خاک آن بخورد
 مالی بکوه و حیدر حاصل کند و اگر بنید که او در زمین پنهان مسکیند دلیل مرگ بود یا در افتاد
 از زمین اگر بنید که زمین مسکیند رآب بیرون می آرد همیشه حلال بروی کشاده گردد
 دیدن صحرائی فراخ جدول سفری در انبش آمد و دیدن صحرائی معروف سفر زو میسکین
 چون اندک بنید مال یا بد و چون بسیار بنید مشغولی خاطر بود اگر خوشی بر او میسر گوی بنید
 بد و شایسته بزرگ بود و در شید و همچنین هر بنیدی که بنید آن رفعت بود و در دنیا

بصد این اگر از دریا آب خود یابد و از پادشاه مال و منفعت یابد و اگر منکره جمله آب
 دریا بخورد و سلطنت با مال فراوان یابد خود را در کشتی و بدین دلیل ست بر آنکه در معالما
 پادشاهی خوش کند یا از آفت نجات یابد و اگر منکره از کشتی بکند دریا آمد و دشمن ظفر
 یابد و به غنیمت رسد و از آفات بیرون آید و اگر منکره که در دریا غرق شد در حساب و
 محاسب پادشاه مانند و زحمت بیند و بدین معنی و شقت باشد آب صافی عیش
 خوش و عمر دراز و آب بکند بصد این جوی آب اگر بزرگ بیند دلیل فرماندهی بر دریا از
 آفت و هول بیرون آید و اگر از آن بخورد و از مال بهره یابد و جوی خور در برین قیاس حسن
 و بر که زن با خیر و منفعت بود آب شور اندر شیه بود آب چای منفعت باشد فاعله و حصا
 اهل دنیا را امن بود و اهل دین را زیادت پر میرگاری خانه و سرادیا باشد اگر فراخ
 بیند نیکو بود و اگر تنگ و تاریک بیند بصد این الوان مردمند فایده باشد بر جوی خور
 عرفه زن دین دار و درین ولایت و تجارت اگر خود را در خانه نمی و در میدان معاصی تو
 کند و اگر خانه از زیر بیند خانه اش با تش بسوزد و اگر خانه از آهین بیند عمر دراز و با بزرگ
 بزرگ بود که بوسیله او بمقتصد رسید نقش در خانه کردن دشمنان بکشد که حیض است بود
 اگر بیند که بر زبان سیر و دور کار دین در حد بزرگ یابد اگر خود را بر دوکان شسته بیند
 غرت و در تب عظیم یابد طاق زن باشد و سترج و خزین میرد و اگر بیند که در سرای میرد
 بر خشم غالب شود و در حمام خوش در آمدن و غسل کردن علامت زنی است اندیشه و دم بود
 و چون حمام سرد و بی آب بیند و غسل نکند از حبت زنان رنج کشد آب گرم خوردن
 دلیل تب و بیماری بود آب سرد خوردن و بدان غسل نمودن نشان تسدرستی و عیش
 خود را در کعبه دیدن ایمنی بود از حله آفات و چون بیند که بکعبه میرد و اگر از عمل مغزول بود
 باز بر عمل رود و در اندیشه که باشد راحت یابد و مسجد جامع و سایر مساجد حج کعبه بود و اگر
 بیند که نماز مسجد امروزی بقیله ندارد حج نصیب شود اگر روی بکعبه دارد و حله حاجات
 بطریق صدواب به آید اگر خود را در گورستان بیند در کاری اندک دیگران از آن
 عبرت گیرند و چون خود را در تابوت بیند اگر از کشتنی می ترسد بروی ظفر یابد

عنوان هفتم در باغ و بوستان و درختان و میوه ها و مانند

آن باغ دنیا باشد خوشی و خرابی آن بخیل بنیده باز گردد خود را بر سر درخت دید
 نجات از خوف بود شکوفه فرزند یا مال حلال باشد درخت خرامد و عالم بسیار منفعت
 یازن شریفه بود و خرام عالم باشد اگر بنید که نشکر می خورد و سخنی گوید که مردمان را خوش آید
 شکرمال حلال و سخن خوش بود انجیر مال و روزی حلال است برگ انجیر دیدن دلیل اندیشه
 و بیماری بود درخت بجز مرغ خیل و میوه او مال و منفعت بود تعبیر بادام و فندق و پسته
 بدین نزدیک باشد انگور اگر رسید باشد در هر وقت که بنید منفعت و نعمت بود و سیاه
 اگر نه در موسم بنید اندیشه و پشیمانی آرد و موز همین تعبیر دارد درخت سیب موس بود
 خنصا نود نه آلود و خنجره در هر چه زرد باشد غیر از تیج و دلیل بیماری بود اما تیج اگر بسیار بنید
 مال و نام نیکو یابد و اگر کباب یا و بنید فرزند شود هر چه از میوه ها ترش بنید تیج آرد چون بنید
 که خیار و ماورنگ می خورد اگر زرش حاله بود و خمر زاهد درخت قوت مردمان منفعت بود و بار
 او مال حلال اما شیرین مال بود و ترش دلیل آلمه و حصه و درخت انار کینه بکر باشد و اگر
 انار سی یا بد یا در درم بدست آید درخت خیار مال اندک باشد و درختان فی میوه همین
 تعبیر دارند درخت کدو و مرد عالم و طلیب بود و بار او خورون دلیل خوشدلی باشد کشت
 علامت نعمت و علم بود و اگر کشت در موصی بنید که نه جایی آن بود دلیل کند بر اجتماع
 منی لغان و اگر بنید که از امید روند دلیل قتل بود و اگر بنید که زراعت میکند از مرد بزرگ
 منفعت یابد و چون بنید که سید بود و آنرا در خرمن میکند منفعتی تمام از جایی که امید دارد
 اصل کند گداز مالی بود که از مشقت بدست آرد و تیج و کا و رس و چین و اگر بنید که ازین
 خوب خشک ناخفته می خورد اندیشه آرد که بنید مال نیکو بود و بنید مال پایدار باشد گل ترس زن
 و کینه بود و چون آنرا در بوستان بنید فرزند یا بد گل مسخ و چین با حسن شادی و خبر خوش
 بود و بنفشه کنگره یا رسا باشد نار علامت بود و درشت بدست می رسد دلیل نقای کز در موسم
 خود مالی و شادی بود و غیر موسم باید اندیشه زن روستائی و اندوه چندین خبر
 منفعت تربی روزی حلال باد بجان در موسم و دلیل اندیشه و بی موسم بجزیره باشد

سیر اگر ترنیز فراموشی نعمت بود و خشک پشیمانی و بدنامی آورد و در وجوب که در ادویه
 سکارا بدلیل علم و حکمت بود و ششمال مال حلال باشد عنوان هشتم در معدن
 و هر چه از آن رسد دین در دلیل اندوه و عزامت بود اما اگر بنید که درستی از
 زریافت فرزند شود و اگر بیشتر یا بد علم و قوت در کار وین و دنیا بود اگر پاره بزرگ از دنیا
 دلیل یا دشامی و مستری بود و اگر بنید که زهر نبرد دلیل آفت و ملاک بود فقره مال مجموع بود و
 پاره فقره کنیز اگر بنید که فقره از کان بیرون می آید بازنی می کند و اگر فقره بگذارد و در حقیقت
 افتد گنج علم و منفعت بود و بعضی گفته اند که یافتن گنج سبب عظم و اندوه بلکه دلیل وفات
 بود یا قوت شادی و عیش خوش و فرزند شایسته و زن با جمال بود و جمیع طوائف انام
 مبارک باشد لعل نیز همین تعبیر دارد و زمره و زهر مردی شجاع و یدار بود و مال حلال
 نیز باشد مردار بنظرم قرآن باشد و علم و فرزند نیز بود و مردار ید شورش حال بسیار و خدا
 و میراث و اگر بنید که مردار یا سوراخ میکند یا ناخجری محبت کند مردان مال بسیار بود
 فیروزه فتح و نصرت و عمر دراز بود و فرزند باشد عقیق عزت و نعمت خیر همچنین آهنگ
 مال و قوت باشد بیخ مال ترسایان و مال جهودان از زیر مال گیران و عوام خلق و اگر بنید
 که از زیر پیکه از در خضوتی افتد آنگونه اندیشه سهل بود سره زیادی و بی بصیرت و سره و آن
 زن باشد اگر بنید که سباب بدست دارد و وعده خلاف کند طوق زن را نیکوی باشد
 از شوهر و مرد و ظاهر و مستری و بازرگان را سود و منفعت اما اگر از آهن بنید بهتر باشد
 که از زر انگشتری دلیل فرزند و کنیز و سرای و چهار یایان و مال و ولایت است اما
 اگر از زر باشد و بی نگین مردانرا پسندیده نبود و گفته اند انگشتری سلطانی بزرگ بود و
 اگر بنید که از آهن با فقره انگشتری در انگست دارد با نازده حال خود بزرگی یا بدبازی
 تو نگریا فرزند می شایسته یا بد اگر بنید که نگین از انگشتری او بیفتد و خلی بنید و اگر انگشتری
 از دست بماند یا بنید همچنین اگر انگشتری خود را بفروشد از زن جدا شود و اگر بنید که
 انگشتری از انگشت یا انگشت سیمین در نش با و خیانت میکند یا فتن خلوس عیش بود
 و خیانت نیز بود عنوان نهم در ادوات حساعت والایات عرب و

اسباب ملاحی قلم حکمت و امر و نهی و ولایت و فرزند باشد و اوست کنیز و زن
 آکبتش و عضو است بود یا منفعت از زن مالدار اگر بنید که مادر بر جاسه او چکیده و او نه
 از اهل قلم باشد آنکس ارض یا حرب یا آبله پدید آید و یک زن بکر باشد آنکشان و ثنوزن
 محتشمه بود یا که خدای خانه اگر شیخ و چراغ افروخته و روشن بنید دلیل درازی عمر بود
 پزمرده و تیره بر عکس آن انگشت و خاکستر و عیار دلیل اندیشه و عضو است بیفائده باشد و
 بیماری نیز بود یا نینه دوست و خدمتگار بود و اگر در آن نگردد صورت خود بنید و او را سپری
 شود یا از عمل مغرول گردد یا زن را طلاق دهد و آن زن در حضور وی شوهر دیگر کند
 و اگر بنید که موسی را شانه میکند بمبا و نت یاران از ترود و خاطر بیرون آید طبق و کاسه خدمتگار
 باخیر و برکت باشد سکه و جام دوست بود و سهو و کوزه زن و کنیزک باشند و بدین خون
 دلیل فراخی نعمت و معیشت است و اگر بنید که نان با چیری بر خوان میخورد و عمر دراز یا بد قفل
 خدمتگاری این باشد یا عزم کاری یا سفری و کشادن و بستن آن دلیل شادی
 و عزم بود و بخیر اگر بدست بنید گناه بود و اگر بر در بود خدمتگار سوزن و جوال و زوال می باشد
 که بدان کار خود اصلاح آورد و اندکی از آن بخواب دیدن میترست از بسیار اگر بنید
 که بساطه بر زمین می گستر و دلیل درازی عمر بود و اگر میوزد بر عکس آن خنده و قی زنی
 خدمتگار مستعد صراحی غلام یا کنیز باشد جوال و انبان و غیر آن صاحب سر باشد یا آن
 زن انجمنی بود کهواره عیش خوش و آسایش و زن مهربان بود علم مرد عالم باشد و امام
 وقت و مرد شجاع و تو توگر و جوان مرد نیز باشد علم سرخ دلیل شادی و سیاه علامت
 مهتری و زرد نشان بیماری بود و علم سپید مرد غیور و علم سبز سفر باشد بخیر و سلامت چهر
 بادشاهی و مرتبه باشد طبل خبر دروغ و تل و تقاره مرد تو توگر بود و اگر بنید که بوق و
 کرنا می نوازند و ادراخ داشته افتد کمان علامت زن باشد یا بار آور و فرزند و سفر و ولایت
 و تیر جستن سخن تعالی و اگر بنید که کمان میکشد سفری کند و حرمت و بزرگی و هر
 خطی که در کمان بنید خطی باشد درین امور تیر رسول باشد و پیغام و نامه نیز سفر و زن
 ولایت بود و سنان و دیگر سلاحهای آهنین که بدان ماند دلیل درازی عمر و ظفر بر دندان

و منفعت باشد باندازه قوت و قیمت سلاح شمشیر پادشاه بود و فرزند و زن و ولایت
اما اگر ندید که شمشیر از حجامل کسب از ولایت مغزول شود یا فرزندش بمیرد یا زن را
طلاق دهد هر کس خوشتر است سلاح بپذیرد میان جماعتی که صلاح ندانسته باشند بهتر و
مقدم آنها گردد و در توضیح دلیل کارهای باطل بود و اگر بپذیرد بر جرئت غالب شد بر کارها

باطل تنهائی گردد و عنوان دهم در طعام و شراب و عصا و اسلحه

و قطران نان پاکیزه عیش خوش و مال حلال و شهر آبادان نیز بود و نان خشک
بغذا این اگر نان گزوه یا بهر از مردم حاصل کند نان بسیار علامت و دوستان و یاران
باشد و عمر دراز گوشت خام مال حرام بود و بخت و بریان مال پادشاه تر بر روزی هیا
باشد را نکین مال حلال و غیر منفعت و شفا بود حلوائی صافی همیشه خوش و عمر دراز
باشد و شیر تر تنها همین حکم دارد بقیه شراب و سبب و انار و آبی و انثال آن همان
باشد که در اصول اینها گفته شد شیر بر حیوان که گوشت او حلال است روزی حلال
و کاریک و سنت پسندیده بود و شیر ترش بصدایین و شیر آنچه گوشت او بخورند
اندیشه و بیماری و هر چه از شیر سازند مثل دوغ و قورت و پنیر اندیش و عجم بود و مگر روغن
و مسکه غیر و منفعت بود و حرم مال حرام یا خصوصیت و اگر بپذیرد که عصا میکند بحدیث پادشاه
پزند و مسکه مالی باخیر و بکت مستی اگر از شراب بود و نگر باشد از مال حرام و اگر
از غیر آن بود آفت و بلاد و شاب سخن خوش باشد که از جانب پادشاه شود و خون
خوردن مال حرام بود یا خون ریختن بناحق زهر خوردن چشم فرو خوردن باشد و دارو
خوردن پیشانی و توبه بود از گناه مشک و عنبر و کافور و صندل و گلاب و زعفران
هر چه آن را بوی خوش باشد دلیل ثناء و نام نیک و علم و شرف و دین پاک و خلق
پسندیده و منفعت و بخت سازد و بویهای ناخوش بصدایین جائز یا کینه
جاء و حرمت و دین و عمل و ولایت و نیز زن باشد مرد و زن را مرد و زن را
هن لباس لکم و انتم لباس این شود از زن باشد و بند شلوار و بنگار پیرایه
بهر مرد دین دوست بود و سیاه بزرگی و سیادت و سرخ جنگ و خصوصیت

وزیر دولت و بیماری و کبود مصیبت داند نشیه و بیشتر جامهای رنگین زنان را نیک
باشد و منفعتی بود که از پدر یا برادر یا شوهر و رسید بارانی خیر و برکت بود بنامی و بالش غزو
شرف و مرتبه باشد موزه و کفش زن و کینه و خدمتگار بود و حلقه چربای پوشیدنی
چون کهنه باشد غم و اندیشه و درویشی بود الا موزه که مستعمل آن مهتر از نو باشد

بیان موسیقی

و کلمات اهل قفس بقول خنزاری علیه الرحمة ابتدای آن از حکیم فتنه غور
تسلیمند سلیمان علیه السلام شده چنانچه در حدیث الا نوار آورده که حکیم مذکور شبی
در رویای صادق معانی نمود که شخصی سیگورید فرار لب دریا بر روی بر تو مکتوف
خواهد گردید فتنه غورس علی الصبح بر دریافت و ساعتی چند در طلب مقصدنا معلوما
صرف نمود تا بجای رسید که آننگران آنها را از کوره بر آورده مطبقه میگوشتند و صد
زیر و بم از هر جانب بلند شده بود حکیم در اینجا عرقه نشست و از ادای ضربات مطبقه
استناده موسیقی نموده قصیده مشتمله بر اعطاء و فضائل ترتیب داد و در مجمع خیال استرگیل
آمده بآهنگ و نظریه بخواهد استعمار احوال متعیر گشت و جمعی کثیر متصرف نعمات ملایه
از خود در فتنه پیش از پیش را غنچه گردیدند و الله در فالکله دل وقت سماع بوی دلدار بر
جان را بسراپرده اسرار بردند این نغمه چو مکی ست سر و روح ترا بدردار و خوش
بجایم یار بردند بعد از آن چون حکمای دیگر به تحقیق نظر در یافتند که از آفتاب عالیا
در هنگام تحویل هر برجی از روح آوازی فضا لطف صدور می یابد لاجرم مطابق به روح
اشنا عشر مقامات و دوازده گانه اخذ کردند و این دو بیت مشتمل بر آسمانی مقامات
مذکور است
هر است عشاق بوسلیک بسازند با نوا اصفهان بزرگ نواز
زیر افکن عراق و زنگوله مد پس حسینی در آهوی و حجاز مد و شعبهای آن نظر بر باغات
لیل و مهتاب ربه است و چهار رسید و مقامات را بر طبق روزهای سال برصد و است
مقرر نمودند و لا فانی از دیاده سن الا متراجبات و بعضی بر آنند که حکیم فتنه غورس
اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که پنج سکه خوش آیند

تر از آنکه از فاعل نیست و در کتاب لغات الاشراف مذکورست که نسبت شریفه که
 میان حرکت فلکی بحسب سرعت و بطور و مقدار و از سنه که تابع اوست واقعست
 بر آیه نسبتی نهایت شریفه خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد آن نسبتی باشد
 پس بحسب نیست که اگر آن نسبت را یا قریب یا آن نقل باصوات و لغات کنند در
 نهایت ملائمت باشد و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات
 نیست و هر نسبت که بر وجهی از وجه انحلال صاحب به نسبت مساوات نشود از حد ملائمت
 خارج باشد و در حیطه توافقه و غلغله همانا متفطن صاحب بصیرت دانند که تعلیق نفس بند
 بنابر نسبت شریفه اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده باشد و لهذا در این
 آن نسبت سبب قطع تعلیق باشد پس تحقیقت نفس عاشق همان نسبتست و هم
 ازین سببست که نسبت شریفه در هر جایافت شود موجب انجذاب نفس و اعتدال
 او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا و جوارح باشد
 فصاحت و بلاغت و ملائمت که عبارتست از مناسبتهای خاص که میان اجزا
 کلام و مقتضای مقام مرعی باشد و همچنین تاثیر نفحات هم از جهت تناسبست
 تا اینجا عبارت لغات الاشراف بود مسعودی که رحمه الله علیه که از علما عامل و
 حرفاء کامل بوده است در بعضی از تصنیفات خود ذکر کرده که نفحات را از اجزایست
 در حرارت و برودت و غمزدگی بر مثال امزیه آدمیان و لهذا مقررست که جمیع
 ربک طبع عالم نفعده خواهد مستمع باشد و خواه قوال که بعضی نفحات را بنا بر تقارب
 مزاج باطبع راغب باشند و برخی دیگر را بحسب الطهارت و کمال خویش فراتر
 و باحقا و مولف درین قول هیچ شبه نیست که هر کس خواهد بر طبع خویش در مطنه
 و امتحان نماید و ذکر نفحات اصل چند در ایجاد و ابتدای آن اختلافات میباشد
 تا بحدی که در حدوث و قدم آن نیز اختلاف کرده اند جمعی اصل آن را باطن متفلسف و حق
 ازلی و ابدی گویند و این روایت نزدیکست با اشاره سلطان المشایخ که فرموده
 حق را در دو دنیا با بینگ پوری شنیدیم فارغیت که بسیار می از موسیقی دان

شهر در مبالغه و لعلان سیر حد غلو و افراط شایسته منبر السیر گویند شرح این نقطه در این
 نمودن از حفظ مراتب دورست اما صاحب بصیرت از مضمون این بیت اندک
 بحقیقت آن سخن بی می تواند برد **د** پر و خالی برین از لغزه دوست نه بدین
 را که چون سیر و پوست نه و فرقه دیگر بر حدوث آن قائل بوده از قسم آنچه که بسط
 ممکنات صهرت پذیرست بشمارند و درین طائفه نیز اختلاف است گروهی بکشن
 خواص زاده را گنجهش که زمان روای شهر متبر ابو دست کنند و این قول ضروری
 السطلان است چه کشتن را آنچه مشهورست بش از چند راگ معدود زنان شیر و پستان
 را بدان منبر نفیست بخاطر نبود آن راگا در اهل هند شهری تمام دارد اما آنچه بیشتر
 از نایکان و کن بران اتفاق دارند آنست که سها دیو سر حلقه دیوان آفاق بوده
 و جمیع دیوان اطاعت ملکطاعت وی لازم شمرند و از آنجه شش دیو سی عدد
 پری که با هر دیو پنج تن از آنها مقرر بود و مخصوص و مقرب بوده اند هر یکی در وقتی خاص
 از اوقات شمار روزی با همگی معین پرستش او میکردند نام راگ در اگنی بر آسمان
 همان جماعت مقرر گردید و اوقات خواندن نیز همان دستور قرار یافت و باقی از
 آمیزش دوسه راگ راگنی هم رسید و آن را بهار راگویند و بهار را از حساب و شمار
 افزونست حکم حروف مفروضه دارد که بعد از ترکیب بالوابع لغات تکمل توان نمود
 و این آمیزش در ترکیب تصرفات حضرت انسانست بعضی گویند که بعد از بهار را
 بموجب خبر و سادان و کن چهل و نه هزارست لیکن در تحریر آسامی آنها چندان فائده
 نیست زیرا که است که از نام تنها هیچ صاحب ذوقی بهره نگیرد و سامعه از شمع
 آن آتش منع پذیرد و لذا تحریر آسامی راگ در اگنی اصل که درین مقام ناگزیر افتاد
 اکتفا نمود آسامی کشش راگ اول بهیرون دوم مالکوس سوم سندرول چهارم
 و سیک پنجم سری راگ ششم سیکه راگ چون در آسامی راگینهار و آیات متنوعه
 سبب پیوسته را یک طائفه بود و اقصا نمود آسامی راگینهای بهیرون اول بهیرون دوم
 ماسیج سوم نت ناراین چهارم پت منجری پنجم لالت آسامی راگینهای مالکوس

اول مالی گورا دوم کینیا و تری سوم نارد چهارم رام کلی پنجم کن کلی آسامی را کینیهایی
 سندول اول بلاول دوم توری سوم دلیا که چهارم گندهار پنجم مدیه ماده آسامی
 را کینیهایی دیک اول وینا سری دوم کلین سوم پور با چهارم کد ارجم دلیا سکی
 را کینیهایی سری راگ اول گوری دوم گست سوم پنجم چهارم گوجری پنجم آسامی آسامی
 را کینیهایی میکه راگ اول سده ملا و دوم کانودوی سوم منگال چهارم کونجیم
 کمود و سیران بسیار را با پنجاه نسبت کنند مادمو اهل که یکی از علمای این فن بود بر آن
 رفته که هر راگی پنج راگنی و شخصت پسر دارد چنانچه شیخ عالم در رساله تالیف خود که
 موسوم بادمو اهل ساخته بتفصیل ذکر نموده است و بطور این جماعت هفت هست
 که از است سرگونی اول کهج دوم رکب سوم گندهار چهارم مدیم پنجم ششم پنجم
 هفتم نکما و گونید که در نوع بشر هیچ احدی از متقدمین و متأخرین زیاده از سه نفر اند
 باقی چهار سه خاصه دیوان است و درین هفت مقامات است که آن را کرام گویند
 اما در انتقال راگ از دیوان بانسان دور وایت است طائفه گویند که در ایام پیشین بان
 رابا آوسیان مواجبه و اختلاط بوده و نامکان دکن این جسله یادوان هنگام از آنها
 فرار گرفته اند و این قول مطابق است بروایت مورخان که گفته اند که یومث را که اول
 چادش بان روی زمین بود در انتقام پسر یادوان محاربات صعب وی داده بسیار
 از آنها قتل رسانید از آن هنگام دیوان متوهم گردیده بحال دور دست افتادند
 و از نظر انسان مستور گشتند و زعم گرومی آنکه دیوان همیشه از آدمی مستور بوده اند
 را سیانابرا حاد الناس نظام میباشند و لیکن نایکان دکن که نسبت بمکاهای دیگر
 دیوان نیست آنها را بزویسم و جاد و حاضر نموده و بعضی تعلیم میگیرند و در هنرهای
 مدید و عجمهای بعد المافات را بهمان زبان دیوان که آن را سانش کرت گویند
 در مدح و مادی و نظیر پیش که کنیش نام و پشت و دیگر دیوان ساخته نسبت پیش
 میخوانند و در معبد و وجه در مجلس اهل دول همین رسم بود و آن را گیت گویند
 میگفتند تا آنکه داجه بان فرمان روی او چنین یک و هریست مشتعل بر باجای نایکان

و نایک یعنی مردوزن زبان گویا لقصیف کرد و وزیر یون راگ بسند مجتوز نایک بختی
 که سر آمد نایکان آن روز کار بود و بختی نایک آنرا بسندید و در اندیشه و در و دراز
 افتاد پس از ساعتی راجه رسید که چون صنعتی تازه از سن بوقوع آمده است نایک
 در محل تخمین و آفرین این همه اندیشه چاروی داد نایک سر آرد و گفت چه چای
 تخمین ست علم ما را که از قهر نهایی بیشتر بر روی کار بود امر و زار و زواج انداختی چه باین
 همه تصرف که موسیقی را بر دلهاست چون بسر گذشت مردوزن آهسته گرد و در عبارت
 حیرت الفهم آد شود این طریق دشوار را گیت که رغبت نمایند نیز نگاه باش که گنای
 عظیم از قوس زده که عبادت را بدست بدل ساختی و حکایات عاشقی و معشوقی بختی
 سب کردم تن پرست باشنده که اندر بجهان فرود آورده از حقیقت غافل مانند و خنجه
 سرمایه فنا و مای عظیم گرد و مصیبت های بزرگ از اهل عالم صادر شود و از جبهه غفل گردید و لیکن
 آن دهریت چون بر زبانها افتاده بود شهرت یافت و اکثر در جمع راجه دهریت با
 ساخته نگار شد تا گرم نمود تا آنکه پس از چندگاه نایکان نیز بجز آن علاجی ندیده تصنیف
 دهریت است تعالی نمودند چنانچه امر و ز مشهور و معروف ست و بعد از مدتی سلطان
 حسین شرقی تخت نشین جوینور دهریت را که بشتل بر چهار مصرع میشد خصیصه داده بر
 دو مصرع مقرر نمود و در آنگ نیز تصرفی کرده رنگین تر ساخت و بخیال و چنگله سس
 گردانید و لیکن آنگوی مجاز را صیرغ تر نموده خاکمه تا دل کنند تا از لغات نباشد خلاصه
 مضمونش را بجانب حقیقت نتواند برود و بعد از آنکه گردش او در مقتضی صنعتی مجد و کرد
 نایک گویا که در علم سنگیت مهارتی عظیم داشت از دکن بصورت دعوی آمده
 بجانب هند و ستان متوجه شد و گویند که هزار و مقصد پاکی سوار با وی بود و شهر
 که میر رسید حاکم آن جانر چه از نقد و جنس در خانه داشت پیشکش مینمود تا آنکه دست
 دلی عیازت سلطان محمد تغلق شاه رسید و بر علم بر جمیع موسیقی و آهنگ
 پائے تخت چهره دستی نمود سلطان ازین معنی رنجیده با خواجه حسد و دلو
 علیه الرحمه و الحقران مشورت در میان آورده چنانچه مشهور است شبی خواجه

در ریخت خود پنهان ساخت نایک گوپال سنگیت سخنرانند و خواجہ ابوالکلام
 فراست قانون آنرا بجا برداشته و تغییر الفاظ نموده قولهای رنگین بر روی
 کار آورد و آنرا قول ازین سبب گویند که در ابتدای آن یک از قول مشایخ و غیره
 مثل الاکل شیء ما خلا اللہ ماطل درج نموده است روز دیگر حضرت خواجہ در مجلس سلطانی
 چند قول بحضرت نایک خواند نایک تخریص کرد و گفت اگر چه یقین پیدا کنم که این در
 منبت و لیکن بطریق نوزده می نموده که مرا بروی دست نیست از آن هنگام قول
 شهرت یافت و نایک بقدرت کامله میزدی محترف شده متوجه وطن گردید سلطان
 مالی فراوان بوی القام فرمود این ست شمه از بیان موسیقی اما بصورت صوت
 اشک را بعد قلم و مراد در عرصه قسط اسل جلوه گر ساختن ممکن نیست همانا که اشکال
 این علم از همین راه است بود علی بنیاد گفته که در جمیع علوم خود را غالب یا قتم درین
 علم مغلوب و العلم عند قلب القلوب فصل چهارم در مسائل و اصطلاحات
 صوفیه کرام و دیگر لغات و اصطلاحات زبان فارسی
 صوفیه کرام پنجمه بدانکه افضل الذکر لا اله الا الله واقع شده اما حصول این کرام
 بوجهی که در باطن جای گیرد و در خلاد لا انقطاع پذیرد و بی ارتکاب ریاضات
 و تصفیه قلب ممکن نیست و چون بر سر انظار ارباب صادق را بحسب اتفاق
 مواضع صورتی و تعلقات ضروری سدر راه ریاضت بود اینا بر تن آسانی حیرت
 و دوشسته از آن سعادت محروم باشند بعضی بزرگان سمیت آن جماعه نیز مشغله
 آسان که بے تعب و تکلف حاصل آید در تالیفات مذکور فرموده اند را قتم حریف
 باراده ترنمین کتاب باقیم ارتفاع سطره خیز از آن می بخارد و من الله الاستعا
 و الله در ساله منتهی الجمال آفریده اند ذکر جاری بر نفوس حیوانات از انقاس
 ضروری انسان است حد در وقت امضا نفس لفظ هو که اشارت به بیضی است
 ست گفته میشود اگر خوانند و گر نه پس مرد آگاه را باید که در هنگام انجذاب نفس نیز
 اسم الله القصور نماید تا در پیچ نقش از ذکر خالی نباشد و در حکم آیه فاذا قرأ

افکر کم داخل گردد و گفته اند که اصل این هم دو اسم همین حرف است چنانچه شیخ مؤید الدین
 هندی قدس سره در شرح مخصوص الحکم آورده که اصل هر اسم الله است که کنایت
 از ذات صرف و هویت است غیر از **س** اسم ذات اولاهمین با بود **ه**
لام تقریب و اختصار مندرج چون شد اشباع کرده فتحه **لام**
 بالغ شد حرف اسم تمام و صاحب روح لارواح روح الله روح
 فرموده که تحقیق خاص ترین نامهای حق بهیست و آن در اصل یک حرف است
 یعنی **ه** و القائل و اهل برای قرار نفس است و اصل کلمه نیست چه در ثنیه جایگزین
 نه پس این نام فردیت دلیل بر فردی و همه آسامی و صفات بر زبان رود مگر
 که از میان جان و زبان را با و کار نیست و اکنون باید دانست که عدد حرف **ه** بحسب
 اجداد پنج است و این عدد را خاصیتی است که دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین
 اورد اگر گویند و دوران او از آنست که هر چند اورد اعداد و می ضرب کنند به
 پنج بصورت اصلی خود باز آید و بچندین مرتبه دوران در نهایت آن خود را نباید شلایج
 را پنج ضرب کنند حاصل است پنج آید و باز پنج زنند صد و ست و پنج بود دیگر باره در و
 ضرب کنند ششصد و ست و پنج شود علی هذا القیاس و آنکه حضرت رسالت
 پناه صلوات الله علیه ارکان دین اسلام را برین عدد بنیاد نهاد و ظاهر اشاره بدانست
 که دین من تمام و مهم شریعت ختم گردید و از ارکان اسلام اولاد و شهادتین عدد
 پنج که حرف با یازماری آن تئین است تکرار یافته و نماز که رکعتی دیگر است پنج وقت
 مقرر گشته و تمامی ارکان او بر پنج چیز که قیام در کوع و سجده تین و قعود است قرار پذیرفته
 و در وضو که مقدمه است شستن پنج عضو که وجه و بدن و رجلین است معین شده
 و در زکوة تقدیرین از دویست پنج درم و اقسام صوم نیز پنج است فرض و سنت و تحب
 و حرام مکرره و در شرایط و حجب حج بر همین حد قرار یافته اسلام و حریت و بلوغ و عقل
 استطاعت و ایضا هجده ممکنه که مکنای از امور موجودات داشته اند همین است و ست
 عقل و نفس و هیول و صورت و جسم و همچنین بیکریه بیع منظر انسان را پنج عضو متنی

میشوند در این رحلین اطراف هر یک از آنها باز پنج انگشت مزمین میگردود و در سر
 آدمی که بطرف علو علاقه بیشتر دارد پنج حس ظاهر و پنج حس باطن مقرر گشت و از آنجا در
 اتفاقات آنکه از انبیای کرام آنها که صاحبان شرایع نامیده بودند همین عدد اختصار داده اند
 چون نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین و اهل
 عبا نیز بر این قیاس اما غرض از این مقدمات ترفیع های موهبت بود که دائره مباحث
 آن بر تمامی مکونات محیط است **ب** ه ا ح و موهبت آدمای غیب شناس
 افلاس ترا بود برین حرف اساس **ب** ا ش اگر ازان حرف در اسید و بر اس
 گفتم حرفی شگرف اگر داری پاس **ا** ی عزیزمیدان گفتگو وسیع است و در مقام
 اقوال بشمارا آنچه مجتهدان جمیع عل و ادیان اتفاق دارند جز این نیست که اتفاق
 گرامی را در ذکر حق مصروف داشتن و دل از محبت ماسوی که در معرض فنا و زوال
 برداشتن و بروقت موعود که لاچار آمدنی است همواره چشم تر صد گماشتن نشان
 خود کامل عقل ستیتم ست لمولوی المعنوی قدس سره **س** کل آت آت التوفیق و
 دوست ما در نزع و اندر تقدیران **م** و الله ولی التوفیق و موهبیدی الی طلب حق تحقیق
 اشاره اولی آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال آلات حس و خیال مخصوص است
 بمبعولات رسیده از جزئیات کلیات او استنبیس در اک معانی خرد منمن صورتها و
 نفس و مال و طبع او نباشد اگر خلاف آن کند ممکن که قوت فهم او بآن نرسد و طاقت
 ادراک آن نیارد **د** هر چند ترارای خباکاری نیست **د** در کسینه تمنای الی زیاده
 نیست **د** بی پرده لبسوی عاشق خود گفت **د** کش طاقت آنکه پرده برداری نیست
ا اشاره ثانی در اداس معانی بلیاس حقیقت جز اول معنی بهره ورتوانند
 اما بلیاس صور چون سودی گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تمام **س** معنی است
 که دل **س** را باید و دین **م** معنی است که مهر می فرزند و کین **م**
 لیکن بلیاس صورتش جلوه دهند **ا** تاهیه بر دیده صورت **م** بن **م**
 و بسیار باشد که صورت پرست را نمناست **ا** گنه میضی معانی بلیاس صورت **س**

شده باشد بشمار آن میل افتد و جمال معنی از پرده صورت پر تو نازند و منعم و درایت
 گرداند و سر اور الطیف سازد از صورت بگریزد و در معنی آویزد و سه پس کس که
 کشد بر روی بهیوده رخ به ناگه بر پیش فرود پاس به گنج و پس کس که بقصد
 سنگ بشکافد مذکوره به ناگه شود از کان گهر گوهر گنج و اشارت به اشاره مثالیست به کس
 محرم اسرار حقیقت و واقعیت حال طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و خدای
 آن احوال و الفاظ و عبارتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل
 و مشهور باشد بشمار کنند جمال آن سحانی از دیده بینا نشان و دور ماند از نظر نامحرم
 مستور و معنی شادند از آن ماه غم گیسو را به بر چهره نهادن و زلف غنچه را به پوشید
 بدین حیل به رخ نیکو را به تاهر که بجزم نشاد و را به اشارت به رابعه از ذوق و چید
 از باب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت که طبعان اشارت مذکور گردانند
 و نفوس مستمعان از ان زیادت باشد که بصیرت عبارت در آید و لهذا بسیاری ازین
 طایفه را از استماع آیات قرآنی و کلام قرآنی حال تغیر نگردد و از استماع یک بیت
 عربی یا فارسی که مستعمل باشد بر صورت خال و زلف و زبان و غنچه و دلال محبوبان یا
 دیگر می و میخانه و ساغر و پیاده حال تغیر شود و شور افتد و چون فاش نماید آن بجزیره
 جمال به عاشق بود از عشوه او فارغبال و در غمره زند نهفته با غنچه و دلال به بر عاشق
 پییاره گرداند حال و سوال شخصی از شاه نعمت الله پرسید که در کلمات سید محمد
 گیسو در از نه گورست که چون عادل حقیقی اهل عرصات را بمقتضای اعمال به بهشت
 و دوزخ و اصل سباز و روح الامین را حکم شود که بر ویز اهل نعیم و جیم سلام جمال جمال
 من برسان جبرئیل علیه السلام بر و و هیچ کی که را از فلقین در منبر الیس نیافته
 صورت حال جناب کبریا معروض دارد و از اینجا ملاحظه که انسان سری و اصل
 بی ملاذ هرگاه حال چنین باشد و عده خلوص حقیقت و تار که در آیات و احادیث واقع
 است بر چه محمول توان داشت چو از شاه نعمت الله عز و جل از تنگی کسی چیزی را در میان می بیند
 نفی آن چیز را می گوید و از روشن نظر بر آسمان کن که در عالم آفتاب جلال تاب می رسد و منبری میگرد و چون

عزوب کند همه ساره با بجای خود بمی آمین در آن هنگام نیز انهم جمال و جلال نظر
 را در شدت شهود و محو و مستلاشی سازد و حکم انسان سری و وصل بے حاصل آید از
 نظر جبریل تخت گردند و بعد از آن ابدال با بجای می خود ظاهر و پیدا باشند و اصطلاح
 صوفیه کرام غشوق ذات حق را گویند در اصطلاح متاخرین صوفیه و از آن عالم
 احدیت عالم اسبوت هم خوانند معشوق صفات حق و آن را عالم جبروت
 و وحدت و تعین اول و غیره گویند عاشق اسرارناستد و مرثبه واحدیت و
 عالم ماسوی و عالم معانی و غیره گویند شایسته حق را گویند با اعتبار ظهور لطیفه
 انسانی دل را گویند حق وجود مطلق غیر مقید به هیچ قید قرب و فای محبت
 میان حق و بنده یعنی شریعت طریقت و حقیقت را نگاه دارد و قرب
 ناقص آنست آنچه سالک فاعل و مدبرک باشد و حق تعالی را وی قریب فاعل
 آنست که حق تعالی فاعل و سالک اند و می نفس کل لوح محفوظ و عرش را
 گویند فاعل کل گاهی مرا و جبریل و گاهی عرش و وقتی ام الکتاب و گاهی علم
 باشد و غیر این اقدس و آن فیض حق تعالی است بواسطه روح غلظت فیض متقدس
 یعنی تجلیات اسمای که موجب است ظهور خیر که تقاضا کرده است استقامت
 آنرا در خارج وجود روح مکرم جبریل ایمان حقیقی آنست که از فناء تعافسته
 عین وحدت شود و اعمال طوره علیه را گویند عالم مثال بالاتر از عالم شهود
 و فراتر از عالم ارواح و عالم شاد است سایه عالم مثال است توحید تعلیم کل
 و تجرید اودا گاهی تغییر حق تعالی موصوفه آنکه از دوری بسته باشد تفصیله
 یعنی دیدن خلق بدون حق ای پرانگی دل بسبب فخلق با موصوفه و جمیع
 شهود حق بے خلق جمیع اجمع شود و خلق قائم بحق عین غائب شدن از حواس
 و ظهور حضور حال آنکه از حالتی بجاالتی برود و ضد مقام یعنی در مواهب باب گاهی
 ترقی کند و گاهی تهتری و مانند آن را سیف قاطع گفته اند زیرا که رنجه باز ناید و فردا
 ناید و ۱۱ ستاودناید پس وقت را شاد باید بود که بخواهد بدست آید استقامت کلی

کونیست معاد و اسامی کل الهی که آمدن سالک از اسامی کلی کونی بود که مسدود
 اوست و رجوع او از راه الهی باشد که معاد و سبقت نیز یافته اند که بعد از هر سبقتی است
 که از آن اسم ظهور یافته و باز معاد او هم آن اسم است که از آن ظهور یافته که با درکم تصور
 فخر عبارت است از زایل شدن فقره و تمیز میان قدم و حدوث که از پس محبت
 در فاعل حقیقی سالک در میان مانند بقا آنکه بعد از فنا باقی ماند و در پنهانی که در وجود حقیر
 مر ذات خود بذات خود عدم یعنی صور علمیه تکوین نود و نه مرتبه دارد و طه درم مرتبه
 تکوین و مراد از تکوین و ال بشریت است که از فقر و فنا گویند اخلاص آنکه از غیر حق
 مبرا باشد و در حق قطع نظر از مطلق کند ریاضتی محبوب شدن مسجد مشتمل بر آگویند
 و استقامت بر این سر میکان باشد آگاهی اسرار ناموت و جبروت و ملکوت و لا موت است
 ایمان از مرتبه عالم تقارر آگویند قد عبارت است از استمداد الهی که بر ذریع و جوب و امکان
 زکات اشارت از تقنی عبادی و شکلات طریقت ابر و حجاب ربوبیت و عبودیت
 و اشارت به قلاب توسل چشم ششم اشارت بشهود حق مراد میان را اشاره حجاب سالک
 است و تفسیر بر اعمال سرادهر آنکه الهی رومی یعنی کشف انوار ایمان و عرفان
 خط اشارت به حقیقت محمدی و گاهی مراد از عالم ارواح نیز حال مراد از لفظ باشد
 که بعد از انتهای کثرت است لب با ففتح عاشقان را از تنقبض و بسط فوازش فرمودن
 لب با ششم عقل بود بنور نور قدس و همان سرخی بوسه تلذذ روح است با چشم و دوام
 مراقبه و نیز گویند غمزه خوف و رجائات قوت دادن عشوق مر عاشق را لطف و قوت
 معشوق عاشق را غمزه و تحلی جمالی و وصل و حدت حقیقی را گویند که واسطه است
 میان ظهور و بطون آنرا قیام با گویند از مقام وحدت بدانکه آمدن سالک
 از وطن که عالم بطون باشد در نیل عالم فراق اوست و با عالم بطون جمع نمودن حاصل
 او و آن مرکب است بحال حجاب حق است از انظار و نیز حضرت قناری مراد دارند
 حاصل تسبیح حق است بوجهی براسه حق قهر محبتی که باصل خود بود ذوق آنکه
 عشوق و سستی او عاشق را میل و جمع باصل خود با شور و گاهی نه شلی نباتات جمیع

طبع عشرت بند است که سالک با حق تعالی در یاد و در حال شغلی مشغول می شود
 موجود است و آن ظهور حق است خرابات عبارت از آنکه سالک بیست و شش
 قناری می خورد و غانی گردد و گاهی مراد از استانی پیر باشد پیر خرابات مرشد کامل که
 افعال و صفات سنیّه را مضافات صفات الهی و اینست ختم مقام مکنون ششم
 ششویج بر تو انوار الهی هستی عبارت از چیزیست که در شانده جمال معشوق
 رود میخانه خانه پیر تر سیر شد کامل که توجه جمیع موجودات با اوست خواجهم
 خواه باراده تر ساجی کاملی باشد که در ارادت معنوی بکمال دیگر که شصت و هفت
 ترسانی و تجرد و انقطاع بوده باشد سیر شد و آن کمال به کمال دیگر بیست و هشت
 اولیاست با سلسله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیوند و علم
 درایت خرابین طریق میسر می آید کفر کنایت از عقد خدمت و طاعت محبوب
 حقیقی تا قوس عبارت از ابتهاج که سوی توبه و انابت آید بیست و نه کنایت از ادراک
 و عرفان و کنایت از هر ذره از ذرات حجاب صفت و نیمه ساقی پر کمال بیست
 نیز پر کمال صوفی آنکه از خود رسته و متعلق با خلاق الله گردیده باشد و از غیر خدا خود را
 نگاه دارد و گویند صوفی آن باشد که ناشدنی محو پیروی رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 گردیده باشد فقر عبارت است از نفاذ فی الله فقر است که او را هیچ چیز احتیاج نماند
 مگر خدا حضرت جنید فرماید الفقیر لا یفتقر الی نفسه قلند را که تجرد و فقر به کمال دارد
 و در تحریر عادت عبادت کوشد عارف شاده کننده صفات و اسمای
 الهی را گویند یعنی از خود بیسته و متعلق با خلاق الله گردیده باشد ملامتی آنکه در کمالات
 کوشد رنده آنکه شراب نیستی می نوشد و نقد هستی سالک می ستاند شیخ آنکه کامل از شریعت
 و طالب و غانی در طلب مولی باشد نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از تقید
 بر اطلاق رود یعنی از ممکن بواجب پردازد و مجذوب آنکه در شکر و فنا باشد چون او
 بمقام جمع الجمع رسیده است اقتدار انشاید عالم مطلع ذات و صفات اسماء
 الهی را گویند رستم و عادت هر عبادتی که بے انکسار بود سکر مقام چهرت

بهشت در مشاهده حق نفوس سپا و به افلاک و کواکب ننگ ناموس
 نیک نامی خواستن جمیع است آنکه از همه پشاده واحد پروازی شکی که از وجود خود غافل
 شوی بدانکه وجود تو تفرقه است و فضل سه ست یکی اماره که طبیعت را مایل بشود
 منفی نماید دوم تو امه یعنی از غفلت پرستیده لبوی حکمت گزاید سوم مصلحت
 که از اخلاق روی پاک گردد و در یاد او تعالی آسوده شود لغات توان
 پارسی و خوشرو با و مفتوح بخارده و بشین مضموم و دا و معروف بمعنی الطی عمو و
 بمعنی پیغمبر مضموم صا ارج بمعنی قدر و قیمت آید و ازین مرکب است ارحم من
 صاحب رتبه جوارح چه متدا فاده معنی صاحبی میکند بمعنی بفتح الف و
 لسمیم و یای معروف بمعنی حقیقی تر هم بنون و زای فارسی بمعنی رطوبتی که در سحر
 بستان از مواد نیر و تیرگی در جهان پیدا آید و آزا سندی که گویند کاف و ناس
 مضموم و ازاده امشا سپند بمعنی فرشته رحمت اشکوب بوزن اجمود عبارت
 از درجه عمارت اسپند و اسپند بخلاف الف سر دار سپاه را گویند و مجازا
 اطفه را نیز مانند انگاره بهر ننگ و گرده بفتح کاف فارسی نیز خوانند و سندی خاکا
 گویند آخر بوزن قنبر افزاری که آتش بدان کشند و آزا و سپنا مانند آتشند بابت سندی
 زای فارسی مفتوح سندی گاه خوانند کاف فارسی ابو به بوزن منصوبه بوزن مانند
 بهندی آن ثمنی است به تو بمعنی قرار کننده و خست و بخانیز آید لشکری بنون کسوره
 بشین ده و کاف تازی مفتوح بنون زده گوشت بسز خن گرفتن که سندی آن شکی
 لش بر وزن بلش بمعنی عوض چنانکه گویند خلائی خست آتش کرد لبست بفتح هاء
 اصی و رسم طانی است که در جمل خسر و ان ایران نهند و هر گنگار که خور ابوی رساند
 را تمام این باشند تا به پیش اب را گویند که از ادرا عرف نهند نمانند و ما غه کلاهی که بر
 مرز و شاخین نهند یا سبز بخت و دلیل و به نماز میر میج بطا به دستار را گویند چکسه
 بهم خارجی مفتوح و کاف بچکست و سین مفتوح و به باز بچه کالغزی فرو پیچیده که از آتش
 زیا گویند حکمت بمعنی فارسی مفتوح امر است از چکیدن و بمعنی قبال نیز آید و قفای سر را نثر

گویند چلب بجم فارسی سندی آن جملی است و از الفارسی جلال نیز گویند
چلب بجم فارسی زن فاجر اجل بجم معنوم عربی عقاد سندی کار و اسم دیگر
آر و خزه آورد و از معان و نورایان و نوربان یعنی سوغات آتشک
معنی مرقع تصور از رنگ م تقاش از رنگ شکنجی گوئی افتد و سندی چلب
گویند آوینک تمبی رسیان که اسبق آویند و چینیها در سندی خوانند او را
بالت مفتوح و او پیوسته و رای مفتوح بکاف فارسی زده یعنی رسیانی است
که آنرا اسبق یا شاخ و رخت بند و پاران گذرانند و بهوا آید و در و منیدی
حیوانا سندی ارج عربی ثوبل و سندی مشه آستین و آستینی یا ضافه یا س
تتمانی یعنی زن حامله مخفی نماد که آستین مصدقیت که آستین ماضی و آستین
مفعول آن تواند بود بلکه اسمیت جاد و لغتی است غیر منصرف یا غوش
یعنی معنوم و دو مفعول یعنی غوطه آو خ افسوس اکدش بالت و دال کسور و گنه
خواهی انسان و خواهی اسپ که از انجنس گویند چانه یعنی استخوان زیر خنخ یا لا
امست از پالودن و اسپ کوتل را گویند یا لنگت مخفف پالا آهنگ است
یعنی کشیده اسپ کوتل و این رسیانست که آنرا سندی باگ و دود نامند اشهر
بوزن اشتر اسم جانور است فاردار که سندی سیبی گفته شود بر چی بونان و سیبی
معنی صدقه و قربان کیفر بکاف مفتوح و فاء مفتوح معنی سزای کردار بد آید
و از اباد افزاه و باد افزه نیز گویند یا داسل معنی خزای عمل نیک آید یا دفر
و باد فر اسم چرمی مدور که رسیانی در آن انداخته گردانند و سندی آن پهری
سند باز معنی رسن باز و رسیان بار نیز گویند و آنرا سندی نث گویند بسیار
بیای مفتوح و رسیانگی را گویند که ساقش افراشته نبوده مثل خرپه و چهار و کدو
سندی آنرا بیل گویند بیای کسور یا هنگ بهای مفتوح اسم دیگر آن
پای اقرار عبارت از کفش یا ست پیچاره بهای فارسی کسور معنی
طعنه پیچیده بهای فارسی مفتوح معنی گوشه از دست و صحر او معنی گوشه چشم

را و بمعنی مزد و کیم و سخی پلار کیم هم تیغ و هم جوهر تیغ مرد و یک بمعنی مضموم و
 دال متقن و رای مکسور و یای معروف و مرد و ری بحدت کاف پارسی
 نیز بمعنی چیزی که از مرده با دماند یعنی میراث اینست و ائمت و کلمه پارسی
 یعنی حنی و زنی بار نام بمعنی رونق و شیر بمعنی خلاصه و خاصه و بمعنی و
 علی الخصوص نیز استعمال گردد سری بمعنی و بای ناری بمعنی آخر فرجام
 بمعنی رنگ و رونق و هم بمعنی انجام اصطلاحات زبان فارسی
 آب بر لیسان لبستن آب سپاهون کوفتن آب سپاهون سر و کوفتن
 اشاره بقدم کاری ناسودمند است کشیدن چشم بر دیدن و چرخ از چشم بر
 عبارت از حالتی است که در وقت رسیدن صدیکه قوی برداغ رو میسازد
 جامه گذشتن بمعنی مردن است کشیدن افشاندن عبارت از ترک و تخریب
 مشوره با کلاه کردن نیز عبارت از ترک و تخریب و نیز بمعنی کنایه از کمال خرم
 و احتیاط و اادل اصح با صحت و دیدن برابر و دیدن دو کس خطا دادن اقرار
 و اعتراف کردن سپاسی کردن بمعنی ظاهر شدن سپاسی زدن بمعنی
 خود نمایی و خود ستایی سپاسی کل کردن خانه بمعنی سپید کردن خانه آبی شدن
 کار بمعنی تباها شدن کار دست و دهن آب کشیدن بمعنی شستن دست
 دهن و رو با صحن یعنی شرمند شدن بخیه بر روی کار افتادن و پرده
 از روی کار افتادن بمعنی ظاهر شدن امری پوشیده کار ازین دندان
 کردن بمعنی نهوق تمام کردن بی کور کردن بکاف تازی مراد و پاک کردن
 بر کردن چراغ بمعنی افزودن چراغ سحر چای آنگندن بمعنی گل گرفتن چراغ
 چشم روشنی بمعنی تمییزت بالا خوانی خود را افزون تر از اندازه مستعد
 چهره شدن و طرف شدن بمعنی مقابل شدن شیشه در جگر شکستن
 و آنگین در جگر شکستن و شراب پیراهن افشاندن و خوار به پیراهن
 و نقل در شش نهادن همه بمعنی بقدر کردن کل کردن بمعنی ظاهر شدن

چشم پنهانی سیاه کردن یعنی طبع هوان چیز و اسن بدندان گرفتار
 عجز کردن و آواره گزیدن جن بدندان گرفتن سیف زدن با خنجر یا چاقوی
 کردن یعنی پنهان رفتن بحمل عرسیدن یعنی توانگر شدن کفن باره کردن
 یعنی از مرض مملک و عاودت سخت بجات یافتن پشت چشم نازک کردن
 یعنی آکنده شدن از راه نازک زلف سخن گفتن یعنی تیار و بکس کردن
 کردن نهادن و سر نهادن یعنی اطاعت کردن کردن کشیدن
 و پیچیدن کشیدن یعنی نافرمانی شکوفه کردن یعنی بی کردن تن
 یعنی پوشیدن تن دادن یعنی رخصت شدن گوش داشتن یعنی نگاه داشتن
 پاکی از برش رفتن یعنی نوزیدن پا افتادن نفس اندر کار افتادن یعنی رفتن
 استاده و باطن شدن ترکیب دست بهم دادن یعنی تیر آمدن نه چوبین
 افتادن یعنی نیست کردن دست نهادن دادن یعنی فراموش آمدن گرویدن از
 استخوان زده از حیوان و اسن زدن سنگ آمدن و اسن زدن کوه آمدن
 نصیب کردن از بر مانده شدن و عاودت شدن اسمان بابر و پوشیدن آبی از آسمان
 و عاودت از آسمان عبارت از بر آکنده شدن در دست آفتاب بر خود بالیدن
 که آیه از آسمان و غیر کردن در آب و آتش بودن اشاره با و اطاعت
 و بر خود و غیر رفتن و بجز رفتن یعنی متفکر و تیر بودن دست
 زدن و زدن و دست ستون استخراشتن اشاره با حالت تیر و سکو
 سه تیر بر و سخن افتادن عبارت از فراموش آمدن به حساب مراد
 بجهت بجهت و از آن یعنی اعتدال کردن بر کلام آب و دست و تیر کردن
 که آیه از آسمان و غیر کردن در میان و از آن عبارت از و عاودت
 کردن خاستن و عاودت و خواهی زیاده کاسه گردانیدن کنایه از در بودن
 و گردان کاسه گردان نامند کاسه کاغذی پوشیدن عبارت از استخرا
 و عاودت از آسمان و غیر رفتن نیز یعنی آید جامه بر سر خود کردن

نیز از این عالم است که کل کردن عبارت از نظام شدن از قطره زدن
 اشارت است بشتاب رفتن کلاغ گزفتن عبارت از سحر و ستم کلاه
 انداختن و کله گوشه بر آسمان سوون عبارت از شاد شدن و شوق
 کردن آستان بر خاستن عبارت از ویران شدن خانه آب خفتن
 یعنی بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از قوا تر زول بلا ملک برایش
 افکندن یعنی سفید و غوغا کردن مغرور سر کردن عبارت از خاموش شدن
 سبک است کردن عبارت از فروتنی و ترک دعوی است رکبت
 شدن نفع با و را و کان یعنی تمام شدن این خط به یعنی کشیدن عبارت
 از آنکه اقرار بجز کند خط کشیدن و اقل کشیدن به طلق یعنی باطل کردن و نحو
 کردن چیزی باشد فعل و از و ن زدن عبارت از آنکه وضعی پیش گیرند
 که مقصود بر مردم پوشیده ماند و رستن آلودن شستن مراقبه را گویند و بکنند و
 را در خط شدن عبارت از شمر شده شدن و شستن و شستن معنی حالت آلودن
 فصل پنجم در نقلهای عارفانه و طریفانه و دیگر

هنریات و غیره نقلیات عارفانه و صوفیانه

نقل است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم با حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه یکجا نشسته بودند باجم خرم خورند و هر خرمای که آنحضرت
 میخوردند بنیان از حضرت امیر وانه آنرا پیش وی می نهادند چون خرمای تمام شد
 پیش حضرت امیر وانه با جمع شده و پیش آنحضرت علیه اسلام وانه نبود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسبیل نزل آنحضرت امیر گفت من کثر خواه نمود
 اکل یعنی هر که دانه پیش او جمع آمده باشد خرمای بسیار خورده است حضرت امیر
 ده جواب گفت من اکل نخواه نمود اکل هر که خرمای وانه تناول کرده است او
 سیرا خورنده است نقل است که سیدان حضرت عیسی و حضرت سید

صلوات الیه علیهما مناظره افتاد و متبرعی گفت لب خندان بهتر و متبرعی فرمود چشم
 گریان بهتر و در و سر را بحضرت عزت فرستادند جبرئیل علیه السلام رسید گفت حق گفت
 میفرماید که لب خندان را دوست میدارم از چشم گریان چرا که لب خندان فضل مانند چشم
 گریان فعل خود هر آینه بفضل ناظر آوردن اولی است از فعل خود نقل است که روزی
 امام مجتبیٰ منوکل در آمد و به بعلوخی نشست منوکل در دستار امام نگریست و دید که بعلوخت
 قماش انیس است از سر قرض گفت اسی دومی این دستار را بچه خریدی فرمود آنکس که برای
 من آورده بیایند درم خریدی است منوکل گفت اسراف کرده که دستار پانصد درم
 بر سر نهاده امام گفت شنیده ام که تو درین ایام کنیز یک جمیل هزار دینار در سرخ خریدی
 منوکل گفت همچنانست که شنیده ام گفت من بیایند درم نخرده دستاری خریدی
 برای انیس ترین اعضای خود و تو هزار دینار در سرخ کنیزی گرفته برای خنجر من چنانکه
 خود الصاف بدی که مسرف کیست منوکل از گفته خود نادانم شده عذر خواست نقل است
 روزی خواججه حسن اصبهری رحمه الله علیه در بازار بغداد میگشت طبعی فریاد میکرد هر که را رنگی
 و دردی باشد من دوا می دهم او یکم شمع را از گشتن او عجب آمدنی بحال پیش وی رفت گفت
 که من بخورم گفت چه ریخ داری گفت ریخ گناه دارم طبیب گفت ریخ فقیر را در ریخ
 با وی همراه کن و به لیل قناعت بلیله تواضع در آمیز در دامن معصیت نه بدست تو فقیه
 بکوب در دیگ اشتیاق تفکر بنیاد زوایش عصب زیر آن کن بدست حمت و برق
 اخلاص نه بدندان تو کل نجای باشایابی نقل است از خواججه حسن اصبهری رضی الله
 عنه که فرمود روزی برابر قافله زیارت خانه کعبه میرفتم اندکی عقب ماندم چون نگاه
 کردم دیدم که زنی تسبیح بردست محضلا برکت نموده می آید سلام کردم جواب سلام داد
 طبعتم فادخلوها خالد بن و انستم که جواب سلام من آنکه دیته قرآن داد گفت ای نیک زن
 از کجای آئی گفت یحیی بن جبرئیل و انشرب و انشرب و انشرب که میگویی از پشت درواز
 شکر ما در گفتم خانه کجای داری گفت سبحان الذی اسری بعبدہ لیلان المسجده کرم اسم
 که میگویی خانه در بیت المقدس دارم گفتم آئی نیک زن کجا میری گفت و بیست

علی الناس حج لیت من استطاع الیه سبیلاً و انتم که میگوید زیارت خانه کعبه
 میروم خیران ما دم که این نیک زن مافطه است یا عالمه هر چه رسیدیم از آیه قرآن
 جواب داد و حسن کلام دیگر کرد با خود گفتم تو خود دعوی درویشی میکنی پس گفت ای
 نیک زن چه نام داری گفت راضیه و رضیه و انتم که میگوید راضیه نام دارم گفت ای
 نیک زن چیزی بخواری گفت را حله نام چه الا یا کون الطعام پس و انتم که میگوید
 هیچ شی نیست که طعام نخورد و تشنه و انتم با و دادیم و گفت ای نیک زن آب بخواری
 گفت و حله من الماء کل شی حی و انتم که میگوید همه چیز از ده از آب است پس آب
 خورد گفت ای نیک زن برشته سوار شوئی گفت این چه استم لافشکم و انتم که میگوید اگر
 نیکی کنی نیکی کنی برای نفس خود یعنی سوار خواهم شد شتر را که با نیکم گفت قل الله بین
 مفضون من الصبار هم و انتم که میگوید میپندید چشمهای خود را از آن مردمان چون برشته سوار
 شد گفت سبحان الذی یحضرنا هذا و ما کماله مفرقین و انتم که میگوید یا کی و نرنگی مران
 ما که چنین جانور را سخر آدمی کرده است چون منزل از یک رسید گفت ای نیک زن
 درین قافله کسی از ان تو هست گفت ای ابراهیم الذی یقایمی اخذ الکتاب و کلکم الله
 موسی علیه السلام و انتم که میگوید رسیدیم دارم کی ابراهیم و موسی و موسی چون قافله فرو
 گفت ای نیک زن خیمه توجه نشان دارد گفت و علامات و بانجیم سیه زبان میپوشانم
 که میگوید نشان و شاق من پشیمه است نیک زن در خیمه خود رفت و در و آره گفت
 من جای یکسختن خله مضراشته دارم و انتم که میگوید که به نیک نیکی خدا تعالی ترا
 نیکی بدید نیک زن درون خیمه درآمد بر سبب ارادت و در باجی ابراهیم و موسی
 فرزندان دید و رخ جانب قبله کرد و گفت الحمد لله الذی افرج هم من السخران و انتم
 که در ملاقات فرزندان شکر میگفت و در اثر فرزندان را رسیدیم که مادر شما و یا
 سخن نمیکوید گفتند آری گفتند بگو باشد گفتند و سیه شما و سال باشد گفتند ابراهیم و موسی
 گفت ای کردن نمیکوید که بر سر شما رسید گفت ای نیک زن چرا سخن نیاید و نیک نیکی گفت ای ابراهیم
 عن صدقتم و انتم که میگوید از روز صیقلان اینند که شما در دنیا چه کلام گفته اید من گویم خداوند فرخ کلام

نکرده ام خواه به بهشت بر خواه بدوزخ گفتم ای نیک زن حبت فرزند من
گفت لا یحکمت الله نفساً الا و مشتها چون این آیتها خواند من گریه کردم گریه شنید
گفت خلیج حکم قلم و لیس و کثیر در خود ختم و اندک گفتم ای حسن چنین زن بیک آموزد و یک شرم
و قلم ای نیک زن بیک آموزد گفتم یوسف بنیامین الی الرحمان و قد اوتیته المجرمین الی جهنم
در دایه بستم که بیگوید آرزو که بنوازند زشتیان را و کشته کنند گناهکاران را بسوی
دوزخ یعنی بند و شصت من همین است که منتی باش پس و دایه شدم و نصیحت نیک
زن در دل گرفت و با تو فقی الا بالله علیه تو حکمت و الهیه انیب نقل است که لقمان
حکیم یکس به نبیگی گرفت روزی خواجہ برسم امتحان گفت که گو سفندی بکش و تیر
اعضای او بن آرقمان گو سفند کشته دل و زبان را آورد و روز دیگر خواجہ فرمود که باز
گو سفند را بکش و بدترین اعضای او بسیار لقمان باز دل و زبان آورد خواجہ گفت ای
بهرین اعضای او طبعیم دل و زبان آوردی بدترین اعضای او طبعیم باز دل و زبان آوردی چو بخت
چو بخت از دل و زبان نیست اما اگر است دل و شیرین زبان باشد و تیر و تیغ چو بخت
از دل و زبان نیست هر دو تیکه قلب و تلخ زبان باشد خواجہ عقل و حسن لقمان
آفرین کرد و گفت ای لقمان تو باین قسم مردی بودی نبیگی ما را چه طور قبول
کردی جواب داد که در نصیب بود خواجہ از نبیگی خود آزاد کرد و نقل است که
لقمان را چهار هزار سال بقولی پانصد سال عمر بود و برای خود خانه ساختی گفت کسی
تقبض از دوشش رسید پرسید که باین درازی عمر چرا برای خود خانه ساختی گفت کسی را
که چو قوتی و مال باشد بکدام جمعیت خانه را بنا کند نقل است از عبد الله الصمد
که روزی در میان چوبه نان نهاد بیدار کرد و دل کار میوه زن آن مستحکم کرد و بیایا دلش را آورد
کار و از آن مست نقل است که روزی ابراهیم ادم در میان بیایا بر سر جای
رسید و آب صافی بنظرش آمد گفت ای کاش اگر با من دلو و سیرین بود
اقدری آب کشیده نوشید می ناگاه خیل آموان از بادیه میا شد و نظر در چاه کرد
آموان آب بخوشید و بر لب چاه آمد آنکه آموان سیراب گشت چون او هم خوا

که من نیز بنوشتم آب فروشست ابراهیم او هم گفت با خداوندان من بنده آب
 نوشتم بالا بنادروی و برای حیوانات بالا آوردی خداوندی ابراهیم او هم حیوانا
 را نظربالکرسن بنودنظر قدرت با بود و تو نظربود و در میان دیشتی از آن آب
 تشنه ماندی همان الله تعالی نقل است ذوالنون علیه الرحمه میگوید روزی بهر
 بکنار رودی کوشکی استاده عالی دیدم برکناره آب طهارت کرده نماز خواندم نگاه
 نظرم بر بام کوشک افتاد دیدم کتیزی صاحب جمال بر آن کوشک استاده چشم
 ای کتیک تو کرای گفت ای ذوالنون چون از دورت دیدم پنداشتم که دیوانه چو
 نزدیک آمدی بدانستم که عالمی و چون نزدیکش آمدم یقین شد که عارفی و احکام معلوم
 کردم که ازین هر سه شیخ نه گفتیم چگونه ام گفت اگر دیوانه بودی طهارت میکردی و اگر
 عالم بودی بنامم نگویدی و اگر عارف بودی حشمت بدون حق نیامدی این
 بگفت ندانم بر شد معلوم کردم که از جنس آدمی نبود بسیار متعبد شده از اسخالی ششی
 در بامم گرفت نقل است شیخ میسافر باید رحمت الله علیه که چهار بار کتاب
 خواندم و ازین چهار بار سخن اختیار کردم اول آنکه ای نفس من اگر عبادت
 باری تعالی کنی خوب و اگر نه روزی او مخور دوم آنکه ای نفس من اگر قصد گناه
 داری محلی پیدا کن که خدا نه ببید و اگر نه آن گناه مکن سوم آنکه ای نفس من اگر بر
 خدا تعالی راضی باشی خوب و اگر نه خدای دیگر بگیر تا ترا بشنود و چهارم آنکه ای
 نفس من از منکر کرده خدا تعالی بگذر و اگر نه از ملک او بیرون شو نقل است که
 شیخ بلی رحمه الله در بازار بغداد سه بودند دضری و دیند صاحب جمال
 سر برهنه بالای بام استاده شیخ گفت ای دختر تو سرش بپوشی دختر گفت ای شیخ
 تو چرا پیشم نمی پوشی شیخ گفت اما عشقا نیم عاشقان چشم نمی پوشند دختر
 ما ستانیم ستان سر نمی پوشند شیخ نعره زد و بی موش افتاد نقل است که
 روزی احمدی قالی کلاه نمزدی پوشش در زیر درختی تشنه بود از حضرت صحبت
 نداشتید که ای احمد کلاه خود را میفروشی گفت بار الهامیتش چه میدی که هر چه از

دین و دنیا است قبول ندارم و تو خود را ان ماسی ندانم که گستاخانه سگونی و بی
 اگر ایضا میگویم بچکس از بندهای من بتو رجوع نیار و گفت الهی اگر من هم حرفی از رحمت
 تو بخلق رسانم همه دست از طاعت تو باز دارند نقل است در فضیلت الامامین و در
 که شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی قدس سره کفایت دمی ابو محمد است علوی خودی
 نبیره عبدالقادر صوفی است از جانب مادر و مادر وی ام حمید است ابجد فاطمه
 نسبت انی عبدالقادر صوفی گفته است که چون فرزند من عبدالقادر متولد شده
 هرگز او در رمضان شیر نخورده است اخر معلوم شد که آن روز رمضان بوده است وی
 گفت که خورد بودم روز عرفة بصبحه بپوشیدم و در بنال گادی گرفته ام آن گادی
 با تپس کرد و گفت یا عبدالقادر مالکذا خلقت و لا اله الا انت تبرسم و بارگشتم
 و بر بام خانه خود را آدم حاجیان را دیدیم که در عرفات ایستاده اند پیش مادر خود
 رفتم و گفتم مرا در کار خدا تعالی کن و اجازت دو تا بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم
 شوم و صاحبان از یارت گفتم بگریست و برخواست و شهادت دینا بر روی آورد
 که میراث پدر مانده بود چهل دینار برای برادر من گذشت و چهل دینار در زیر بغل من
 در جامه و دخت و مرا اذن سفر کرد و مرا احمد و ادب صدق در جمیع احوال مرا چهل
 من بیرون آمد و گفت ای فرزند برو که برای خدا تعالی ترا بریدم و تقیاست روی ترا
 سخا هم دید با قافله اندک بجانب بغداد رفتم چون از بغدادان گذر ششم شش صده سواری
 آمدند و قافله را گشتند و بچکس مرا قرض نکرد ناگاه یکی از ایشان بر من گرفت و گفت
 ای فقیر با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه من دوخته است
 و در زیر بغل من مرا گذشت و برفت و گری من رسید همان پرسید و همان شنید
 او نیز مرا گذشت و برفت بعد از آن هر دو پیش من متوجه شدند و مرا بریدند و آنچه از
 من شنیده بودند با وی گفتند بر بالای که اموال قافله را صفت میکرد و در قافله
 من گفت با خود چه داری گفتم چهل دینار گفت کجاست گفتم در جامه دوخته در زیر
 بغل من بفرمود تا جامه را بشکافتند و آنچه گفته بودم یافتند پس گفت ترا چه بدی

داشت که اعتراض کردی گفتیم که مادر من مرا عذر داده است بر صدق و راستی
 و من در عهد وی حیانت نمیکتم پس مهتر ایشان بگریست و گفت چندین ساعت
 که من در عهد وی بودم و در کار خیانت میکنم و بدو نیز گریه پس اصحاب گفتند تو در قطع
 مهتر بودی اکنون در توبه نیز مهتر باش همه بروست من توبه کردند و آنچه از قافله
 گرفته بودند باز دادند و اول تائبان از دست من ایشان بودند وی در بغداد رفت
 تحصیل علوم مشغول شد بقرات قرآن و تفقه و حدیث و علوم ادبیه پیش بزرگان
 که در آن زمان متقیان بودند و باندک روزگاری بر اقران خود فائق گشت و از آن
 زمان خود متمیز شد و بر اکرامات ظاهر و احوال و مقامات عالی بوده است وی
 گفته که پانزده سال در یک سیج بنشینم و با خدا تعلق عمده بودم که خورم تا خورد
 و لقمه در دهان من نه نشند و بنیاشم نامرانیاشند یکبار چهل روز سیج خوردم بعد از چهل
 روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بهناد و برفت نزدیک بود که نقش من بر بالای
 طعام افتد از پس گرسنگی گفتیم و الله از عهدی که با خدا تعلق بسته ام برنگردم شنیدم
 که از بطن من کسی فریاد میکند و با او از بلند میگودارم و آنچه شیخ ابوسعید خدری قوی
 سره بر من گذشت آن آواز شنیدم گفت عبد القادر این آواز چیست گفتیم این تعلق و
 اضطراب نفس است اما روح برقرار خود است در مشاهده خداوند خود گفت بنامه ما
 بیا گفتیم من از نفس خود بیرون نخواهم رفت ناگاه ابوالعباس خضر علیه السلام درآمد
 و گفت بر خیز پیش ابوسعید رفتم دیدم ابوسعید در خانه خود استاده است و انتظار
 من می برد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفتم پس نبود که خضر راضی باینست این
 ما گفت و مرا بجهانم آورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من می نهاد تا شام
 بعد از آن مرا خرقة پوشانید و صحبت وی را لازم گرفتیم که آدمی زاده را باید که پیش بزرگان
 و صاحبان بنشیند و تربیت نیک پذیرد و پیش بدان دلی منزه بنشیند که باقی عقل باشد
 آنهم کم کند و هر که عقل بدارد و جای بی منزه بنشیند انهم کم کند و هر که عقل ندارد و جای
 بی منزه بنشیند و نام خویش آدمی خواند از چنین کس گاوبی نطق بهتر است چه

که نام او آدمی خوانند و مادرش نیز عقیقه است که گفتند زاده او بی
عظم و سببی منبر باشد آن چنان حسنه زنده نرود و باشد سیرت
تسلیمات ظریفانه

نقل است چون ملا و پیازه باصفهان رسید و عزم ملازمت بادشاه کرد
باری یافتند از صاحب گفت برو شاه خود بگو که سپهر خدای بدین شما آمده است
و اجازت دخول میخواهد و رفته همچنان عرض نمود شاه دانست که مردی مسخره
رسمت داد چون دوچار شدند فرمود اگر تو سپهر خدای این خواص من چشم
تنگی دارد و فراع کن گفت ملا گردانست شوم روزی که از پدر خود جدا میشدم بدین
مهمات عالم بالا نقل خود گرفته و کار سازی عالم باین همه این گذارشته اگر
پایین تنگی داشته باشد من فراع کرده بدین نقل هست که روزی شاه پرسید
که ملا از سنی بر بعضی شده باز از افضی سنی میشوید و طوریست گفت ملا گردانست
شدم چنانچه از ملایم که میشود و باز آنکه طعام نمیشود نقل هست روزی سر داد
میراه بهادر خان روحیه سوار میرفت اسب ملا گوز کرد و اب از راه سلاطین
فرمود که اسب تو چنان بگرد که بگفت خواب سلامت چیزی در زبان نشسته
من نمی فهمم نقل هست که زنی تیز در راه میرفت زنی تلخ شسته گفت
ای ران تیز مرو که مقرر هست آنرا بخواند شد گفت هر چند کند هم شود و زنی تلخ

لطائف حکیمه

لطیفه زنی جمعی را نزد قاضی آورده گفت زنی جو اعم و شوهر بجال نرسد
نیکند و شب همیشه پشت بچای من خواب میکنم و گفت امیها القاضی
زنم دروغ میگویی من هر شب سه و شصت خواب میکنم و زیادت بر این قوت
ندارم و گفت من کمتر از پنج نوبت خیسند شستم و پنج حال ازین همه کمتر
قاضی گفت عجیب حال سرت که هیچ و غوی پیش من نیفتاد که زمر آورده این
چیزی باید فردا کنون برای قطع نیت شش من و دوبار دیگر بر خود بخواب

تا عهد پنجاه تمام شود و نژاد از شما بر خیزد و مرگفت رهبری قاضی شفق و مهربان
و معنی قاضی متدین و مسلمان لطیفه روزی طبعی حاذق را نزد پادشاه آوردند
که پیشش درو میکنند گفت پادشاه اخلاص بدست خواجیه سرای حاضر بود
اعتراف کرد و گفت ای طبعیب چشم پادشاه درو میکنند تو بی اخای مندی گفت
پادشاه چشم چو نسبت است طبعیب گفت خضیه ترا بر بخندان چه مناسب است
را بیرون گردانم وی رنخندان تورست پادشاه از معارضه او بخندید و از طبعیب
جواب پرسید و او را اسب و خلعت داد و لطیفه اهل العباس با صفیان درآمد
و اطفال محلات جنگ سنگ میکردند سنگی بر سرش آمد و سرش شکست و جامه
خون آلوده گشت و در آن شهر دوستی داشت همه روز گشت و او را بخت تا بعد
نماز خفتن یافت بغایت گرسنه بود اتفاقاً قادر خانه دوست او می خوردی بنود و دو
بازار بسته بود و روز شد علی الصبح بر مذهب وزیر رفت او رسیده باین شهر در
کدام روز آمدی گفت بی یوم من نیستم گفت در کدام ساعت گفت فی ساعت
العصره گفت کجا نزول کرده بودی گفت بود غیر ذی فروع مذهب اول با حسن
و افره منون ساخت

اقوال ملا و سیاره

اسعد ای خانه نیا الرسول غیر خواجه دشمنان الهی شسته چنانچه الامام
کلنگ پیشرو المقتدی کون است امام الما و شاه کامل زبان ایشان
صاحب سکد باد شکم مادر هبه القاضی منج و کل الوزیر نشانه تیر آه بجای
الواقعه نویس گریه بکشت بسورخ موش القوطه دار بکسب غیر حوال مرد
الکیو تو ال مموش ملک الموت المختب الکت قاضی ایچو کی نویس گله بان
مدان القدیمی یابوی لنگ پس طوبی الما بانه دار عمر کوتاه احتاجی
ایمان فردش الما و رگس بجای الشاعره کان کتب الطبعیب ایک
احل البیهار شته شق طبعیان الکتوشه نشین گفت نور الحق اقص بند

تنبیان به تبارک کند الناس اذنت محروم الروسیاه کس کنه
 البحت بلند زنی که شوهرش آلت دراز دارد المیوه فروش شغال
 سببه دندان الگند غایب شهر المینار آلت شهر الصاعقه الدیر کس
 زمان الزیارت نگاه مراد گاه منق الامر در بنمای شهرت القامه کس
 گیر مجروحان آلتش دست آویز تفکر ان الشومهر زن بدکار رسیان
 یاسی گاه دست آلبوسه وکیل وطنی اسحاق قوال خدا المیزان کین چو
 البهشت آفت که ملا و گلس نباشد المیزان کوزیدن نیم خیش

رقعه مرزا جعفر طائی

ای عزیز پر مغیر ایچی بجااست سیدانی که فرزند حسا ب استمه بر طبعها با نوا
 مکسبون برحق ست میخوانی پس چرا دل مرین در چچکا و پوا و کئی و در امیکد زان
 و لیل و نهار در بند منصوبه شطرنج و سوله سار سیمانی و در بازی ایلی و مجایی چله
 چشما بنده خود سیدانی باید که رمانجید بار تو نوا الی بعد تو بتر به تو جا کین زن
 تا کسانت عصیان بر طوفان شود و آنده تا زندگانی در گور که در حنده دنیا و حشر
 اشرفی و در پیای بی بند و باری کھول کھال کینچ کھانچ اطنان کردم آینه تورا

حاشیه از مؤلف باسمه سبحانه

یگانہ دادار جهان آفرین را سپاس گزارم کہ ہی نوع انسان را خلقت
 فاخره اشرفیت و اولویت از جمیع ممکنات امتیاز بخشید و انبیا علیهم السلام
 را کہ امین و ولایت خاص و جملہ الانسان قرار داده او متبر برای هدایت
 و ارشاد عامه برپا نمود و فرموده قلوب خلق الله از ظلمت کفر پاک کرده و نور
 ایمان منور گردانید و جناب نبوت مآب حضرت محمد مصطفیٰ احمد مختی علیہ و علی آلہ
 و اصحابہ التحیتہ و الثنا را بر سالت و محبوبیت خاص برگزیدہ و اسطه آفرینش
 کائنات ساحت و امت مرحومه آنجناب را مست انتساب با ما بزاران نذر
 تسهیل احکام شرعیہ موعود انعامات و اشفاق جلیه فرموده محسود و محم خاصه کعبه

و این نام آشنای کوی تجریدی را با انواع مراحم خداوندانه مثل السلاک بسلاک
 حلقه بگوشان است محمدیه و توفیق تحصیل علوم دینی و فقهی و اخلاقی
 و اعطای قوت مدرکه معنایین عالیہ نظم و صاف رنگهای تراز و ادوات طبع
 ارباب فقه و کاتبان سفینه دلکشا و نظارت افرا که عالی از دستگیری و کفایت
 سخا و بود و نواخته گزیده سامانی فراهم و درجا از خواصان بحر ناپیدا گمانا حسانی و
 گام فرسایان طرف و شوار گزیده رخندان آشت که به گام تقیر این گلشن پنج
 و مصاحبت این معشوق بی آزار چشم انصاف بر تلاش و دلسوزی و جان نگاهی
 این خام کار نظر فرموده بخشین و دعای خیر یا و فرما باشند که همه را سرفراز
 در پیش ست علامتی تجرید یا دگاری پیش فی بقول سعدی شیرازی علیه الرحمة
 سبب باز سالها این نظم ترتیب و زما هر ذره خاک افتد بجای
 غرض نقشی ست گزینا یا و مامد که هستی را بنی بنده نماند
 مگر جدی روزی بر حمت کند در کار این سکنین آدنی
 و آرد اعوانا أن الحمد لله رب العالمین و الصلوٰة والسلام علی سیدنا
 و مولانا محمد و آله و صحبه اجمعین بر حمتک یا ارحم الراحمین فتهلوا به

CALL No. { ۱۹۱۵۵۵۰۸ ۱۹۲ ACC. No. ۲۲۲۸

AUTHOR محمد حسین

TITLE ریاض الفروس -

Acc. No. ۲۲۲۸
la jacs No. ۱۹۱۵۵۵۰۸ Book No. ۱۹۲
u luthor محمد حسین
it tle ریاض الفروس -

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

